مُشعشعیان

مُدعیان دروغین امام زمان (ع)

احمد کسروی

از احمد کسروی منتشر شده است:

در پیرامون تاریخ	تاریخچهٔ شیر و خورشید	سرنوشت ایران چه خواهد شد؟
در پیرامون ادبیات	تاریخچهٔ چوق و قلیان	فرهنگ چیست؟
پندارها	در راه سیاست	مشعشعیان
زبان پاک	در پیرامون خرد	زندگانی من

شابک: ۷ - ۰۵۰ - ۳۲۰ - ۹۶۴
ISBN : 964 - 320 - 050 - 7

شیخ احمد کسروی

مشعشعیان

۵۲ ۴ ۶

بسم الله الرحمن الرحيم

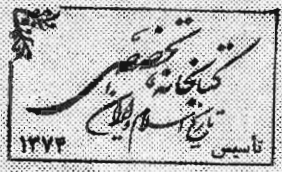

مشعشعیان

(مدعیان دروغین امام زمان «عج»)

نوشته‌ی:

سید احمد کسروی تبریزی

به کوشش:

عزیز الله علیزاده

کسروی، احمد، ۱۲۶۹ ـ ۱۳۲۴.
مشعشعیان، یا، بخشی از تاریخ خوزستان / نوشته‌ی احمد کسروی تبریزی؛ به‌کوشش عزیزالله علیزاده.ـ تهران: فردوس، ۱۳۷۸.
۲۲۰ ص.
ISBN 964 - 320 - 050 - 7: ۱۱۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. مشعشعیان. ۲. خوزستان ـ تاریخ. الف. علیزاده، عزیزالله، ۱۳۵۰ ـ ویراستار. ب. عنوان.
۵ک ۵۵و / DSR ۲۰۱۷ ۹۵۵ / ۳۵
کتابخانه ملی ایران ۱۵۰۲۱ ـ ۷۸م

انتشارات فردوس
خیابان دانشگاه ـ کوچهٔ میترا ـ شمارهٔ ۷ تلفن ۶۴۱۸۸۳۹ ـ ۶۴۶۹۹۶۵

مشعشعیان

(مختصری از تاریخ خوزستان)

احمد کسروی

به‌کوشش عزیزالله علیزاده

چاپ اول، تهران ـ ۱۳۷۸
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی لادن
چاپخانه رامین

همهٔ حقوق محفوظ است.

شابک ۷ ـ ۰۵۰ ـ ۳۲۰ ـ ۹۶۴ *ISBN 964 - 320 - 050 - 7*

۱۱۰۰ تومان

فهرست مطالب ..... سات

مقدمه ..... ۹ ـ ۱۶

دیباچه ..... ۱۷ ـ ۲۴

منابع و مآخذ ..... ۲۵ ـ ۲۸

۱ ـ هفتاد سال استقلال ..... ۲۹ ـ ۷۲

سید محمد مشعشع و آغاز کار او ۳۰

دست یافتن سید محمد به خوزستان ۳۶

سیاه‌کاری‌های مولا علی پسر سید محمد ۴۰

دعوی‌های سید محمد ۴۳

علی‌اللهیگری سید محمد ۴۷

سیاه‌رویی‌های سید محمد ۵۰

گفتگوهای سید محمد با عالم بغدادی ۵۴

کشتارهای سید محمد ۵۷

نادانی‌های سید محمد ۶۰

انجام کار سید محمد ۶۴

سید محسن ۶۵

سید علی و برادرش ایوب ۶۷

۲ ـ والیان عربستان ..... ۱۶۰ ـ ۷۳

سید فلاح ۷۵

سید بدران ۷۶

سید سجاد ۷۷

خاندان رعناشی ۸۰

اسماعیل میرزای دروغی ۸۲

سید زنبور ۸۶

سید مبارک ۸۷

شورش افشاریان و سید مبارک به شاه عباس ۹۰

شورش افشاریان و سید مبارک بار دوم ۹۲

برانداختن سید مبارک کیش مشعشعیان را ۹۵

مرگ سید مبارک و جانشینی سید ناصر ۹۷

سید راشد ۹۸

سید منصورخان و سید محمدخان ۹۹

دیریان در بصره ۱۰۱

گردفراگرفتن امام‌قلیخان بصره را و بازگشت او . ۱۰۳
سید برکه..... ۱۰۵
سید علیخان پسر خلف ۱۰۵
خاندان واخشتوخان در شوشتر..... ۱۰۹
کارون و بنیادهای آن..... ۱۱۰
بند میزان، دهنه مسرقان ۱۲۰
ساختن فتحعلی‌خان پل شوشتر را ۱۲۳
مولا حیدر ۱۲۶
سید عبدالله ۱۲۹
سید فرج‌الله‌خان..... ۱۳۰
گشادن سید فرج‌الله بصره را ۱۳۱
سید هیبت ۱۳۳
سید علی..... ۱۳۴
سید عبدالله‌خان..... ۱۳۵
والیگری سید علی بار دیگر ۱۳۷
داستان افغان و خیانت‌های والی حویزه ۱۳۹
صفی‌میرزای‌دروغی در خوزستان وکوهگیلویه . ۱۴۴

آمدن نادر شاه به خوزستان..... ۱۴۸

بستن بند میزان به فرمان نادر ۱۴۹

شورش محمد خان بلوچ و همدستی مردم خوزستان ۱۵۱

آمدن نادر شاه بار دوم به خوزستان ۱۵۴

برانداختن نادر شاه والیگری مشعشعیان را..... ۱۵۷

۳ـ انجام کار مشعشعیان ..... ۱۸۱ ـ ۱۶۱

خوزستان پس از کشتن نادر شاه ۱۶۲

شوریدن مولی مطلب ۱۶۴

عشیره آل کثیر و کارهای ایشان ۱۶۷

فتنه‌کاری‌های مردم شوشتر و دزفول ۱۷۰

آمدن زکیخان به خوزستان و کشته شدن مولا مطلب ۱۷۴

جانشینان مولی مطلب و انجام سخن آن خاندان.. ۱۷۶

دنباله ..... ۱۸۸ ـ ۱۸۲

پیوست ..... ۲۲۰ ـ ۱۸۹

مقدمه

سید احمد کسروی فرزند حاجی میر قاسم، نوه میر احمد، نتیجه میر محمدتقی و نبیره میر محمد در روز چهارشنبه ۸ / ۷ / ۱۲۶۹ هش (۱۴ صفر ۱۳۰۸ هق) در محلهٔ هکماوارِ تبریز متولد شد. سه جدش روحانی بودند. پدرش نیز مدتی به مکتب‌خانه رفت اما به بازار و بازرگانی رو آورده و کارخانه قالیبافی کار گذاشت. این میراحمد نیز در دوران نوجوانی و جوانی به حوزه علمیه روی آورد و مدت‌ها در مدرسه طالبیه تبریز به تحصیل علوم دینی پرداخت و ملبس به لباس روحانیت شد. او در ۵۵ سالگی یعنی در یعنی سال ۱۳۲۴ هش در تهران ترور و کشته شد.

با وضعی که او گفته، اجداد و بخصوص پدرش به عنوان ریش سفید محله، مورد اعتماد اهالی بودند. موقعیتی که خودش هیچ وقت نتوانست بدست آورد. یعنی چه در محل زندگی یا حوزه علمیه یا در میان آزادیخواهان و دموکرات‌های تبریز یا در وزارت عدلیه هیچ کجا نتوانست بدون درگیری با سایرین و همکاران فعالیت کند. به قول خودش علتش آن بود که دیگران نمی‌فهمیدند و بر اساس خرد کار نمی‌کردند. در تمام آثارش همواره با پیرامونیان درگیر است. البته باید پذیرفت که تحمل دوران سیاه پادشاهی رضاخان و تحمل کسانی که با وجود تحول افکار توسط علم و خرد هنوز به پندارها باور داشتند، مشکل بود. اما کمابیش آثارش مورد قبول اکثریت واقع شد.

اساساً شغل وی اشتغال در وزارت عدلیه با سمت رئیس عدلیه استان‌ها، عضو استیناف، مدعی العموم و قاضی بود. حدود ده سال در آنجا که به قول خودش مرکز فساد و رشوه‌خواری و رفیق‌بازی بود دست و پا زد و سرانجام، هم او و هم عدلیه هر دو از هم بریدند. بعد از این بود که بطور جدی به نویسندگی روی آورد و بالغ بر شصت جلد کتاب و صدها مقاله در مجلات خود، به یادگار گذاشت. (لیست کتاب‌هایش در ضمیمه دوم همین اثر آمده است.)

او بیشتر خود را یک زبانشناس می‌دانست اما اکثریت بر این باورند که آثار تاریخی وی دارای ارج بیشتری است و او را به عنوان مورخی متعهد می‌شناسند.

اهمیت کسروی در نوشته‌های او است. آثاری که در هر کدام یکی از مشکلات ایران را بررسی کرده است و انصافاً آن مسایل، هم خوب بررسی شده و هم راه حل‌های عملی مناسبی برای آنها بیان شده است. آثار او دارای ابعاد تاریخی، اجتماعی و فرهنگی، ادبی و زبانشناسی، دینی و مذهبی، سیاسی، انتقادی، حقوقی تا حدودی هم اقتصادی است. هر یک از کتاب‌هایش در نوع خود اثر جامع و تازه‌ای است.

اندیشه کسروی در خصوص مذهب قابل تعمق است. لفظ گفتار وی درباره بعضی از مذهبیان (نه خود مذهب) گاهاً ناهمسان با اعتقادات امروز است. اما باید در نظر داشت که کسروی با روحانیتِ واقعیِ کارساز و مؤثر در مسایل اجتماعی مخالف نبود. چنانکه در بررسی نهضت مشروطیت ایران، حضرات طباطبایی و بهبهانی را به عنوان رهبران واقعی این حرکت معرفی می‌نماید. همواره به نقش شیخ محمد خیابانی در بررسی حوادث تبریز ارج می‌گذارد و کتابی هم درباره او

می‌نویسد. حضرت میرزای شیرازی را به عنوان صادر کننده فتوای معروف منع استعمال توتون و تنباکو می‌ستاید و ... البته با عده‌ای از ملایان و آخوندها هم مخالف است. با ملایانی مثل شیخ ابراهیم زنجانی که حکم اعدام شیخ فضل‌الله نوری را صادر کردند، مخالف بود. با آخوندهایی همچون امام جمعه که با مستبدترین پادشاه سلسله قاجاریه و صدراعظمش که نظام مشروطیت ـ که با خون آن همه آزادیخواه آبیاری شده بود ـ را برانداخت و مجلش شورای ملی را به توپ بست، همپیاله بودند، مخالف بود. با ملایانی همچون تقی‌زاده که فرنگی‌مآبِ غربزده بودند، مخالف بود. با آخوندهایی که پندارپرست بودند، مخالف بود و...[۱]

بعضی می‌گویند کسروی با بکار بردن واژه «ملا» خواسته به روحانیت توهین بکند. از نیت درونی کسی، هیچ کس دیگر مطلع نیست اما بنظر می‌رسد که چنین نیست چون وی با همه احترامی که برای خانواده خود قایل است در اول کتاب «زندگانی من» چند بار می‌گوید که من از خانواده ملا هستم و اگر قصدش توهین بود حداقل این واژه را برای خانواده خودش بکار نمی‌برد.

بی‌هیچ تردیدی می‌بایست در بررسی کسروی دوران اختناق و استبداد پادشاهان قاجاریه و پهلوی را در نظر داشت. کسروی محصول دورانی است که سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی (نسیم شمال) در آن خصوص فریاد می‌زند:

---

۱ ـ با همان ملایانی که حضرت امام خمینی (ره) و شهید مطهری با عناوین روحانی‌نماها و خشک مقدس‌ها مخالف بودند.

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم
ای قلم تا می‌توانی در قلمدان صبر کن
یوسف‌آسا سالها در کنج زندان صبر کن
همچو یعقوبِ حزین در بیت الاحزان صبر کن
کور شو بیرون نیا از شهر کنعان ای قلم
تو نفهمیدی که اوضاع جهان خر تو خریست
خر همان است و عوض گردیده پالان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

کسروی نیز مانند هر نویسنده دیگری دارای نقاط قوت و ضعف می‌باشد. اوج قوت او اثر «نهضت مشروطیت ایران» است. مشروطیت یا حکومت مردمی که تا آخر عمرش به آن علاقمند بود. و نظریاتش در زمینه مذهب، شیعه، مهدویت، ادبیات و... نیاز به تعمق و بررسی دارد. ولی لازم است هر کسی که می‌خواهد در خصوص نویسنده‌ای اظهار نظر نماید، ابتدا حداقل یکبار ـ البته به دقت ـ اثراتش را بخواند، اوضاع اجتماعی - سیاسی جامعه‌ای که نویسنده در آن قرار داشت را بداند و بعد اقدام به نقد نماید. چیزی که این روزها در کشورمان وجود ندارد یا کمتر دیده می‌شود. اشخاص زیادی هستند بدون آنکه کتاب‌های کسی را خوانده باشند، رد یا قبولش می‌کنند. نظریهٔ کسروی بی‌دین و لامذهب، کسروی وابستهٔ به کمونیست شوروی یا انگلیس استعمارگر، کسروی وابسته به رژیم مستبد پهلوی، کسروی ... همه و همه در همین راستا است. از همهٔ افراد بخصوص آنهایی که در اموزات سیاسی و اجرایی مملکت هستند، تمنا دارم که هر چند تاریخ قضاوت خواهد کرد اما بیایید اول بخوانیم و بعد داوری نماییم.

کسروی مورد نقد بسیاری از افراد با اهداف متفاوت قرار گرفته است. برخی بدنبال منافع، برخی برای پیمودن پلهای ترقی سیاست، برخی ندانسته و برخی هم آگاهانه (که اینان انگشت شمارند) به بررسی آثار او پرداخته‌اند.[۱]

احسان طبری ـ که در حزب توده قصد گرایش ایران به شوروی کمونیست را داشت ـ می‌نویسد:[۲]

«... کسروی تلاش گسترده‌ای برای اشاعهٔ دین ساخته خود و رد ادیان دیگر بویژه اسلام و تشیع انجام داده است. کسروی بعثت را به عنوان ملاقات با فرشته نزول و وحی به مثابه کلامی که در لفظ و معنی از جانب خدا باشد برای احدی قایل نیست. کسروی می‌خواهد دینی نو بیاورد که خردگرا و موافق علوم باشد. کسروی در تدارک انقلاب بوده و مدعی است که جنبش و کوشش او به شورشی ورجاوند خواهد انجامید. کسروی می‌خواهد در این جهان فراخ و گسترده مسجدها را تعطیل کند، کتاب آسمانی قرآن را به کتاب ورجاوند بنیاد مبدل سازد و در همه این عرصهٔ وسیع جهان اسلامی رهبری خود را برقرار سازد. کسروی برای سلطهٔ دین پاکدینی خود به نفی و انکار دست‌آوردهای تاریخی در فرهنگ ایران دست می‌زند: انقلاب

---

۱ ـ بنظرم بهترین اثری که به نقد و بررسی آثار کسروی بخصوص از نظر مذهب پرداخته است، کتاب کشف الاسرار اثر حضرت امام خمینی (ره) می‌باشد. از این نظر خوانندگان محترم را به مطالعه این کتاب دعوت می‌نمایم.

امام خمینی در تاریخ ۵۹/۴/۲۱ در مورد کسروی گفته‌اند: «...کسروی نویسنده زبردستی بود...» «...کسروی یک آدمی بود تاریخ‌نویس، اطلاعات تاریخی‌اش هم خوب بود، قلمش هم خوب بود...» (صحیفه نور جلد ۱۲) و (تفسیر سوره حمد)

۲ ـ کتاب آورندگان اندیشه خطا

پاکدینی، خردگرایی و رد قدرت و تأثیر احساس و تخیل و اراده، زبان پاک، خط مصنوعی، به آتش کشیدن دیوان سنایی، عطار، مولوی، خیام، سعدی و حافظ، تشنیع مطلق صوفیگری، عرفان، افلاطون، ارسطو جنبه‌های این روش کسروی است. کسروی معتقد است خرد داور راست و کج، نیک و بد، سود و زیان و درست و نادرست است و باید آموزگار انسان باشد و دین از راه خرد بدست می‌آید. کسروی پس از سقوط استبداد رضا شاهی او را مورد ملامت قرار می‌دهد. کسروی بر ضد ادبیات کلاسیک فارسی و شاعران نام‌آور ایران و ارثیه عرفانی آنها حملاتی شدید می‌کند. کسروی در اثر کینه‌ای که نسبت به جمعی از ائمه اثناعشری در دل دارد سعی در تنزیل مقامات آشکار آنها می‌کند. کسروی چنان خشمناک است که از هیچ لفظ اهانت‌آمیزی دریغ ندارد...»

کتاب مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان شامل مقدمه، دیباچه، منابع و مآخذ، سه گفتار، یک دنباله و سه پیوست است. در سه گفتار آن جریان هفتاد سال استقلال مشعشعیان بر عربستان و خوزستان، والیان عربستان و سرانجام کار مشعشعیان شرح داده شده است.

کتاب حاضر بخشی از «تاریخ پانصد ساله خوزستان» است که نگارنده در آن به بررسی تاریخ مشعشعیانِ حویزهٔ خوزستان پرداخته است. به حرکت و ادعاهای سید محمد مشعشع که با ادعای مهدی بودن سال‌ها بر آن منطقه تسلط داشت. به اهداف آن خاندان که باعث شده بود عده‌ای از مردم هم دورشان جمع شده و هوادارش باشند. اصولاً طرفداران مشعشعیان از چندین گروه تشکیل شده بودند. عده‌ای با ساده‌لوحی تمام ادعای مهدیگری وی را پذیرفته بودند. برخی بخاطر ترس از صدماتی که احتمال می‌رفت از سوی مشعشعیان

دامنگیر آنان گردد. عده‌ای دیگر بخاطر اوضاع نابسامانی که برای ایران بخاطر ضعف دولت‌های مرکزی بوجود آمده بود. عده‌ای نیز با بوجود آوردن چنین تشکیلاتی به نان و آبی می‌رسیدند و... در مجموع سید محمد مشعشع با سوء استفاده از یک باور مذهبی شیعیان سالیانی دراز در ولایت خوزستان حکومت کرده و کرد آنچه که نبایست می‌کرد.

این کتاب در نوع خود انصافاً اثر بی‌مانندی است. در شناخت تاریخ خوزستان و مشعشعیان اگر نگوییم بی‌نظیر باید قبول کنیم که از جمله آثار انگشت‌شمار در این خصوص است.

در پیوست‌های این کتاب واژه‌های نوی که در نوشته‌هایش بکار رفته، لیست کتاب‌هایش و همچنین فهرست اعلام (اسامی اشخاص، مکان‌ها و...) به ضمیمه آمده است.

البته طبیعی است که هر نویسنده‌ای دچار اشتباه نیز می‌شود و ایشان نیز از این امر مستثنیٰ نیست. چون در اینجا قصد نقد و بررسی آثار کسروی نیست، سخن را به پایان می‌برم.

تشکر و قدردانی خود را تقدیم کسانی می‌کنم که برای انتشار این کتاب دستِ طلبِ یاریم را فشردند.

عزیزالله علیزاده

گیلان

زمستان ۱۳۷۸

سید احمد کسروی تبریزی محصول دوران سیاهی است که سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی (نسیم شمال) در آن خصوص فریاد می‌زند:

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم
گشت از برق تو ظاهر نور ایمان ای قلم
مشکلات خلق گردد از تو آسان ای قلم
ای قلم تا می‌توانی در قلمدان صبر کن
یوسف‌آسا سالها در کنج زندان صبر کن
همچو یعقوبِ حزین در بیت الاحزان صبر کن
کور شو بیرون نیا از شهر کنعان ای قلم
ای قلم پنداشتی هنگامهٔ دانشوری است
دوره علم آمده هر کس به عرفان مشتری است
تو نفهمیدی که اوضاع جهان خر تو خری است
خر همان است و عوض گردیده پالان ای قلم
ای قلم با این فلاکت حرف حق منویس هیچ
طعنه بر گردن کلفت کله شق منویس هیچ
کارها گردیده بی‌نظم و نسق منویس هیچ
دم مزن از مجلس اشراف و اعیان ای قلم
مدتی از حق نویسی دست بردار ای رفیق
بارها گفتم که دست از مست بردار ای رفیق
از خورشها هر چه میلت هست بردار ای رفیق
دم مزن از چایی و سیگار و قلیان ای رفیق
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

دیباچه

به نام پاک آفریدگار

دیباچه

در زمستان سال ۱۳۰۲ به خوزستان سفر کردم و یک سال و سه ماه در آنجا بسر می‌بردم. زندگانی در این سرزمین توانفرسا است. بویژه به کسانی که بومی آنجا نیستند و به گرمای جانسوز و دیگر سختی‌های آنجا خو نگرفته‌اند. ولی من این سختی‌ها را به خود آسان گرفته کارهای خود را می‌گذراندم و گاهی که بیکار بودم در تاریخ آن سرزمین کهن به جستجو می‌پرداختم.

در این زمان شیخ خزعلخان بنام ریاست عشایر عرب رشته اختیار خوزستان را در دست داشت و با دولت که دسته سپاهیانی به شوشتر فرستاده می‌خواست در خوزستان نیروی خود را جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش می‌کرد. کم کم کار به لشکرکشی و جنگ کشید که پس از زد و خوردهایی دولت چیره گردیده، سپاهیان به خوزستان درآمدند و شیخ را هم به تهران آورده نشیمن دادند.

آتش این فتنه اگر چه دامن مرا نیز گرفته با همهٔ بیگناهی، از گزند و آسیب آن بی‌بهره نبودم، با این همه از جستجوهای تاریخی باز نایستادم و این پیشآمد مرا به آن وا داشت که پیش از همه به تاریخ آن عشایر پرداخته بدانم که از کی به آنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی

نیرومندی یافته‌اند. در میان این جستجو ناگهان مردی را یافتم از شگفترین مردان، دروغ‌گویی از بزرگترین دروغ‌گویان، سید محمد مشعشع که در نیمه‌های قرن نهم هجری به دعوی مهدیگری برخاسته و با کشتار و خونریزی این دعوی خود را پیش برده و به خوزستان دست یافته و بنیاد حکومتی گذارده و پسر او مولا علی دعوی خدایی کرده و خاندان ایشان تا چند صد سال ریاست عشایر خوزستان را داشته‌اند تا از ایشان به کعبیان رسیده، سپس نیز خاندان شیخ خزعل ریاست یافته‌اند.

این مرا در جستجو پافشارتر گردانید که داستان سید محمد و فرزندان او و تاریخ کعبیان را تا شیخ خزعلخان تا آنجا که می‌توانستم دنبال کرده و یک رشته آگاهی‌ها اندوختم. بویژه پس از آنکه در بهار سال ۱۳۰۴ به تهران بازگشتم و نوشته‌ها و کتاب‌هایی را که در خوزستان در دسترس نداشتم بدست آوردم و از آگاهی‌های فراوانی که گرد آورده بودم به کتابی پرداختم که چون گذشته از داستان مشعشعیان و کعبیان، رخدادهای دیگر خوزستان را در مدت پنج قرن در برداشت و آن را «تاریخ پانصد ساله خوزستان» نام نهادم.

ولی چیستانی در کار بود که بایستی گشاده شود و بی‌گشادن آن کتاب ارزشی نداشتی و آن دعوی مهدیگری سید محمد و دعوی خدایی پسرش مولا علی بود. چه سید محمد مذهب اثناعشری داشت و بنام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش می‌کرده و چنانکه می‌دانیم بنیاد مذهب اثناعشری بر زنده و ناپیدا بودن مهدی پسر امام حسن عسکری(ع) است. یکی از پایه‌های آن است که او روزی پدید آمده جهان را از داد و نیکی پر خواهد ساخت. پس از چه راهی بوده که

سید محمد خود را مهدی خوانده و از چه راهی بوده که دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته‌اند؟ نیز دعوی خدایی مولا علی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتار و تاراج کرد و در نجف بارگاه امیرالمؤمنین علی(ع) را ویرانه کرده، کسان او چوب محجره قبرش را چون هیزم زیر اجاق سوزانیدند، آیا این سیاه‌کاری‌ها با مذهب شیعه چه سازشی داشته است؟ بویژه در آن زمان که شیعیان تازه به جوش و جنبش برخاسته و تعصب بی‌اندازه داشتند.

برای گشادن این چیستان راهی نبود جز آنکه کتابی یا نوشته‌ای از سید محمد یا یکی از پیروان او بدست آید.

ولی کو چنان کتابی؟ آنچه جستجو کردیم تنها نام «کلام المهدی» را بدست آوردیم که قاضی نورالله یاد می‌کند و می‌گوید گفته‌های سید محمد را در برداشت و آنچه در فهرست‌های کتابخانه‌های بزرگ اروپا جستجو کردیم و از کتابخانه‌های ایران سراغ آن را پرسیدیم، نسخه‌ای از آن نگرفتیم و نومید گردیده از چاپ کتاب هم چشم پوشیدیم.

چهار سال گذشت و روزی آقای مجد ضیایی کتابی به عربی در بازار خریده بودند بی‌آنکه بدانند چیست؟ و من چون نگریستم دیدم همان کلام المهدی است و خشنود گردیدم و چون آن کتاب را برای برادر خود در زنجان شادروان حاجی میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی فرستاده بودند، به خواهش من نسخه‌ای از آن نویسانده به تهران فرستاده گردید و بدینسان راه کار به روی من باز شد.

این کتاب از شگفترین کتاب‌ها است. از خواندن او نه تنها تار و پود دعوی سید محمد و دعوی پسرش را بدست آوردیم بلکه به یک چیز ارجدار دیگری برخوردیم که از دیده تاریخ قرن‌های اخیر ایران گرانبها

است. سید محمد یکی از بدآموزان بزرگی بوده که در تاریخ اسلام پیدا شده و او برای پیشرفت دعوی و حکومت خود یک رشته بدآموزی‌هایی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندانش رواج گرفته بلکه پس از دو سه قرن که کهن و ناپدید شده بود ناگهان از جای دیگری سر برآورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده و شورش‌ها و آشوب‌ها پدید آورده است.

خواستم داستان شیخ احمد احسایی و بدآموزی‌های او است. گفته‌های سید محمد که در این کتاب آورده شده، اگر کسی نیک نگرد و آن را با گفته‌های شیخ احسایی بسنجد خواهد دید شیخ چند چیز را از سید برداشته است (چنانکه سید نیز از باطنیان برداشته بود.)

درباره امام علی بن ابیطالب، سید پیروی از باطنیان کرده او را به خدایی می‌رساند و آشکاره می‌گوید: گوهر گدایی در کالبد او جا داشته. شیخ احسایی هم او را با امامان به خدایی می‌رساند، چیزی که هست به یکبار از مذهب شیعه پرت نشده به این بدآموزی خود رنگ دیگری داده با سودجویی از فلسفه یونان آن امامان را «علل اربع» می‌گرداند و از این راه خواست خود را پیش می‌برد.

درباره امام زمان(ع)، سید محمد سخنانی می‌گوید که فشرده‌اش این است: «گوهر امام زمانی جدا است و پسر حسن عسکری جدا است. گوهر امام زمانی هر زمان می‌تواند در کالبد کسی دیگری باشد.» از رویهمرفته سخنان سید محمد پیدا است که او امام زمان را مرده می‌داند و چنین می‌گوید که باید گوهر امام زمانی این بار در کالبد دیگر (کالبد خود او) پدید آید.

شیخ احسایی همان سخنان را گرفته او نیز امام زمان را مرده

می‌شمارد و به این خواست خود پرده کشیده می‌گوید: «اما مولای صاحب الزمان فخاف من اعدائه و فرو دخل فی العالم الهور قلیایی.» او نیز می‌گوید که باید کسی دیگر بجای پسر حسن عسکری بیاید.

دانسته نیست که آیا شیخ احسایی کتاب سید محمد را در دست داشته و یا از کجا به این بدآموزی‌های او نزدیک گردیده. آنچه بیگمان است آن است که یک همبستگی در میان این دو تن بوده است.

دست یافتن به دلایل و سخنان سید محمد که کوتاه شده آن را به کتاب خود افزودیم ارزش آن کتاب را بیشتر گردانید و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تا آن روز کسی از ایرانیان یا شرق‌شناسان اروپا ننوشته بود از اینرو با همه گرفتاری‌ها و با آنکه از چند سال باز از این گونه چیزنویسی دور بودم روا ندیدم که از چاپ آن کتاب خودداری نمایم و چون در همان سال (۱۳۱۲) به چاپ مهنامه پیمان آغاز می‌کردیم بهتر دانستیم کتاب را همراه سال نخست آن مهنامه نشر کنیم و آن کار را کرده هزار و پانصد نسخه نیز فزونتر چاپ کردیم.

بدینسان کتاب انتشار یافت و پس از زمانی به فروش رفته نسخه‌های آن پایان پذیرفت در حالی که کسانی خواستار آن بودند زیرا گذشته از تاریخ خوزستان و داستان خزعل، چون در این چند سال که ما از کیش‌ها سخن رانده بارها نام سید محمد مشعشع و بدآموزی‌های او را برده‌ایم، کسانی می‌خواستند که او را نیک بشناسند و از بدآموزی‌هایش آگاه گردند.

این بود بارها نامه می‌نوشتند و یا با زبان درخواست چاپ دوم آن کتاب را می‌کردند. در حالی که ما در این چند سال اخیر درباره سرگذشت خزعل و پیشآمدهای بیست سال پیش خوزستان آگاهی‌های

ارجدار دیگری پیدا کرده‌ایم که می‌بایست آنها را نیز به کتاب بیفزاییم و این کار گذشته از آنکه فرصتی می‌خواست که من اکنون نمی‌دارم از دیده سیاست کشور ایران نیز هنگامش نمی‌بود.

از اینرو در برابر درخواست‌هایی که می‌شد بهتر دانستم آن کتاب را به دو بخش گردانیده بخش مشعشعیان را (که داستان سید محمد و جانشینان او را با پیشآمدهای خوزستان در زمان آنها و همچنان دعوی‌ها و بدآموزی‌های سید محمد را در برمی‌دارد) جداگانه به چاپ رسانیم.

احمد کسروی

تهران

منابع و مآخذ

منابع و مآخذ:

برخی کتاب‌هایی که در نوشتن این تاریخ از آنها سودجویی شده:
کتاب‌هایی که در نوشتن این تاریخ از آنها سودجویی شده در کتاب ـدر متن یا حاشیه ـ نام‌های آنها برده شده بسیاری از آنها کتاب‌های شناخته‌ای است که نیازی به شناسانیدن نمی‌دارد.
ولی چون برخی ناشناخته است و به گفتگو از آنها نیاز هست در پایین به یاد آنها پرداخته می‌شود:

۱) *کتاب سید علی* : در میان مشعشعیان دو سید علی بنام بوده: یکی سید علیخان پسر مولا خلف که چون گذشته از رسیدن به حکمرانی شاعر هم بوده و کتاب‌هایی به عربی نوشته خود مرد بنام شناخته‌ای است. دیگری نوهٔ او سید علی که این هم حکمرانی یافت و داستانش در کتاب آورده شده.
این سید علی کتابی نوشته که جنگ مانند است و با زبانی نزدیک به عربی دارجی نوشته گردیده. در این کتاب سید علی تاریخ
خاندان مشعشعیان را از آغاز برخاستن سید محمد تا زمان خودش نوشته سپس هم سفر خود را به مکه باز نموده است. رویهمرفته این کتاب از دیده تاریخ مشعشعیان دارای ارزش می‌باشد.
نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مدرسه سپهسالار است که نسخه خود مؤلف بوده و چنین پنداشته می‌شد که یگانه نسخه آن کتاب بوده

است ولی سپس دانسته شد چنین نبوده (چنانکه در پایین خواهد آمد.)

۲) *ترجمه کتاب سید علی*: یک نسخه از کتاب سید علی در حویزه در نزد مشعشعیان بوده است که در زمان پادشاهی فتحعلی شاه به نزد پسر او محمدعلی میرزای دولتشاه که فرمانروای کرمانشاهان و لرستان و خوزستان بوده برده‌اند و او دستور داده که یکی از سیدهای جزایری شوشتر کوتاه شده آن را به فارسی ترجمه کرده و این کتاب در زنجان در کتابخانه شادروان حاجی میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی بود که به تهران به نزد نویسنده فرستاده و من که «تاریخ پانصد ساله خوزستان» را به چاپ می‌رسانیدم از آن سود جستم. از داستان سید مبارک تا داستان والیگری نخست سید علی هر کجا که «کتاب سید علی» گفته شده این ترجمه خواسته شده.

۳) *مسوده‌های جواهری*: از کتاب‌هایی که داستان سید محمد مشعشع و بازماندگان او در آنها یاد شده یکی ریاض العلماء و دیگری تحفه الازهار بوده. آقای عبدالعزیز جواهری از روی نوشته‌های آن دو کتاب یادداشت‌هایی کرده که دارای سهوهای بسیار است (گویا نسخه‌ها دارای غلط‌های بسیار بوده و آقای جواهری درست نگردانیده.) بهر حال آقای جواهری یادداشت‌های خود را در اختیار نویسنده گذاشت که سودجویی کردم و خواست از «مسوده‌های جواهری» همان‌ها است.

۴) *تکملة الاخبار*: کتابی است علی بن عبدالمؤمن نامی در زمان تهماسب یکم نوشته و یکی از بهترین کتاب‌های تاریخی است و تاکنون چاپ نشده. نسخه‌ای از آن در کتابخانه حاجی حسین آقای ملک در تهران است.

۵) *زادالمسافر کعبی*: شیخ فتح‌اللّٰه که از عشیره کعب بوده و در نیمه دوم قرن یازدهم در بصره و خوزستان می‌زیسته است در داستان حسین پاشا دیری (که ما آن را در میان تاریخ کعبیان نوشته‌ایم) «مقامه»ای سروده و آن را شرح کرده و «زاد المسافر» نام نهاده است.

۶) تذکره شوشتریه: سید عبداللّٰه جزایری نوه سید نعمت‌اللّٰه جزایری کتابی درباره پیشآمدهای شوشتر و خوزستان نوشته که جنگ مانند است و بهر حال از کتاب‌های سودمند می‌باشد. این کتاب در هندوستان به چاپ رسیده.

۷) *عبرت نامه*: یک جهانگرد اروپایی که در زمان شاه سلطان حسین صفوی به ایران آمده و بیست و شش سال در ایران زیسته و داستان تاخت افغان را به اسپهان[1] با دیده دیده کتابی در آن باره با زبان لاتین نوشته است که یکی از ترک‌های استانبول آن را به ترکی ترجمه و «عبرت نامه» نامیده است.

عبدالرزاق دنبلی همین کتاب را به فارسی ترجمه کرده است که نسخه‌ای از ترجمه او در کتابخانه مدرسه سپهسالار است. صنیع‌الدوله نیز نوشته‌های آن را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است.

۸) *سفرنامه بارون دوبود*: یکی از کارکنان سفارت روس در تهران بوده که در زمان محمد شاه سفری به فارس و خوزستان کرده و سفرنامه او با زبان انگلیسی در دو جلد به چاپ رسیده است.

---

۱ ـ منظور همان اصفهان کنونی است. (ع.ع)

۱ـ هفتاد سال استقلال ۷۲ـ۲۹

سید محمد مشعشع و آغاز کار او ۳۰
دست یافتن سید محمد به خوزستان ۳۶
سیاه‌کاری‌های مولا علی پسر سید محمد... ۴۰
دعوی‌های سید محمد ۴۳
علی‌اللهیگری سید محمد ۴۷
سیاه‌رویی‌های سید محمد ۵۰
گفتگوهای سید محمد با عالم بغدادی..... ۵۴
کشتارهای سید محمد ۵۷
نادانی‌های سید محمد ۶۰
انجام کار سید محمد ۶۴
سید محسن ۶۵
سید علی و برادرش ایوب ۶۷

۱ـ هفتاد سال استقلال:

سید محمد مشعشع و آغاز کار او:

از آغاز کار سید محمد آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مؤلفان عراق عرب در کتاب خود بنام «التاریخ الغائی» نوشته بوده و سید علی مشعشعی در کتاب خود همه آن شرح را آورده. قاضی نورالله نیز در مجالس المؤمنین خلاصه آن را به فارسی ترجمه کرده، به نوشته مؤلف عراقی، سید محمد چون به هفده سالگی رسید از پدر خود سید فلاح دستور گرفت که از واسط که زادگاه و نشیمن او بوده به حله رفته در مدرسه شیخ احمد بن فهد به درس پردازد. در آن زمان شیعه رواج بسیار گرفته روزبروز به رونق آن می‌افزود و شیخ از علمای معروف شیعه بود که در حله مدرسه داشت و شاگردان بسیاری بر سر درس او حاضر می‌شدند[۱]

سید محمد سال‌ها در مدرسه شیخ احمد می‌زیست و برخی

---

۱ ـ یکی از شاگردان بنام شیخ، سید محمد نوربخش است که او نیز در ترکستان دعوی مهدیگری کرد ولی کار او پیش نرفت. داستان او را قاضی نورالله نوشته.

نوشته‌اند که شیخ مادر او را به زنی داشت.[۱] در این میان گاهی سید محمد بر زبان می‌رانده که من مهدی موعودم و بیرون خواهم آمد. این سخنان چون به گوش شیخ احمد رسید به سید محمد برآشفت و او را نکوهش کرد ولی سید محمد دنبال کار خود را داشت و در مسجد آدینه کوفه یکسال به اعتکاف نشسته همیشه گریه می‌نمود و چون از علت آن گریه می‌پرسیدند می‌گفت به آن کسانی می‌گریم که بدست من کشته خواهند شد.

سپس سید محمد به واسط باز گشته در آنجا نیز گاهی سخن از مهدیگری رانده و به خویشان و کسان خود وعده می‌داد که برخاسته سراسر جهان را خواهم گشاد و شهرها و کشورها را به کسان خود تقسیم می‌کرد. چون این سخن‌ها دوباره به گوش شیخ احمد رسید حکم به کفر سید نموده به یکی از امیران واسط نوشت که او را بکشد. آن امیر، سید محمد را دستگیر کرده خواست بکشد. سید قرآن درآورد سوگند یاد کرد که من سنید سنی صوفیم و از این جهت است که شیعیان با من دشمنی می‌ورزند و با این سوگند دروغ، جان خود را آزاد ساخت.

پس از آن سید محمد در واسط نمانده در سال ۸۴۰ (۸۱۵ خورشیدی) بجایی که گسید نام داشت (از نزدیکی‌های واسط) رفته میانه اعراب نشیمن گزید و در آنجا دعوی مهدیگری آشکار ساخت و چون کارهای شگفتی می‌نمود ـ از جمله آنکه ذکری مشتمل بنام علی ساخته به پیروان خود یاد می‌داد که چون چند بار می‌خواندند حالی

---

۱ ـ مسوده‌های جواهری

پیدا می‌کردند که درون آتش رفته گزند از آتش نمی‌دیدند[۱][۲] و دسته شمشیر را به زمین تکیه داده شکم خود را به روی آن می‌انداختند و شمشیر به شکم آنان فرو نمی‌رفت ـ این شگفت‌کاری‌ها مایه کار او بود و عشایر بسیاری به او بگرویدند. در آن نزدیکی‌ها سه شاخه از دجله بنام‌های ثبق و نازور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری در کنار آنها زندگی داشتند همه این عشایر پیروی سید محمد را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشان بنیاد کار خود را گذاشت.

خود مشعشع در گفتاری که در کلام المهدی آورده شده درباره آغاز کار خود و گزندهایی که دیده چنین می‌گوید: «کیست که آزمایش خدا را بیش از این سید دیده باشد؟ پانزده سال گذشته که مردم او را نفرین فرستاده، دشنام می‌دادند و فرمان کشتن او را می‌دادند و او از شهری به شهری می‌گریخت؟... زمینی نماند که گنجایش او کند و ناگزیر به کوهستان بگریخت. کوهستانیان نیز همگی پی کشتن او شدند و رهایی از دست ایشان نیافت مگر پس از نومیدی. سپس به عراق بازگشت و در

---

۱ ـ این کار مشعشعیان شناخته است که به زبان شاعران نیز افتاده. سید جعفر حلی می‌گوید:

مشعشع الخدکم دبت عقاربه — بو جنتیه و کم سابت افاعیه

قد او قد النار فی قلبی و حل به — ان الشعشع نار لیس تؤذبه

۲ ـ معنی اشعار فوق چنین است: (ع.ع)

۱ ـ چه بسا عقرب‌ها (تار مو) و مارهای (گیسوی یار) آن تابناک چهره برگونه‌های او خزیده است.

۲ ـ این زیباروی آتش را در دلم شعله‌ور ساخت و خود در آن دل جای گرفت. همانا که آتش زبانی به آن مشعشع نمی‌رساند.

آنجا هم مغول[1] جستجوی او می‌کردند و هر آنکه دوست بود دشمن گردید و جایی که او را پناه دهد نماند و زمین بر او تنگ گردید... و از دست دشمنان آن کشید که بسیار نیاید.»

از این گفته پیدا است که سید محمد به کوهستان گریخته و زمانی نیز در آنجا به دعوت و فریب مردم پرداخته و ناچار خواستش کوه‌های لرستان است که واسط و آن پیرامون‌ها نزدیک است. باید گفت که داستان آغاز کار او بسیار درازتر از آن بود که مؤلف عراقی یاد می‌کند و از هنگامی که او دعوی مهدیگری آغاز کرده تا زمانی که میانه عشایر ثبق و نازور و غاضریه رفته و آنان را بسوی خود کشیده پانزده سال بیشتر طول کشیده است.

باری مؤلف عراقی می‌گوید: سید محمد در سال ۸۴۴ با عشایر پیروان خود آهنگ جصان که روستایی در آن نزدیکی بود کرده به دیهی شوقه نام فرود آمد، حاکم جصان با سپاه و سوارگان بر سر او آمده جنگ سختی کرد.

پیروان سید محمد شکست یافته یکسره راه ثبق و نازور را پیش گرفتند و پروای پیشوای خود نکردند. سید از این حادثه به حیرت افتاده سخت غمگین گردید و ناگزیر پیروان نوینی را که از آن سرزمین به او گرویده بودند گرد آورده بر سر شوقه راند و بر آنجا دست یافته کشتار و تاراج و ویرانی دریغ ننمود و زنان و کودکان را اسیر ساخت (همان سال ۸۴۴ ـ ۸۱۹ خورشیدی)

---

۱ ـ خواستش از مغول در این گفته‌ها کسان عبدالله سلطان نوه شاهرخ میرزا است که والی فارس بوده و واسط و جنوب عراق بدست کسان او بود.

سپس سید محمد پس از دیری باز به ثبق و نازور نزد پیروان دیرین بازگشت. ولی در آنجا نمانده با پیروان که از جصان با او بودند به نزدیکی‌های واسط رفت. در آنجا هم درنگ نکرده بجایی که دوب نام داشت میانه دجله و حویزه فرود آمد. مردم دوب که عشیره معاویه بودند (سپس هم بنام نیس معروف گشته‌اند) هم به سید محمد گرویدند و او را مهدی شناختند. سید کار را در پیشرفت دیده پسر بزرگ خود مولا علی را به ثبق و نازور فرستاد که پیروان کهن را نیز به آنجا بیاورد. مولا علی عشایر ثبق و نازور را برداشته روانه گردید و در راه به کاروان بزرگی برخورده، کاروانیان را کشتار و مال‌های ایشان را تاراج کرده با مال انبوه و بیشمار نزد سید رسیدند.

سید محمد از رسیدن پیروان و آوردن آن مال سخت شادمان گردید. به عشیره معاویه هم دستور داد که گاوها و دیگر چهارپایان خود را فروخته شمشیر و ابزار جنگ بخرند و آنان به دستور پیشوای خود کار کرده ابزار جنگ فراوان خریدند. سید محمد روزگار را به کام خود دیده با گروه پیروان آهنگ تتول که دیه بزرگی از پیروان حویزه بود کرد (رمضان ۸۴۴). مردم حویزه که پارسی زبان بودند[۱] و امیر فضل جزایری که در جزایر[۲] با برادران خود نزاع کرده و با گروهی از عرب به نزدیکی‌های حویزه آمده بود دست یکی کرده به جلو سید محمد

---

۱ ـ ابن بطوطه که یک قرن بیش از حویزه گذشته بود آشکار می‌نویسد که مردم آنجا عجم بودند.

۲ ـ خواستمان از جزایر یک رشته آبادی‌ها است که میانهٔ بصره و واسط در میان آب نهاده بوده و همین آبادی‌ها است که در قرن‌های نخستین اسلام «بطایح» خوانده می‌شد و تاریخ جداگانه‌ای دارد.

شتافتند و در جنگی که روی داد حویزیان و جزایریان شکست سختی خوردند و انبوهی از ایشان کشته گردید. چندان که اسب‌ها بر روی لاشه‌ها راه می‌رفتند.

با همه این فیروزی سید محمد در آنجا نمانده به دوب بازگشت و چون در دوب تنگ سالی و نایابی بود و وبا میان مردم پدید آمد سید محمد کسان خود را برداشته بر سر واسط رفت و در آنجا میانه او و امرای مغول جنگ روی داده، شکست به مغولان افتاد و چهل تن از ایشان کشته گردید. از این فیروزی سید محمد بر بیرون واسط دست یافت. پیروان خود را در دیه‌ها پراکنده ساخت و دست به تاراج گشاده دارایی مردم را هر چه یافتند تاراج کردند و بدینسان پیروان مهدی به دارایی بسیار رسیدند. (شوال ۸۴۴)

سپس سید محمد آهنگ جزایر کرده چون میانه امرای جزایر دشمنی بود امیر شحل نامی نزد سید آمد با کسان خود پیروی او را پذیرفت. دیگران که پیش نیامده بودند سید محمد هر روز بر سر یکی تاخته کشتار و تاراج دریغ نمی‌کرد و بر کسانی که زینهار خواسته بودند هم نبخشید و به گفته مورخ عراقی «همه را کشته ریشه‌شان برکند.»

این زمان چشم سید محمد به واسط و آن پیرامون‌ها بود و می‌کوشید که بنیاد حکمرانی خود را در آن نواحی بگذارد و آن فیروزی‌ها در جزایر به امیدواری او افزود و چون کار جزایر بپرداخت بار دیگر به اندیشه واسط افتاده سه هزار تن از پیروان برگزیده خود را بر کشتی‌ها نشانده بسوی واسط روانه ساخت. حاکم واسط که از شکست پیشین سرشکسته گردیده و همیشه در آرزوی جبران بود این بار تلاش و کوشش فرو نگذارده مشعشعیان را سخت بشکست و هشتصد تن از

ایشان را بکشت. انبوهی از آنـان هـم در راه نـابود گـردیدند و چـون بازماندگان پراکنده و پاشیده نزد سید محمد رسیدند او را ترس سختی فرا گرفته و در جزایر نمانده و بار دیگر با پیروان آهنگ حـویزه و آن پیرامون‌ها کرده و چون بدانجا رسید کشتار و تاراج بی‌اندازه کرده گزند و آزار دریغ نداشت. به گفته مؤلف عراقی هر که را دریـافت نـابودش ساخته زنان و کودکان را هـمه دسـتگیر کـرد.[1] (رمـضان ۸۴۵ـ۸۲۰ خورشیدی)

دست یافتن سید محمد به خوزستان:

در این زمان که سید محمد به دعوی مهدیگری برخاسته و مـیانه واسط و حویزه جایی می‌جست که بنیاد فرمانروایی گذارد و بدینسان مردم بیگناه را کشتار و تاراج می‌کرد، کشور ایران حال آشفته‌ای داشت. پادشاه ایران و ترکستان، شاهرخ میرزا پسر تیمور لنگ بود که هرات را نشیمن گرفته و عراق عجم و آذربایجان را به جهانشاه قراقوینلو سپرده و فارس و خوزستان را نیز به نوه خود عبدالله سلطان بخشیده بـود. عبدالله هم در شیراز نشیمن گرفته و خوزستان را به شـیخ ابـوالخـیر جزری (که در تاریخ تیمور نامش شناخته است) داده بود که او هم به نوبت خود در شوشتر جای گرفته و حویزه و آن پیرامون‌ها را به پسر خود شیخ جلال سپرده بود.

---

۱ ـ حرب عنارها و هدم جدارها و قتل رجال‌ها و سبا حریم‌ها و اطفال‌ها و نهب اموال‌ها و کل من لقی منهم قتله و لا بقا من ولاد.

از سوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ به بغداد دست یافته به استقلال حکم می‌راند و از جهانشاه و شاهرخ فرمان نمی‌برد. ولی واسط و شهرهای جنوب عراق بدست گماشتگان عبدالله سلطان بود که سید محمد بنام مغول یاد می‌کند.

این میرزا اسپند همان است که چون شیعی متعصب بود به پیروی سلطان محمد خدابنده پادشاه بنام مغول که علامه حلی را از حله به سلطانیه خوانده و میانه او و علمای سنی گفتگو برانگیخته بود، این نیز شیخ احمد بن فهد را از حله به بغداد خوانده او را به گفتگو با سنیان برانگیخت. نیز به پیروی خدابنده سکه بنام دوازده امام زد.

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده در ایران و عراق عرب و این پیرامون‌ها روزبروز رونق و نیرو می‌یافت و این خود یکی از جهت‌های پیشرفت کار سید محمد گردید. چه او از خاندان شیعی بود و خویشتن نیز تعصب شیعیگری نشان می‌داد و این بود که گذشته از هواداری شیعیان از او در همه جا پادشاهان و فرمانروایان پیرامون هم با او راه سستگیری پیموده به کندن ریشه‌اش نمی‌کوشیدند. (چنانکه خواهیم دید.)

باری چون سید محمد به پیرامون حویزه درآمده آن کشتارها و تاراج‌ها را کرد، شیخ جلال حاکم حویزه سپاهی که به جلو او بشتابد نداشت. چگونگی را به پدر خود شیخ ابوالخیر که این زمان در شیراز نزد عبدالله سلطان بود، نوشت. شیخ ابوالخیر هم چگونگی را به عبدالله باز گفت. عبدالله سپاهی به سرکردگی امیر خداقلی نامی به حویزه فرستاده. شیخ ابوالخیر نیز که به شوشتر باز گشته بود لشکری از شوشتر و دزفول و دورق گرد آورده او نیز آهنگ حویزه کرد. یک ماه دو

سپاه در برابر یکدیگر نشسته دست به جنگ نگشادند.

سید محمد از انبوهی سپاه دشمن اندیشه داشته و پی تدبیری می‌گشت. در این میان ابوالخیر چند تن از بزرگان حویزه را بیگناه بگشت و مردم حویزه از او رنجیدند. مشعشع این پیشآمد را مغتنم شمرده در نهان با حویزیان سازش‌هایی کرد و چون مردم او بسیار اندک بودند زنان را دستور داد که جامهٔ مردان پوشیده و عمامه به سر گذارده در پشت سر مردان ایستادند. چون جنگ آغاز گردید مشعشعیان به یکبار تاخت بردند و مولا علی که از جنگجویان نامی بود در این روز دلیری بسیار نمود. شیخ ابوالخیر و امیر خداقلی در خود تاب ایستادن ندیده بگریختند و سپاه ایشان شکست خورد. گروهی نابود گردیده، گروهی پراکنده شدند. مشعشعیان از دنبال ایشان تاخته هر که را یافتند نابود ساختند. سید محمد به حویزه تاخته گرد آنجا را فراگرفت.[۱]

این خبر در بغداد به میرزا اسپند رسیده با سپاهی آهنگ حویزه و جنگ با سید محمد کرد و چون به واسط رسید دو تن از بزرگان حویزه که به آنجا گریخته بودند پیش او آمده ستمکاری‌های مشعشعیان را باز گفتند و از او یاری طلبیدند.

میرزا اسپند گروهی از سپاه خود را همراه آن دو تن گردانیده روانه حویزه ساخت. خویشتن نیز از دنبال آنان راه برگرفت. این زمان شیخ ابوالخیر نیز سپاهی گرد آورده دوباره آهنگ جنگ مشعشعیان را داشت.

---

۱ ـ قاضی نورالله می‌نویسد حویزه را گرد فرو گرفت. ولی سید علی آشکار نوشته که حویزه را گرفته به استواری آن کوشید.

ولی چون آمدن میرزا اسپند را دانست به شوشتر بـازگشت. سـپاهیان میرزا اسپند به نزدیکی حویزه رسیده با دسته پیشرو لشکر مشـعشع جنگ سختی کردند و آنان را بشکستند. سید محمد این خبر شنیده از کنار حویزه برخاست و در جایی بنام طویله نشیمن گزید. میرزا اسپند به حویزه درآمده در دز آنجا فرود آمد. سپس بر سر سید محمد رفته انبوهی از کسان او را بکشت و به حویزه بازگشت.

سید محمد چنانکه عادت او بود که در این گونه حـال‌ها فـروتنی می‌نمود نامه به میرزا اسپند نوشته فروتنی‌ها کرد و مال و کالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود بنام هدیه نزد میرزا فرستاده از او درخواست مهر و نوازش کرد. میرزا اسپند فریب آن نـامه و هـدیه را خورده به سید محمد ترکشی و کمانی و شمشیری فرستاد و کشتی‌های برنج روانه کرد و حویزه را به او باز گذاشته با گروهی از بومیان حویزه که از گزند مشعشعیان ایمن نبودند و ناچار از کوچ بودند از راه بصره روانه عراق گردید.

سید محمد به حویزه درآمده به آن شهر دست یافت و به پـاداش نوازش‌های میرزا اسپند کسان او را که در حویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتی‌های میرزا اسپند را که پر از رخت و خـوردنی و از بصره به واسط فرستاده بود غارت کردند و هر کس را که در آن کشتی‌ها یافتند بکشتند. میرزا اسپند در بصره این خبر را شنیده از آنجا بیرون رفت و روانه بغداد گردید.

پس از دیری سید محمد بار دیگر آهنگ واسط کرده دز بندوان را که میرزا اسپند بنیاد نهاده بود گرد فروگرفت و سه روز در آنجا بود و کاری نساخته بازگشت. در این میان بیشتر اعراب آن پیرامون‌ها از عـباده و

بنی‌لیث و بنی‌حطیط و بنی‌سعد و بنی‌اسد و دیگران به او پیوستند و پیروی او را پذیرفتند و او را شکوه و نیرو بس فراوان گردیده لشکر بر سر بصره برد. ولی در آنجا نیز کاری نساخته و ناحیه را از آن خود ساخت و دژی در آنجا بنیاد گذاشت و بار دیگر به حویزه باز گشت.

سیاه کاری‌های مولا علی پسر سید محمد:

بدینسان سید محمد بنیاد فرمانروایی گذارده و به آرزویی که داشت و خون بیگناهان در راه آن می‌ریخت دست یافت. ولی این زمان مولا علی پسر او رشته کارها را در دست گرفته دخالت به پدر پیر خود نمی‌داد. سید محمد به گفته خود ناچار شده بود از او تقیه کند. چون سید محمد گفته‌های باطنیان را گرفته و پایه مهدیگری خود را بر روی آن نهاده بود و از روی همان گفته‌ها امام علی بن ابیطالب را خدا می‌خواند مولا علی پسرش آن سخن را گرفته مدعی بود که روان آن امام یا آن گوهر خدایی که در کالبد او بوده این زمان به کالبد این درمانده و بدینسان دعوی خدایی می‌کرد.

در سال ۸۴۸ (۸۲۳ خورشیدی) میرزا اسپند درگذشته، عراق عرب نیز از آنِ جهانشاه گردید و چون در سال ۸۵۰ (۸۲۵) شاهرخ نیز نماند، جهانشاه که تا این زمان دست نشانده او بود استقلال یافته در سراسر آذربایجان و آران و ارمنستان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان پادشاه گردید. سپس هم آهنگ خراسان کرده بدانسان که در تاریخ‌ها نوشته‌اند تا هرات پیش رفت و شکوه و نیروی او بس فزون گردید. ولی خوزستان همچنان بدست سید محمد و پسرش مولا علی

بود که به استقلال فرمان می‌راندند و چنانکه گفته‌ایم جهانشاه و دیگران به پاس شیعیگری ایشان سخت نمی‌گرفتند.[۱]

گماشتهٔ جهانشاه در بغداد پسر او پیربوداغ بود. در سال ۸۵۸ (۸۳۳) در نتیجه پیشآمدهایی که میانه پیربوداغ و پدرش روی داده بود او بغداد را گذارده به شیراز رفت و عراق عرب از حکمران و پاسبان تهی گردید. مولا علی این فرصت را غنیمت دانسته با سپاهی از مشعشعیان به عراق تاخته واسط را گرد فرا گرفت و آنچه گزند و ویرانی بود دریغ نکرد. سختی کار شهر به آنجا رسید که بیشتر مردم از گرسنگی نابود شدند و انبوهی از بازماندگان به بصره گریخته شهر را ویرانه گذاردند. سال ۸۵۸.

مولا علی کسی را در آنجا گمارده خویشتن روانه نجف گردید و در آنجا نیز کشتار و ویرانی بسیار کرده بارگاه امام علی بن ابیطالب را بکند و محجر آن را بسوخت. تا شش ماه که در آن جا درنگ داشت کسان او

---

۱ ـ قراقوینلویان همگی شیعی متعصب بودند و چنانکه در مجالس المؤمنین آورده نقشِ نگینِ میرزا بوداغ این شعر بوده:

نامم بداغ و بنده با داغ حیدرم　　هر جا شهی است در همه عالم غلام ماست

بیرام‌خان معروف از نوادگان جهانشاه که در زمان صفویان در دربار همایون شاه و اکبر شاه هندی از امیران بزرگ بوده قصیده‌ای دارد که در دیوانش چاپ شده و آغاز آن این بیت است:

شهی که بگذرد از ته سپهر افسر او　　اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

در همین قصیده می‌گوید:

محبت شه مردان مجو ز پدری　　که دست غیر گرفته است پای مادر او

اینها نمونه‌هایی از تندروی‌های آن خاندان است.

بارگاه را مطبخ کردند بدین عذر که امام علی خدا بود و خدا هرگز نمی‌میرد. همچنان در کربلا کشتار و تاراج بسیار کرده بارگاه امام حسین(ع) و دیگران را به تاراج داد و اینها در همان سال ۸۵۸ بود. سپس روانه بغداد گشته در راه، کاروان حاجیان را زده همه را بکشت و کالاهای ایشان را تارج کرد و چون به بیرون بغداد رسید نه روز در آن جا درنگ کرده آنچه گزند و آزار بود از کشتار و تاراج و ویرانی دریغ ننمود و چون شنید که جهانشاه لشکری به یاری بغدادیان فرستاده است آنجا را رها کرده به حویزه بازگشت.

سپس آهنگ کوهگیلویه کرده دژ بهبهان را که پیربوداغ در آنجا بود گرد فرو گرفت. چنانکه گفتیم پیربوداغ به تعصب شیعیگری در کار مشعشعیان سستی می‌نمود و نمی‌خواست با آنان جنگ روبرو کند و این بود تیراندازانی را برانگیخت که مولا علی را به هنگامی که در رود کردستان[۱] به عادت روزانه تناشویی می‌کرد آماج تیر کرده بکشتند و مردم را از دست سیاه‌کاری‌های او رها گردانیدند. سید محمد نیز آسوده شده و دوباره رشته حکمرانی را بدست آورد. و این در سال ۸۶۱ (۸۳۶) بود.[۲]

---

۱ ـ این رود همان است که در آغازهای اسلام بنام طاب خوانده شده و در قرن‌های نهم و دهم هجری به نام رود کردستان معروف گردیده و اکنون در نزدیکی‌های بهبهان رود قنوات و ماهرود خوانده شده در پایین‌ترها رود جراحی نامیده می‌شود.

۲ ـ مجالس المؤمنین و مسوده‌های جواهری

دعوی‌های سید محمد:

در اینجا باید از دعوی‌های سید محمد و از کیش او و پیروانش گفتگو داریم: چنانکه گفتیم دعوی سید محمد مهدیگری بود و این دعوی از او یکی از شگفتی‌ها است. اگر چه مهدیگری در تاریخ اسلام داستان درازی دارد و کسان بسیاری پیش از سید محمد و همچنان پس از او به این دعوی برخاسته بودند و برخی از ایشان بسیار شناخته می‌باشند.[1] چیزی که هست آن مهدی نمایان دوازده امامی (اثناعشری) نبودند و دعوی مهدیگری از ایشان شگفتی نداشت. ولی سید محمد که خود را دوازده امامی می‌خوانده و پایه دعوی خود را این کیش ساخته بود و از آنسوی بنیاد این کیش مهدی بودن امام دوازدهم است که او را زندهٔ جاوید دانسته همیشه چشم به راه بازگشت او دارند، این کیش با آن دعوی چه سازشی با هم دارند و چگونه دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته‌اند؟ ما پیش از سید محمد کسی را از دوازده امامیان سراغ نداریم که به چنین دعویی برخاسته باشد. پس سید محمد چه زمینه برای این کار خود چیده بوده است؟

این راز بر ما پوشیده بود تا «کلام المهدی» را که کتابی است برخی گفته‌های سید محمد را در بردارد، بدست آوردیم و زمینه دعوی و کار او را دانستیم.

سید محمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن

---

۱ ـ محمد نفس زکیه ، عبدالله فاطمی، محمد بن عبدالله تومرت، محمد احمد سودانی.

عسکری می‌کند و در این باره چنین می‌گوید:

«چنانکه در حدیث‌های شیعیان آمده امام ناپدید به هر کاری توانا است و به هر کجا که خواهد می‌رود و به هر خانه‌ای که درآمد کسی یارای جلوگیری از او نیست و هر که را خواست به یک نگاه نابود می‌سازد. پس هر گاه او خویشتن با این توانایی پدید آید و بدانسان که در حدیث‌ها است عیسی از آسمان و خضر از گردش گرد جهان نزد او بشتابند در چنین حالی همه مردم خواه و ناخواه سر پیش او فرو می‌آورند و بدینسان آزمایش که خواست خدا است و باید کافر از مؤمن جدا شود از میان می‌رود. پس باید دیگری که توانایی نداشته باشد بجای او پدید آید تا پای آزمایش به میان آمده آنان که در سرشت خود ایمان دارند گردن به دعوی او گذارند و آنان که سرشتشان از کفر است او را نپذیرفته از در دشمنی درآیند و بدینسان کافر از مؤمن شناخته شود. چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها و بی‌کس برخاست و گار زبونی و بی‌کسی او بجایی کشید که از ترس جان پناه به غاری برد و در سایه این ناتوانی و بی‌کسی او بود که آزمایش انجام یافته مؤمن از کافر باز شناخته شدند.»

می‌گوید: «مگر مهدی گرانمایه‌تر از پیغمبر است که آن بی‌کس و ناتوان برخاست و این به توانایی فراوان پدید آید؟!»

این عنوانی است که سید محمد در برابر زورمندان و کسانی که از ایشان ترس داشته یا در برابر کسان دانا و هشیار پیش می‌کشد. ولی در برابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می‌گوید که خود مهدی او است، نه تنها مهدی بلکه همه امامان و پیغمبر او است. و برای این دعوی زمینه‌هایی می‌چیند که خواهیم دید.

در کلام المهدی نامه‌هایی از سید محمد هست بنام امیر پیرقلی (غلام‌های پیربوداغ که در سال ۸۶۴ او را به حکمرانی بغداد فرستاد) و در یکی از آنها که گویا در همان سال ۸۶۴ نوشته شده چنین می‌گوید:

«نزد امیر پیرقلی باز می‌نمایم اندوه خود را که به چند جهت از اندوه همه پیغمبران بیشتر است: یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازده امام است که نخستین ایشان علی و انجامین مهدی پسر حسن عسکری است... تا امسال ششصد و هفت سال است که او پنهان و ناپدید می‌باشد... من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده و چاکر آن امام می‌باشم. نه من و نه کس دیگری نسبتی به آن امام نداریم و والاتر از آن است که کسی از مردم این زمان با وی نسبتی پیدا کند. چیزی که هست من در زمان ناپدیدی آن امام جانشین او هستم زیرا این زمان هنگام آزمایش است نه هنگام ظهور. ولی چون آواز من به سراسر شهرهای اسلام رسید و گوش‌ها آن را شنیدند آنگاه هنگام ظهور می‌رسد و خدا وعده خود را انجام می‌دهد.»

بدنبال این سخن دلیل‌هایی که گفتیم در این باره دارد یاد کرده سپس می‌گوید: «عقیده همه شیعیان است که امام ناپدید چندان توانایی دارد که چون در روزهای مبارک آهنگ زیارت قبرهای پیغمبر و امامان می‌کند و به بارگاه یکی از ایشان در می‌آید. کسی یارای جلوگیری از او نیست بلکه اگر او بخواهد همچون عزرائیل می‌تواند هر کسی را یکدم نابود و بیجان گرداند. پس کسی که این توانایی را در ناپدیدی دارد و هنگامی که پدید آید عیسی و خضر هم به او پیوندند، دیگر چه نیازی به جنگ و کشتار پیدا خواهد کرد؟! و حال آنکه هم در حدیث‌های شیعیان است که امام ناپدید چون پدید آید ۳۱۳ تن یاوران او بر سرش

گرد آیند پس بی‌گفتگو است که مقصود از پدیدن آمدن نه پدید آمدن خود او بلکه پدید آمدن «پرده» و «جایگاه» او است که این سید باشد.

بیگمان است که سید محمد از امیر پیرقلی ترس داشته این است که در این نامه دورویی نموده زیرا در آغاز نامه آشکاره می‌نویسد او را نسبتی با امام ناپدید نیست و هرگز نمی‌تواند بود. هم آشکار می‌نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او به همه شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام پیدایش امام ناپدید خواهد رسید. با این همه در پایان نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی می‌خواهند که معنی آن (بدانسان که در جای دیگر شرح داده) بودن او خود مهدی و نبودن مهدی دیگری است. این عبارت را در آخر نامه نیفزوده مگر آنکه می‌دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید.

اما خود مهدی بودن سید محمد که دعوی بزرگ او بود برای پیشرفت این دعوی شگفت و برای اینکه آن را با کیش شیعیان دوازده امامی سازش بدهد مقدمه درازی چیده و یک رشته پندارهایی را از آنِ باطنیان و از آنِ خود بهم بافته است.

نخست می‌گوید: «پیغمبر و دوازده امام که به چشم مردم مرده یا کشته شده‌اند آیا ایشان به دیگر آدمیان یا با جانوران و چهارپایان یکسان هستند که چون مردند یا کشته شدند نابود شوند؟» هم خودش پاسخ این پرسش را داده می‌گوید: «پیغمبر و امامان هرگز نابود نمی‌شوند و مرگ ایشان نیست مگر ناپدید شدن از چشم مردمان و رفتن از این جهان پدیدار به آن جهان ناپدیدار. چنانکه عیسی را که جهودان کشتند و سر او را به مصر فرستادند خدا در قرآن آشکار می‌فرماید که او را نکشتند بلکه خدا او را با آسمان برده است. پس از

اینجا حال پیغمبر و یازده امام با امام دوزادهم یکی است. چه اگر این از دیده مردم ناپدید شده و زنده است آنان هم ناپدید شده‌اند و زنده‌اند پس چگونه است که این امام دوباره به جهان باز گردد و آن دیگران باز نگردند؟! آیا چنین کار بی‌جهتی از خدا روا است؟! آیا این کار فزونی دادن به چیزی که فزونی ندارد شمرده نخواهد شد که از خدا شایسته نیست؟! پس نخواهد بود مگر اینکه کس دیگری بنام «پرده» یا «جایگاه» از جانب امام دوازدهم پدید آید.»

علی‌اللهیگریِ سید محمد:

یکی از عقاید زشتی که سید محمد و پیروان او داشته‌اند علی‌اللهیگری یا خدا شناختن امام علی بن ابیطالب بوده. در کلام المهدی در این باره سخنان بسیاری هست. چنین پیدا است که او در این عقیده پافشاری نشان می‌داده و به رواج آن بسیار می‌کوشیده. بخشی از رویهمرفته گفته‌هایش را در اینجا می‌آوریم:

می‌گوید گوهر خدایی در کالبد علی نهان بود. این کالبد که عنوان امامت داشت زبان و چشم و دست و روی آن گوهر خدایی بود. (خواست‌های او را باز می‌نمود.) خدا فرمان این کالبد را هم به مردم واجب ساخته بود چونکه فرمان آن گوهر نهان شده در او واجب بود. می‌گوید: این برای آن بود که خدا با صورت ناتوانی پدیدار گردد تا دانسته شود که چه کسانی او را می‌شناسند و گردن می‌گذارند و چه کسانی نمی‌شناسند و گردن می‌پیچند تا بدینسان آزمایشی به میان آید. می‌گوید: چنانکه سنی‌ها او را نشناختند و با زور از او بیعت برای

ابوبکر گرفتند، شیعیان اثناعشری نیز او را تنها به امامت شناختند و گوهر نهان شده در او را ندانستند.

می‌گوید: هر که این را نپذیرد ناصبی است و در چیرگی آینده کشته خواهد گردید. می‌گوید: دوازده امامان نیز گمراهند و از آنها نیز باز خواست خواهد رفت و آن باوری که به امامت کالبد داشتند سودی به ایشان نخواهد داد.

می‌گوید: این حقیقت یا این راز اگر در زمان خودشان به بیرون می‌افتد همه می‌پذیرفتند چه آنها در پیش مردم جایگاهی داشتند. می‌بایست پوشیده نماند تا این مهدی برخیزد و آن راز را به بیرون آورد و آزمایشی از مردم کرده شود. کسانی که این را نمی‌پذیرند دشمنان خدایند.

سپس ایرادی به یادش افتاده می‌گوید: اگر کسی بگوید: «در حالی که این راز پوشیده بوده و شناختن آن بایستی یا از راه الهام و وحی باشد یا کسی هوش و فهم بسیار بکار برد، با این حال چه سزا است که از مردم دربارهٔ نشناختن آن بازخواست رود.» و به این ایراد پاسخ داده می‌گوید: همین سخن را درباره دوازده امام توان گفت زیرا آنها که بیگمان امامند در قرآن هیچ نامی از آنها برده نشده که اگر برده شده بود کسی دربارهٔ آنها اختلاف نمی‌کرد. پس پیدا است که خواست خدا آزمایش مردم بوده. در اینجا نیز همان حال است، بدینسان «عذر بدتر از گناه» می‌آورد.

سید محمد در اینجا نیز داستان پرده یا جایگاه را پیش کشیده و بارها آن را یاد کرده. فشرده سخنانش این است که هر چیزی در جهان یک «بود» یا «گوهر» دارد و یک «پرده» یا «جایگاه». آن بود یا گوهر

همیشه هست و هیچگاه دیگر نمی‌شود. ولی پرده یا جایگاه هر زمان دیگر می‌شود. مثلاً جبرئیل آن فرشتهٔ بنام آسمانی یک بود دارد که همیشه هست ولی پرده آن دیگر می‌شود. چنانکه به نزد پیغمبر، جبرئیل هر روز بصورت دیگر به در خانه آنها آمد.[۱] خدا نیز بودش همیشه هست و یک چیز است. ولی در زمان امام علی بن ابیطالب در کالبد او بود.

چنانکه گفتیم سید محمد این عقیده را دربارهٔ امام علی بن ابیطالب از باطنیان گرفته و همانا گفتگوی بود و پرده نیز که بنیادش جز پندار نبوده از آنها است. این باطنیان گروهی بودند که جز برانداختن اسلام را نمی‌خواستند و این برای بهم زدن باورهای اسلامی بود که بدآموزی‌هایی را پدید آورده در میان مسلمانان می‌پراکندند.

سید محمد از بدآموزی‌های آنان سود جسته که یکی این علی‌اللهیگری را از آنان گرفته و کالایی برای خود گردانیده که در نوشته‌هایش پیاپی یاد می‌کند و به دستاویز آن به دیگران می‌تازد. منت می‌گذارند که او برخاسته تا چنین راز خدایی آشکار گردیده، دیگری پندار پرده و بود را از آنها گرفته که دعوی مهدیگری خود را به روی آن

---

۱ ـ داستانی هست که خاندان پیغمبر روزه می‌گرفتند. شبی هنگام روزه گشادن یتیمی از دم در آواز برداشت و نان خواست. آنها نان‌ها را به یتیم داده آن شب با آب روزه گشادند. فردا که باز روزه گرفتند به هنگام روزه‌گشایی اسیری از دم در آواز برداشته که امشب نیز نان‌ها را به او دادند. روز سوم همچنان بود و هنگام روزه‌گشایی گدایی آواز برداشت که باز نان‌ها را داده خود گرسنه ماندند. در هر سه روز جبرئیل بود که هر روز بصورت دیگری به دریوزه می‌آمد و خواست خدا آزمایش بود که چون نیک آزمایش دادند سورهٔ «هل اتی» را درباره آنها فرو فرستاد.

بنیاد گذارده و گروهی را که در کار می‌بوده با آن گشاده.

این است در کتابش بارها یاد این پندار را می‌کند و افسانه جبرئیل را به گواهی می‌آورد و آنگاه می‌گوید: «مهدی هم بودش یکی و تغییر ناپذیر است ولی پرده و جایگاه او روزی پسر امام حسن عسکری بوده امروز هم سید محمد پسر فلاح است.»

اگر نیک اندیشیم و سخنان سید محمد را بشکافیم او امام زمان را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می‌داند و روان او را در کالبد خود مدعی است. چیزی که هست چون او در میان شیعیان برخاسته و بنیاد کار خود را به روی دوازده امامی گذارده بود آنگاه پیروان او نیز دوازده امامیان بودند، از ترس آن پیروان سخن خود را آشکار نگفته دست به دامن گفتارهای رو پوشیده می‌زند.

پیدا است که این سخنان سراپا پوچ است و یک ایراد آشکاری که به آنها وارد می‌آید این است که به گفته خود او به امام دوازدهم نمی‌رسیده که تنها او به این جهان باز گردد و چنین کاری «فزونی دادن به چیزی که فزونی ندارد» (ترجیح بلا مرجح) شمرده می‌شده است. پس او را نیز نمی‌رسیده که تنها پرده و جایگاهی گیرد و در کالبد آن پدیدار شود. گویا خود سید محمد به این ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی جانشینی از همه پیغمبران و امامان می‌کند گاهی نیز مدعی وکالت شده می‌گوید: «دست من دست امامان و پیغمبران است.»

سیاه‌رویی‌های سید محمد:

اگر چه در تاریخ نباید سخن از عقیده خود گفت و همچون بسیاری

از مؤلفان ایرانی نبود که کسانی را روانه دوزخ ساخته و کسانی را در بهشت جای داده‌اند ولی چون سخن از دعوی سید محمد و از کیش پیروان او است ما برای آنکه به خوبی از عهده این کار برآییم ناچاریم این مرد را بدانسان که شناخته‌ایم بنماییم:

سید محمد دروغ‌گویی ستیزه‌رو است که جز از پیشوایی و فرمانروایی آرزویی نداشته. همچون بسیاری از همجنسان خود به راهنمایی برخاسته ولی راهی برای نمودن به مردم نداشته است. مرد دورویی که هر دم سخن خود را عوض می‌کرده و چنانکه می‌بینم با آن خون‌های فراوانی که از بیگناهان ریخته و گزندهای بیشماری که به مردم رسانیده جز یک مشت سخنان رنگارنگ و بی سر و بن به زبان نداشته و جز به فریب مردم نمی‌کوشیده است و یک رشته بدعت‌های زشتی را از علی‌اللهیگری و تناسخ و مانند اینها رواج می‌داده است.

تو هر چه هستی باش، ـ خود مهدی یا پرده او یا جایگاه او ـ برای مردم چه آورده‌ای؟! کسی که برانگیخته خدا است، پیغمبر یا امام، باید راه آسایش و رستگاری به مردم بنماید و گمراهان را به راه باز آورد نه اینکه کالایش همه دعوی و سخن‌بافی باشد. آن طبیبی که بر سر بالین بیماری نشسته بجای درمان جستن به درد او قصیده بنام او می‌سازد نادانتر از آن کسی نیست که به پیغمبری یا امامی برخاسته و کارش برخاستن به دعوی‌های بزرگ و پرداختن به سخنان بیهوده باشد.

آنچه بیش از همه مشت سید محمد را باز می‌کند سیاه‌کاری‌های پسر او مولا علی است که گفتیم راه حاجیان را زده کشتار بسیار کرد و بیشرمانه خود را خدا می‌خواند. در جهان بدعتی ننگین‌تر و چرکین‌تر از این نبوده که کسانی آفریدگان را به پای آفریدگار برده علی بن

ابیطالب یا دیگر کسان را با خدا نسبتی پنداشته‌اند. میانه آفریدگار و آفریدگان فاصله بیکرانی هست که کسی به هیچ راه توانای درنوردیدن آن نیست. آنان که به چنین بدعتی زبان باز می‌کرده‌اند، سزاوار آن بوده‌اند که همچون سگ دیوانه‌ای بی‌باکانه خونشان ریخته شود. در جایی که امام علی بن ابیطالب خویشتن را بنده‌ای از بندگان محمد(ص) می‌شمارده است و محمد با آن همه بزرگواری خود را بیش از یکی از آفریدگان خدا نمی‌دانسته شگفتا بیشرمی این بد نهادان که آن امام را به رتبه خدایی می‌رسانیده‌اند.

چنانکه گفتیم: این دعوی مولا علی یکی از میوه‌های دعوی‌های پدرش بوده. چه سید محمد که از پندارهای بی‌پای باطنیان سود جسته بود و امام دوازدهم یا مهدی را در کالبد خود جا می‌داد، پسرش گامی بالاتر گزارده و آن «بود گردان» خدا را در کالبد خود جا داده است. این همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و گروه نادانی را فریفته خود ساخت یکی از نزدیکان او گام بالاتر نهاده بدعتی زشتتر آغاز می‌کند.

مولا علی تا زنده بود سید محمد به گوشه‌ای خزیده خرسندی از کارهای او آشکار می‌ساخت. پس از کشتن او نیز در یکی از نوشته‌ها که گرفتاری‌ها و رنج‌های خود را شرح می‌دهد درباره پسرش چنین می‌گوید: «پسرش چیره شده تلخی بی‌اندازه به او چشانید و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شده به رحمت خدا رسید و بسوی بهشت خرامید. خدا او را بپذیرد و بر او ببخشاید.»

لیکن سپس چون شنیده که امیر پیرقلی (غلام پیربوداغ) از مولا علی بد گفته و او را به جهت ویران کردن بارگاه امام علی، «یزید دوم»

ستوده سید محمد نامه به او می‌نویسد و از فرزند خود بد گفته او را «دوزخی» می‌خواند. بلکه از فرزندی او بیزاری جسته این دو شعر را به مناسبت یاد می‌کند.

از العلوی تابع ناصبیا به مذهبیه فما هو من ابیه
و کان الکلب خیر امنه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه

معنی آنکه: علوی که در مذهب پیرو ناصبیان باشد، او از پدرش نیست و سگ از او نیکو نهادتر است زیرا سگ جز نهاد پدر خود را ندارد.[۱]

می‌گوید: «چون بارگاه امام علی و بارگاه امام حسین را تاراج کردند مرا ناگزیر می‌کردند که از آن تاراج‌ها رسدی بردارم. من دل به کشته شدن نهاده از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نه از بیم نکوهش بلکه بنام خرسندی خدا کردم.»

در این نامه به امیر پیرقلی درشتی‌ها کرده و می‌گوید: «شما و مانندگان شما از امیران چون به زیارت بارگاه امامی می‌روید در آن جای پاک باده‌گساری‌ها کرده... به مردم آزار می‌رسانید که هر گاه امام حسین سر از قبر درآورد کسی از شما دست از آن زشت‌کاری‌های خود برنمی‌دارد. پس چه جدایی در میانه شما و شمر هست؟!» می‌گوید: «آنکه از خدا نمی‌ترسد و از می خواری و زشت‌کاری با زنان و پسران نمی‌پرهیزد و مال مردم را به زور از دستشان می‌گیرد نزد ما بدتر از

---

۱ ـ سلطان محمد خدابنده که یوسف بن مطهر معروف به علامه را از حله به سلطانیه خواسته و او را به گفتگو با علمای سنی برانگیخت در آن انجمن یکی از علویان هواداری از سنیان می‌کرد. یوسف یا کس دیگری از پیروان او این دو بیت را در نکوهش آن علوی سروده است.

راهزن است. ما به یقین می‌دانیم که اگر کسی از شما در کربلا بود او نیز دست به خون حسین می‌آلود. با این همه چگونه شما آن بدگویی‌ها را می‌کنید؟!» سپس مثل آورده می‌گوید: «آنکه پشت بام از شیشه دارد سنگ به خانه همسایه نمی‌اندازد. آنکه رخت از کاغذ دارد به گرمابه در نمی‌رود.»

از این نامه می‌توان دانست که سید محمد چه مرد زمختی بود و خود این زمختی یکی از ابزارهای کار او بوده. نیز پیدا است که با همه بیزاری پسر خود بدگویی از او را روا نمی‌دیده.

گفتگوهای سید محمد با عالم بغدادی:

چنانکه از کلام المهدی پیدا است سید محمد نامه‌های بسیاری به امیر پیرقلی می‌نوشته. ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیر یکی از علمای بغداد را به نوشتن پاسخ وا داشته. اگر چه ما سخن آن نوشته عالم بغدادی را در دست نداریم ولی پاسخی که سید محمد به آن پاسخ داده در کلام المهدی هست و نامه بسیار درازی است. چون برخی از این گفتگوها ارزش تاریخی دارد، ترجمه آنها را در اینجا می‌آوریم:

به بغدادی نوشته: «تو اگر خرسندی خدا را می‌جستی بایستی خرسندی پیغمبر او را نیز بجویی...»

سید محمد می‌گوید: «خرسندی پیغمبر خدا را پیش از این چه بجویم که به رواج شریعت او می‌کوشم و از گفته‌های او فرمانبری می‌نمایم. هر که از کار من آگاهی دارد می‌داند که مردمانی که هرگز نماز نخوانده و پدران و نیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگر اندکی از

ایشان و خوراک آنان جز حرام و کارهاشان جز ناستوده نبود چنین مردمی را من به پاس شریعت پیغمبر خدا برانگیختم و به هر کجا برای آنان «قاری» برگماردم که حمد و سوره و دست‌نماز و غسل بیاموزد و از ناپاکی‌های دهگانه آنان را به پرهیز برانگیزد. هر که در کوچهٔ ناپاک پای برهنه راه می‌رود من او را می‌زنم تا کفش بخرد و اگر بی‌چیز باشد بهای کفش را خودم می‌پردازم و اگر این هم نتوانستم دستور می‌دهم که اندکی خاک پاک در گوشه اتاق بریزند و چون به خانه درمی‌آیند پای‌های آلوده خود را با آن پاک کنند و سپس بر روی فرش یا رختخواب راه بروند. قصاب اگر خوب گوشت را نشست یا کارد را به جای ناپاکی انداخت و با آن کارد پوست گوسفندی را کند، می‌زنم. اگر با پای ناپاک خود پوستی را لگد کرد و گوشت را به روی آن انداخت، می‌زنم. اگر کسی از چنین قصابی گوشت خرید و آن را نشست، می‌زنم. رنگرزی که ریسمان‌های لگد شده با پای‌های ناپاک را در خم می‌اندازد، می‌زنم. آشپز یا بقال که ظرف‌های خود را به روی زمین‌های ناپاک می‌اندازد، می‌زنم. هر که به زنی یا دختری به لذت نگاه کند، می‌زنم، مگر طبیب که ناگزیر است...» می‌گوید: «همه صنعتگران جهود که در بصره و جزایر و حویزه بودند من بیرون کردم. از ضرابخانه نیز بیرونشان کردم چرا که آنان ناپاکند.»

بغدادی گفته: «تو اگر خرسندی خدا می‌خواستی چرا از پسرت جلوگیری نکردی؟» سید محمد می‌گوید: «بیش از این چه می‌توانستم که کسی نزد حاکم حله فرستاده پیام دادم که مشعشعیان آهنگ راه حاجیان را دارند شما و امیران دیگر آگاه باشید و از این خبر فرستادن بیم کشته شدن را درباره خود داشتم.»

بغدادی گفته: «دانشی که تو ادعا می‌کنی خود شایسته آن فرومایگانی است که به تو گرویده‌اند.» سید محمد می‌گوید: «کسانی که پیرامون من‌اند مردم نادانی بودند که به دستیاری شعشعه بر سر خود گرد آوردم و به چاره نادانی ایشان برخاستم تا به راه راستشان آوردم. گروهی از آنان درباره من و پسرانم غلو کرده بودند تا از آن غلوشان باز گردانیدیم. کنون به پایه‌ای رسیدند که اگر همه کشته شوند روی از ما برنمی‌گردانند.»

سید محمد در نوشته‌های خود به هر کسی می‌نوشته: «نزد ما بیا تا ببینی آنچه را که یقین کنی و بپرسی آنچه را که نمی‌دانی.» در آن نامه خود به امیر پیرقلی نیز چنین عبارتی را نوشته بوده. عالم بغدادی در پاسخ آن می‌گوید: «تو هر که را بدست آوردی حجاج‌وار کشتی، دیگر چگونه کسی جان خود به تباهی اندازد و نزد تو بیاید؟!» در پاسخ این جمله سید محمد سه تن را نام می‌برد که نزد او بوده‌اند و آنان را کشته است. ولی برای هر یکی عذری یاد می‌کند. عالم بغدادی را نیز بیم دهد که به یاری خدا بدست آورده خواهد گشت. می‌گوید: «ای بی‌دینِ بیشرم! حجاج یکی از کارکنان مروانیان بود و من از خاندادن پیغمبرم، تو چگونه مرا با او یکی می‌خوانی؟!» در جای دیگر نیز زشت‌ترین دشنام‌ها را که جز از زبان مردم فرومایه سزاوار نیست درباره عالم بغدادی که نمی‌شناسد کیست می‌نوسد.

بغدادی گفته: «تو چگونه پسرت را دوزخی خوانده‌ای در حالی که پیش از این او را به نیکی می‌ستودی و دعا درباره او می‌کردی؟!» سید محمد پس از یک رشته زشت‌گویی‌های ناسزا پاسخ می‌دهد که «من آن زمان بیم جان داشتم و هر چه می‌کردم و می‌گفتم از بیم جان بود.

چنانکه امام علی بن ابیطالب در زمان ابوبکر از بیم جان با او رفتار می‌کرد و پشت سر او نماز می‌خواند.»

بغدادی می‌گوید: «تو بودی که پسرت را درس می‌دادی و در کارها راهنمای او بودی کنون چگونه است که از او بیزاری می‌جویی؟» سید محمد یک رشته دشنام شمرده سپس می‌گوید: «من در این باره پیروی امام علی را داشتم که او به ابوبکر رهنمایی‌ها می‌کرد. ولی سپس از او شکایت‌ها نموده چنانکه در خطبه شقشقه.»

بغدادی گفته: «تو اگر راست می‌گویی و دانای غیب هستی چگونه کفر پسرت را از پیش ندانستی تا نیرو نگرفته او را بکشی؟!» سید محمد دانستن غیب را انکار کرده می‌گوید: «پسرم نیز بایستی نیرومند گردیده کفر آشکار کند و کشتن او پیش از آن زمان روا نبود، چنانکه خدا شیطان را با همه آگاهی از کفر او آفریده و مهلت داده است.»

کشتارهای سید محمد:

سید محمد در جنگ‌های خود کشتارهای بسیار کرده و چنانکه دیدیم پس از جنگ نیز کسانی را به دستاویزهایی می‌کشته است. لقب «حجاج» که عالم بغدادی به او داده چندان دور نبوده. ولی در اینجا خواست ما کشتارهایی است که او در احکام خود به عنوان کیفر یاد می‌کند.

در یکی از نوشته‌های خود که گویا در سال ۸۵۵ نوشته مردم را بسوی خود خوانده وعده می‌دهد که بزودی «چیرگی بزرگی» (الغلبة الاتیة) بهرهٔ او خواهد شد و در آن روز دشمنان او چه آنان که انکار

پیغمبر و امامان کرده‌اند و چه آنان که با خود او دشمنی نموده‌اند همه کشته خواهند گردید.

سپس ده چیز را که اسلام ناپاک شمرده یاد کرده می‌گوید: «این ناپاکی‌ها کوچه‌ها و راه‌ها را فرا گرفته که از زمین به کف‌های پاها و کفش‌ها و نوک‌های عصاها رسیده و از اینها نیز به تن و رخت مردم می‌رسد و هر که از این ناپاکی‌ها نپرهیزد در آن روز چیرگی آینده کشته خواهد شد.»

سپس یک رشته کسانی را یکایک شمرده همه را می‌گوید کشته خواهد شد: کسی که بداند زن پاکیزه با همسایه او راه بدکاری گرفته و جلوگیری نکند، کسی که به مؤمنی دشنام دهد، کسی که پشت سر مؤمنی بد گوید، کسی که همسایه مؤمن او گرسنه باشد و او با همه توانایی نان به او نرساند، زنان نان‌پز یا آشپز که پای برهنه در کوچه‌ها راه رفته باشند و دست به آن پای‌های ناپاک خود بزنند یا پای‌های ناپاک خود را به هیزم‌ها یا به تنور بسایند، کسی که پسر او یا زنش رختخواب او را با پای ناپاک خود لگد کرده باشد، کسی که به زن دیگری یا به کنیز دیگری از روی لذت‌یابی نگاه کند، مگر طبیب در هنگام درمان جستن ولی اگر او هم نگاه از روی خواهش دل کند کشته خواهد شد، راهزنان و کسانی که شمشیر کشند، مردم را بترسانند (مفسدین فی‌الارض). مردمی که با پسری بدکاری کنند، پسری که بگذارد با او بدکاری کنند، قصابی که خون گوشت را نشوید یا کارد را روی زمین ناپاک انداخته آن را به گوشت بزند یا با پای خود زمین ناپاکی را لگد کرده سپس بر روی پوستی راه رود و گوشت را به روی آن پوست بیاندازد، هر خریداری که این کار قصاب را دیده گوشت از او

بخرد و آن گوشت را ناشسته بپزد و بخورد، هر بقال یا آشپزی که چمچه‌ها و ظرف‌ها را با پای برهنهٔ ناپاک خود لگد نماید. هر زن نوحه‌گری که آواز خود را به مردان بشنواند یا سخن‌های بیهوده (باطل) بسراید، هر زنی که روی خود را پیش مردان نامحرم باز کند یا آواز خود را به آنان بشنواند ـ مگر به هنگام ناچاری ـ هر که ربا بگیرد یا ربا بپردازد. همه این گناه‌کاران را می‌گوید کشته خواهد شد.

می‌گوید: «هر که به کافری دست بزند و دست خود را نشوید کشته خواهد شد.» کافر را هم بت‌پرست و آتش‌پرست و جهود و ترسا و صابئی و جبری و غالی و ناصبی و «هر آنکه این سید را انکار کند» می‌شمارد.

می‌گوید: «بت‌پرستان و آنان که پیغمبر یا دوازده امامان را انکار می‌کنند یا آنان که علی را «راز گردندهٔ زمین و آسمان» (با همان گوهر خدایی) نمی‌دانند کشته خواهند شد.»

ولی چنانکه دعوی‌های سید محمد بنیاد پایداری نداشته و هر زمان عوض می‌شده حکم‌هایش نیز به روی پایه استواری نبوده زیرا چنانکه دیدیم در آن پاسخ خود به عالم بغدادی بجای بسیاری از این کشتن‌ها «زدن» را کیفر شمرده.[1] نیز در جاهای دیگر از جمله در نامه‌ای که به امیر تورانشاه نامی نوشته و نسخه آن در کلام المهدی دیده می‌شود یکجا احکامَ اسلام را پیش کشیده همه کیفرها را از روی حکم آن دین یاد می‌کند.

شگفتتر از همه آنکه در آن نوشته خود که از «چیرگی آینده» خبر

---

۱ ـ صفحه ۵۴ این کتاب.

می‌دهد و کیفرها را یاد می‌کند و چنانکه گفتیم کیفر نگاه کردن به زن بیگانه را نیز کشتن می‌شمارد، در جای دیگر از آن می‌گوید: «هر که به زن مرد نیکی نگاه کند چشم‌های او را می‌کنم.» دانسته نیست که این کیفرهای رنگارنگ چه علت داشته است.

آنچه از سخن‌های مشعشع پیدا است او از ناپاکی و آلوده‌کاری‌های اعراب بیابان‌نشین و از اینکه آنان کوچه را ناپاک کرده و با پای برهنه به روی آن زمین‌های ناپاک راه می‌رفته‌اند و پروای آلودگی تن و رخت خود را نداشته‌اند سخت دلتنگ و آزرده بوده و به دفع این ناپروایی می‌کوشیده. این است که در نوشته‌های خود این موضوع را پیاپی یاد می‌کند و کیفرهای سخت درباره این ناپاکی‌ها می‌شمارد. شاید تنها کار نیک سید محمد این بوده و چون براستی ناپاکی و آلوده‌کاری از بزرگترین عیب یک مردم است آن کیفرهای سخت را نیز در این باره نابجا نباید دانست.

ولی کیفرهای دیگر، بیشتر آنها نابجا است و اینکه مشعشع سزای گناه‌های کوچک را نیز کشتن می‌دانسته خود دلیل خونخواری او است.

نادانی‌های سید محمد:

چنانکه گفتیم سید محمد گاهی دعوی خود را کوچک کرده خویشتن را جانشین امام دوازدهم می‌شمارد و گاهی نیز فرصت بدست آورده هر چه بالاتر می‌رود و خود را به رده پیغمبران می‌رساند و در یکجا آشکاره می‌گوید: «به این سید الهام رسیده، دانسته‌های خود

را از کلینی نگرفته.»[۱]

از کلام المهدی پیدا است که او مشق قرآن‌سازی نیز می‌کرده، همچنین به پیروی امامان که برای هر کدام زیارت‌نامه درست کرده‌اند او نیز زیارت‌نامه برای خود نوشته که گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخوانند. نیز مناجات‌هایی یافته که در آنها خویشتن را «ولی‌اللّٰه» می‌نامد و مریدان بایستی آن مناجات‌ها را خوانده برای «ولی‌اللّٰه» یاوری و پشتیبانی از خدا بطلبند.[۲]

ولی با همه لاف‌هایی که سید محمد از دانش و فهم می‌زند و خود را «داناترین مرد روی زمین»[۳] می‌خواند از سخنانش پیدا است که مرد بسیار نادان و کودنی بوده و از آگاهی‌هایی که هر باسوادی باید دارد هم بی‌بهره بوده است اینکه نوشته‌اند زمانی در مدرسه ابن فهد بسر می‌برده گویا از همان زمان جز مشق مهدیگری اندیشه و کار دیگری نداشته و دل به آموختن چیزی نمی‌سوزانیده. این است که از درس‌هایی عادی نیز بی‌بهره شده است.

نمونه آگاهی‌های او از فن تاریخ اینکه در چند جا از نوشته‌های خود می‌گوید: «عیسی را کشته و سرش را بریده برای زن بدکاری به مصر ارمغان فرستادند.»

درباره نرجس خاتون مادر امام دوازدهم همیشه می‌نویسد که او «دختر قیصر روم بود.» نمی‌دانم از پافشاری در این باره چه خواستی

---

۱ ـ و هذا السید الذی ظهر ملهم بالصواب لاآخذ من الکلینی و لا من غیره.

۲ ـ برخی از این نوشته‌های او را در آخر کتاب خواهیم آورد.

۳ ـ اعلم اهل الارض.

داشته است. شنیدنی آنجا است که می‌گوید: «چون عباسیان، روم را گشادند، دختر قیصر اسیر افتاد، او را به بغداد آوردند ولی کسی نشناخت و خدا او را بیمار ساخت تا کسی دست بسوی او دراز نکند و چون در بازار می‌فروختند دختر امام علینقی او را خرید به برادرش حسن عسکری بخشید و از او مهدی پسر حسن زاییده شد.»

درباره داستان مرگ امام رضا شرحی می‌نویسد که بسیار احمقانه است. می‌گوید: «خلیفه مأمون از بغداد به بهانه زیارت قبر پدر خود هارون که در توس بود بیرون رفته انگورهای تازه چیده را در ظرف‌های عسل جا داده و آن ظرف‌ها را به استرها و شترها بار کرده همراه برد و چون به توس رسید آن انگورها را بیرون آورده بدست طبیبی که همراه برده بود با نخ و سوزن زهرآلود ساخت و بدست فرستاده‌ای نزد امام فرستاد پیغام داد که تحفه عراق است که همراه خود آورده‌ام و امام از آن انگورها خورده پس از سه روز درگذشت.»

در یکجا به مناسبتی نام بخت‌نصر را برده می‌گوید: «او دعوی خدایی کرده و مجوسان هنوز هم او را خدا می‌دانند.»

چنانکه گفتیم با این نادانی‌ها و کودنی‌ها گاهی خود را دانای روی زمین می‌خواند. گاهی هم می‌گوید: «خدا دانش‌های همه پیغمبران را به من بخشیده.» گاهی نیز دعوی غیب‌دانی نموده می‌نویسد: «هر که به من دشنام می‌دهد من او را دانسته می‌کشمش.»

بدتر از همه ستیزه‌رویی و بیشرمی این مرد است که سخنی را که در اینجا می‌گوید در جای دیگر پاک آن را وارونه می‌گرداند و هرگز شرمی نمی‌کند. یک رشته از وارونه‌گویی‌های او را آوردیم که هم دعوی و هم احکام خود را پیاپی تغییر می‌داده و با هر کسی به مناسبت حال او

سخنی می‌رانده است.

با آنکه او آشکارا عقیده علی‌اللهیگری داشته و بارها این عقیده را شرح می‌دهد باز در جایی حدیثی راکه از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند به این عبارت «ای علی دو کس درباره تو تباه‌کار است یکی دوستاری که تو را از پایگاهت بالاتر می‌برد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاهت پایین‌تر می‌گذارد»[۱] می‌آورد. نیز روایتی را که از زبان یکی از دوازده امام آورده شده بدینسان ما را از پایه خدایی پایینتر بگیرید و هر چه می‌خواهید درباره‌ها بگویید»[۲] نقل می‌کند. هم دیدیم که او «غالیان» را از جمله کافران شمرده کشتن آنان را در «چیرگی آینده» وعده می‌دهد بلکه کسی را که دست به یک غالی بزند و آن را نشورد وعده کشتن می‌دهد. کسی نمی‌پرسیده که غالیان مگر جز آن نادانانیند که امام علی یا کسان دیگری را به پایه خدایی می‌رسانیده یا کارهای خدا را به آنان نسبت می‌داده‌اند و تو و پیروان تو که آن امام را خدا می‌دانید آیا غالی نیستید؟!

نیز چنانکه گفتیم او امام دوازدهم پسر حسن عسکری را همچون دیگر امامان مرده می‌دانسته و این است که خویشتن را بجای او ادعا می‌نموده. فشرده گفته‌های او و دلیل‌هایی که می‌آورد همین ادعا است و بس. با این همه در چند جا حساب عمر آن امام را رفته می‌گوید تا امسال ششصد و فلان اندازه سال دارد. در یکجا هم در پاسخ آنان که درازی بی‌اندازه عمر او را ایراد گرفته‌اند به گفتگو پرداخته درازی عمر

---

۱ ـ یا علی هتک فیک اثنان محب غال و مبغض قال.

۲ ـ نزلونا عن الربوبیة و قولوا فینا ماشئتم.

شیطان و خضر و دیگران را به گواهی می‌آورد. بهر حال در سراسر گفته‌های او سخنان رنگارنگ و وارونه‌گویی‌های فراوان پیدا است و او این کار را عیب یا گناه نمی‌شمرده است.

انجام کار سید محمد:

پس از مرگ مولا علی، سید محمد بار دیگر رشته کارها را بدست گرفته در خوزستان و جزایر و بخشی از عراق حکمرانی داشت. در همان سال ۸۶۱ (۸۳۵، ۸۳۶ خورشیدی) که گفتیم مولا علی کشته گردید امیر ناصر نامی از امرای عراق آهنگ جنگ مشعشعیان کرد. به بغداد رفت و از آنجا سپاه بزرگی آراسته روانه واسط گردید که به خوزستان درآید. سید محمد خبر او را شنیده با سپاهی به جلو او شتافت و در نزدیکی واسط دو سپاه بهم رسیده جنگ سختی کردند و فیروزی از آن سید محمد گردید. قاضی نورالله می‌نویسد: «همگی آن جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت.»

پس از این حادثه کسی آهنگ جنگ مشعشعیان نکرد و چون پیربوداغ که فرمانروای عراق و فارس بود با پدرش جهانشاه نافرمانی می‌کرد و گرفتار کار خود بود و از سوی دیگر او به تعصب شیعیگری نبرد با مشعشعیان را صرفه خود نمی‌دانست این بود که سید محمد آسوده به حکمرانی پرداخت. تا سال ۸۶۶ خوش و آسوده روز می‌گذاشت. در این زمان آسودگی و خوشی است که او با پیرقلی نامه‌نویسی‌ها کرده و آن گفتگوها را که نقل کردیم نموده است. هم در این زمان است که بسیاری از نوشته‌های خود را از مناجات و

زیارت‌نامه و قرآن‌سازی و مانند اینها نوشته است. باری در سال ۸۶۶ (۸۴۰ خورشیدی) سید محمد را مرگ دریافته با موی سفید و روی سیاه زیر خاک رفته و از خود جز یک رشته بدعت‌های زشت و یک دسته پیروان گمراه به یادگار نگذاشت.[۱]

سید محسن:

پس از سید محمد نوبت فرمانروایی به سید محسن پسر او رسید. باید گفت رنج را سید محمد و مولا علی کشیده و خون‌های بیگناهان را به گردن گرفتند، سود را سید محسن برده که پنجاه سال کمابیش آسوده فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران و عراق شورش‌هایی در کار بود. جهانشاه با پسر خود پیربوداغ کشاکش داشتند و سرانجام در سال ۸۶۹ جهانشاه لشکر بر سر پیربوداغ به بغداد برده یکسال گرد آن شهر را فرا گرفت. چون گفتگوی آشتی به میان آمده پیربوداغ دروازه‌های شهر را به روی بیرونیان باز کرد. جهانشاه که دل از کینه پسر سرشار داشت پسر دیگر خود محمد را به درون فرستاده با دست او پیربوداغ را نابود گردانید. (سال ۸۷۰). سپس در سال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن بیگ بایندری (آق‌قوینلو) نابود گردیده، رشته فرمانروایی ایران بدست بایندریان افتاد. زمان ایشان هم سراسر جنگ و کشاکش و لشکرآرایی

---

۱ ـ قاضی نورالله سال مرگ او را ۸۷۰ نوشته. ولی چون سید علی و دیگران سال ۸۶۶ را نوشته‌اند، ما نوشته اینها را پذیرفتیم.

بود که در سی و شش سال نه تن پادشاه پیاپی آمده و رفتند و همواره بساط جنگ و کارزار برپا بود.

در نتیجه این سستی و ناتوانی ایران بود که شیخ اغلی صوفی بچه پانزده ساله[۱] با گروهی از درویشان به پادشاهی برخاسته در اندک زمانی برَ سراسر این سرزمین دست یافت.

باری این شورش‌ها زمینه شایسته بود که سید محسن مشعشع چهل و اند سال آسوده حکم راند و چون در برابر خود دشمن پافشاری نداشت به شکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیافزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کوهگیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه (بلکه به نوشته سید علی کرمانشاهان نیز) در زیردست مشعشعیان بود.

سید محسن اگر چه در خونریزی و مردم‌آزاری به پایه پدر و برادر نمی‌رسید به یکبار بی‌بهره از آنها نبود. این نیز به خونریزی‌های بیهوده برمی‌خاست. چنانکه پس از مرگ حسن بیگ در سال ۸۸۲ دوباره لشکر بر سر بغداد برد و در پیرامون‌های آن شهر کشتار و تاراج بسیار کرد، چون کاری نتوانست به حویزه بازگشت.

سید علی می‌نویسد در زمان سید محسن نخست بار منتفج در پیرامون‌های بصره پیدا شدند و شیخ ایشان شیخ یحیی بن محمد اعمی بود و به بصره دست یافتند. سید محسن لشکر به آنجا برده یحیی را کشت و با پسر او آشتی کرده چنین نهاد که پولی روزانه بپردازد.

چنانکه گفته‌ایم در این زمان بازار شیعیگری و سنیگری بسیار گرم

---

۱ ـ شاه اسماعیل را در آغاز برخاستن خود «شیخ اغلی» می‌نامیدند.

بود و چون مشعشعیان نام شیعه به روی خود داشتند، فقها و مؤلفان شیعه رو بسوی آنان می‌آوردند بی آنکه پروای بدعت‌های زشت آنان بکنند. سید محسن نیز دانش دوست بوده و مؤلفان را می‌نواخته. این است که کتاب‌هایی بنام او نوشته شده از جمله چون میر صدرالدین شیرازی حاشیه‌ای به کتاب شرح تجرید بنام سلطان علی عثمانی نوشته مولانا[۱] جلالی دوانی نیز حاشیه دیگری به آن کتاب بنام سلطان یعقوب بایندور (که او نیز سنی بود)[۲] پرداخته بود، مولانا شمس‌الدین محمد استرآبادی حاشیه سومی به شرح تجرید نوشته و دیباچه آن را به نام سید محسن مشعشع شیعی می‌سازد. سید محسن کار او را پسندیده پول گزافی به ارمغان او می‌فرستد.[۳]

سال مرگ سید محسن را سید علی ۹۰۵ (۸۷۵ خورشیدی) نوشته. از بنیادهای او که شناخته بوده باروی شهر حویزه و دژ آنجا بوده که محسنیه نامیده می‌شده است.

سید علی و برادرش ایوب:

پس از سید محسن پسر او سید علی جانشین گردید. قاضی نورالله

---

۱ ـ در آن زمان فقها را در ایران و این پیرامون‌ها «مولانا» می‌خواندند و این کلمه‌ای است که امروز «ملا» گردیده.

۲ ـ بایندریان یا آق‌قوینلویان بر خلاف قره‌قوینلویان سنی بودند.

۳ ـ مجالس المؤمنین. برخی کتاب عمدة الطالب را نیز نوشته‌اند که بنام سید محسن تألیف یافته (مسوده‌های جواهری) ولی این سخن نادرست است.

و دیگران نام او را با برادرش ایوب یکجا نوشته‌اند ولی باور کردنی نیست که دو تن در یکجا فرمانروا باشند. باید گفت ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده است.

در این زمان در ایران حال دیگری بود و شاه اسماعیل تازه برخاسته به پشتیبانی صوفیان شهرهای ایران را یکایک بدست آورده کیش شیعی را با زور شمشیر رواج می‌داد. از شگفتی‌های تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم مردی بوده سنی کیش و پارسی زبان، سید هم نبوده ولی نوه ششم او اسماعیل در آغاز قرن دهم با کیش شیعی و زبان ترکی به پادشاهی برمی‌خیزد، سید هم گردیده بوده و درباره شیعیگری چندان سختگیری می‌نماید که یک رشته زشتکاری‌ها از آن پدید می‌آید.[۱]

یکی از کارهای شاه اسماعیل کشتن علی و ایوب و بهم زدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخن‌های گوناگون نوشته شده. قاضی نورالله می‌گوید: برخی بدخواهان به گوش شاه اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عموی خود مولا علی را دارند و چون او دعوی‌های بیجا می‌نمایند این بود که به هنگام هجوم به بغداد به تحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم‌زاده پسران سید محمد بودند از آنجا آهنگ حویزه کرد. سید علی به اطمینان شیعیگری بی‌باکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت. ولی شاه چون بی‌دینی آنان را باور کرده بود فرمان به کشتن دو برادر و دیگر بزرگان مشعشعی داد.

---

۱ ـ در این باره کتاب «شیخ صفی و تبارش» دیده شود.

مؤلف تکملة الاخبار نیز نزدیک به همان معنی را می‌نویسد. سید علی می‌نویسد: چون شاه اسماعیل لشکر به خوزستان کشید علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بدخواهان درباره ما می‌گویند جز دروغ نیست. شاه اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته بازگشت و ارمغان‌ها برای ایشان فرستاد. لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سید محسن تعمیر کرده و بارو گرد آن کشیده بود نشیمن داشتند حاکم شوشتر که از ایرانیان بود آنان را بنام میهمانی و رفتن به شکار بیرون خوانده و دستگیر ساخته بکشت.

در تذکره شوشتر هم می‌گوید سید علی و ایوب بنام سیادت و هم‌کیشی در هجوم بغداد به شاه اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت. سپس چون لشکر به حویزه کشید سید فیاض پسر دیگر سید محسن به جنگ بیرون آمده خود او با سپاه کشته گردید.

ولی همه اینها نادرست است.[1] آنچه راست و باور کردنی است نوشته مؤلف حبیب‌السیر است که خود او همزمان شاه اسماعیل بوده و کارهای او را به گشادی نوشته است. به گفته این مؤلف در سال ۹۱۴ شاه اسماعیل لشکر به عراق عرب برده بغداد را گرفت. سپس چون سخنان

---

۱ ـ قاضی همیشه می‌خواهد پرده به روی بدی‌های مشعشعیان بکشد و این است که جنگ آنان را به شاه اسماعیل و کشته شدن ایشان را در جنگ به زیان آن خاندان دانسته و پرده‌پوشی کرده است. گفته‌های سید علی نیز پدید آمده از گفته‌های قاضی و از افسانه‌هایی است که در زبان‌ها بوده است. اما تذکره شوشتر همانا مؤلف آن چون نام فیاض و جنگ او را با شاه در حبیب‌السیر و دیگر تاریخ‌ها دیده و از سوی دیگر نوشته قاضی را در یاد داشت از رویهمرفته آن دو خبر نوشته خود را درآورده است. در حالی که فیاض جز سید علی نمی‌تواند بود.

از بدکیشی مشعشعیان و اینکه آنان سید فیاض را (گویا لقب سید علی بوده) به خدایی می‌ستایند شنیده بود آهنگ حویزه کرد که آنان را براندازد. سید فیاض آگاهی یافته به آراستن سپاه کوشید و دو لشکر در بیرون حویزه بهم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. به گفته اسکندربیگ ترکمان:

ز خون مشعشع در آن ساده دشت
تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
ز بس خون در آن سرزمین کله بست
فلک تا کمرگاه در خون نشست
ز بس کشته بر روی هم اوفتاد
در آن بادیه بسته شد راه باد[۱]

میرخاند می‌گوید: مشعشعیان دلیری بی‌اندازه کرده از هنگام درآمدن آفتاب تا زمان فرو رفتن آن که آتش جنگ و ستیز فروزان بود پای فشردند. ولی هنگام فرورفتن آب سپاهان شاه همه به یکبار با تیغ‌های آخته بر آنان تاختند و در این حمله ناگهانی بود که فیاض و بسیاری از سران مشعشع از پای درآمدند و پس از اندکی تازیان را به یکبار پای دلیری و ایستادگی از جای در رفته پاکنده و پریشان گردیدند.[۲]

---

۱ ـ عالم‌آرا داستان شاه اسماعیل. گویا شعرها از خود اسکندربیگ باشد.

۲ ـ شگفت است که در روضة الصفا و منتظم ناصری که داستان این جنگ را به کوتاهی می‌نویسد درباره سید فیاض می‌نویسند که گریخته جان بدر برد. گویا گریختن سید فلاح است که به نام فیاض نوشته‌اند.

پس از این فیروزی شاه به حویزه درآمده بازمانده مشعشعیان را کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش را در آنجا به حکومت گذارده خود با سپاه بسوی دزفول شتافت. حاکم دزفول بی‌آنکه جنگی نماید شهر را به کسان شاه سپرد و همچنین در شوشتر با آنکه حاکم در دژ سلاسل جای داشت چون اردوی شاه نزدیک شهر رسید پیشکش‌ها برای او فرستاد و از دژ بیرون آمده شاه را پیشواز کرد. شاه اسماعیل تا دیری در بیرون شوشتر لشکرگاه داشت و چون به کارهای آنجا سامانی داد از راه کوهگیلویه به فارس شتافت.

شاه اسماعیل خونخواری‌های فراوان کرده کارهای زشتش بسیار است. ولی این کار او که مشعشعیان را برانداخت نیک بوده. چه اینان بدعت‌های زشتی آشکار کرده مردم ناپاکی بودند. ولی باید گفت: بدی بدتر آن را برانداخته است.

قاضی نورالله می‌نویسد که سید محسن و فرزندانش بدست نیای او میر نورالله مرعشی که فقیه بنامی در شوشتر بوده از بدعت‌های خود توبه کرده به راه راست بازگشته بودند. ولی دیگران آخشیج آن را نوشته‌اند. چنانکه گفته‌ایم برخی علمای شیعه به تعصب شیعی چشم از بدعت‌های مشعشعیان پوشیده به آنان نزدیکی می‌جسته‌اند. مشعشعیان نیز آنان را نواخته کالا و خواسته از ایشان دریغ نمی‌کرده‌اند و شاید پاره بدعت‌های خود را نیز از آنان پنهان می‌داشته‌اند و این است که میر نورالله و دیگران توبه و بازگشت آن گروه را شهرت داده‌اند.

باری بدینسان دوره خودسری مشعشعیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ۸۴۵ تا سال ۹۱۴) درازی یافته بود سپری گردید. در این

دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند، لیکن دیری نمی‌گذرد که دوباره آن خاندان به روی کار می‌آیند و دوره دوم تاریخ آنـان آغـاز می‌شود که اگر چه جز به بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست نشانده پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار درازتـر از دوره نخست گردیده دویست و شصت سال بیشتر (تا زمان نادر شاه و کریمخان) درازی می‌یابد چنانکه تـاریخ آن دوره را نـیز جـداگـانه می‌نویسیم.

۲ـ والیان عربستان: ..... ۱۶۰ ـ ۷۳
سید فلاح ۷۵
سید بدران ۷۶
سید سجاد ۷۷
خاندان رعناشی..... ۸۰
اسماعیل میرزای دروغی ۸۲
سید زنبور..... ۸۶
سید مبارک..... ۸۷
شورش افشاریان و سید مبارک به شاه عباس..... ۹۰
شورش افشاریان و سید مبارک بار دوم..... ۹۲
برانداختن سید مبارک کیش مشعشعیان را ۹۵
مرگ سید مبارک و جانشینی سید ناصر..... ۹۷
سید راشد ۹۸
سید منصورخان و سید محمدخان ۹۹
دیریان در بصره..... ۱۰۱
گردفراگرفتن امام‌قلیخان بصره را و بازگشت او . ۱۰۳
سید برکه ۱۰۵
سید علیخان پسر خلف ۱۰۵

خاندان واخشتوخان در شوشتر ۱۰۹
کارون و بنیادهای آن ۱۱۰
بند میزان، دهنه مسرقان ۱۲۰
ساختن فتحعلی‌خان پل شوشتر را ۱۲۳
مولا حیدر ۱۲۶
سید عبدالله ۱۲۹
سید فرج‌الله‌خان ۱۳۰
گشادن سید فرج‌الله بصره را ۱۳۱
سید هیبت ۱۳۳
سید علی ۱۳۴
سید عبدالله‌خان ۱۳۵
والیگری سید علی بار دیگر ۱۳۷
داستان افغان و خیانت‌های والی حویزه ۱۳۹
صفی‌میرزای‌دروغی در خوزستان و کوهگیلویه. ۱۴۴
آمدن نادر شاه به خوزستان ۱۴۸
بستن بند میزان به فرمان نادر ۱۴۹
شورش‌محمدخان‌بلوچ وهمدستی مردم‌خوزستان. ۱۵۱
آمدن نادر شاه بار دوم به خوزستان ۱۵۴
برانداختن نادر شاه والیگری مشعشعیان را ۱۵۷

۲ـ والیان عربستان:

سید فلاح:

فلاح برادر دیگر علی و ایوب بوده، چنانکه نوشته‌اند او در زمان پدر خود کسی را کشته و به جزایر گریخته بود که بدینسان از جنگ و کشتار دور ماند و پس از رفتن شاه اسماعیل به فارس او به حویزه آمده بدانجا دست یافت. ولی چون از سرگذشت برادران عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاد خواستار گردید که شاه حکومت حویزه و آن پیرامون‌ها را به او واگذارد. شاه خواهش او را پذیرفته حویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بودند به او واگذاشت.

باید گفت فلاح حکومت از دست رفته خاندان خود را دوباره باز گردانید زیرا آن حکومتی که شاه اسماعیل به او بخشید در خاندان او ارثی شده پسران و برادرزادگان او تا دویست و شصت سال بیشتر آن را داشتند. سپس هم به یکبار از کار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان برپا و در هر زمان اندک فرمانروایی را داشته‌اند.

گویا در همان زمانِ شاه اسماعیل یا در دورهٔ پسر او شاه تهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که بدست مشعشعیان بود عربستان نامیدند[۱] تا از بخش شرقی که شوشتر و رامهرمز را در برداشت و

---

۱ ـ ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می‌یابیم که تألیف آن را در زمان شاه تهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او به انجام رسانیده ولی چنانکه در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز به

بدست گماشتگان صفوی می‌بود[۱] باز شناخته شود.

این را یکی از نفهمی‌های شاه اسماعیل باید شمرد که پس از آنکه مشعشعیان را برانداخته بود دوباره میدان حکمرانی به ایشان داد. اگر بگوییم پاس دلخواه اعراب را داشت که به فراوانی در خوزستان نشیمن گرفته بودند و می‌خواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند، باری بایستی از دیگر خاندان‌ها این پیشوا را برگزیند نه از مشعشعیان که لذت استقلال را چشیده و هیچگاه دل با دولت صاف نداشتند. در همین کتاب خواهیم دید که سید فلاح و جانشینان او همیشه مایه دردسر و نگرانی دولت بوده‌اند و کمتر زمانی خوزستان آرام می‌شده است.

سید بدران:

سال مرگ فلاح را سید علی ۹۲۰ نوشته پس از وی نوبت حکمرانی به پسر او به سید بدران رسید. از او آگاهی بسیار در دست نیست. قاضی

بخش غربی خوزستان نمی‌گفته‌اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادر شاه همگی خوزستان را «عربستان» نمی‌خوانده‌اند و پس از زمان نادر شاه بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سرزمین بنام عربستان خوانده شد و این نام شناخته بود تا در سال ۱۳۰۲ خورشیدی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره شناخته گردانید.

۱ ـ این بخش خوزستان گاهی جزو بیگلربیگی کوهگیلویه گرفته می‌شد و چون کوهگیلویه نیز جزو فارس است از اینجا است که برخی کتاب‌نویسان در زمان صفوی شوشتر را از فارس شمرده‌اند.

نوراللّٰه او را «در شجاعت و کرم یگانه روزگار» ستوده و می‌گوید: «اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و متقاد بود.» سید علی داستان‌هایی از او آورده که چون درست و نادرست آنها را نمی‌دانیم در اینجا نمی‌آوریم. می‌گوید: او نخست کسی از مشعشعیان بود که در سفرهای خود بر استر می‌نشست.

از گفته‌های او پیدا است که بدران پاره زشت‌کاری‌ها نیز داشته است. از جمله از زشت‌کاری با پسران که دین اسلام کیفر آنها را کشتن و سوختن گفته و ما در کیفرهای سید محمد نیز دیدیم که کشتن را کیفر آن شمارده، پرهیز نداشته.

در این زمان در خوزستان خاندان دیگری بنام «رعناشیان» پدید آمده بود که از سوی پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن را داشتند (چنانکه داستان ایشان را جداگانه خواهیم نوشت.) یکی از ایشان خلیل‌اللّٰه نام را با سید بدران جنگ‌هایی رفت. سپس چون خلیل‌اللّٰه از شاه نیز فرمان نپذیرفته خراج نمی‌فرستاد شاه امرای کوهگیلویه را با سید بدران به جنگ او فرستاد و ایشان دزفول را گرد فرا گرفتند. لیکن در این میان خبر مرگ شاه اسماعیل رسیده ناچار شدند دست از شهر برداشته بجای خود بازگردند.[۱]

سید سجاد:

به نوشته سید علی مرگ بدران در سال ۹۴۸ (۹۲۰ خورشیدی)

---

۱ ـ تکملة الاخبار.

بوده پس از وی نوبت حکمرانی به پسرش سید سجاد رسید. در همان سال آغاز پادشاهی او بود که چون علاءالدوله رعناشی پسر خلیل‌الله نیز گردنکشی آشکار می‌ساخت شاه طهماسب لشکر بر سر او به دزفول برد. سید سجاد این شنیده نزد شاه شتافت و فروتنی و چاکری آشکار می‌ساخت، شاه او را نواخته با فرمان والیگری باز گردانید.[۱]

با این حال سجاد دل با شاه تهماسب پاک نداشته همیشه به کارشکنی می‌کوشید. مؤلف تکملة الاخبار که هم زمان او و تهماسب بوده درباره وی این جمله‌ها را می‌نویسد: «حالا شوشتر و دزفول داخل حوزه شاهی دین‌پناهی است. اما حویزه و عربستان آن نواحی در تصرف او است. اگر چه از مخالفت فرمان همایون هراسان است اما مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی‌گذارند و اکثر اوقات نهب و غارت می‌نمایند.»

سید علی نیز می‌نویسد: «بنی لام که آنها را آل غزی می‌خوانند و نشیمن ایشان در غرب حویزه بود سید سجاد آنان را به تاراج و تاخت پیرامون‌های شوشتر برمی‌انگیخت و این نتیجه داد که اعراب به فراوانی به خوزستان درآمده در هر سوی پراکنده شدند و به سجاد جز زیان نیفزود.»

قاضی نورالله نیز که همزمان سجاد بوده[۲] با آنکه او هواخواه

---

۱ ـ عالم‌آرا صفحه ۷۲ ـ شگفته‌است نام این مرد در کتاب‌ها به غلط برده شده. در عالم‌آرا در یکجا به عوض سید سجاد بن بدران «سید شجاع‌الدین» و در یکجا به عوض سید سجاد «سید سحار» می‌نویسد.

۲ ـ قاضی در ۱۰۲۷ در هندوستان مرده. ولی چون او در ۹۷۹ از شوشتر به مشهد رفته و در ۹۹۲ از

مشعشعیان است و سجاد و پدرش بدران را فرمانبر شاهان صفوی می‌نویسد در جای دیگر از تاخت و تاز اعراب در خوزستان و زیان‌کاری‌های ایشان شکایت‌های بسیار می‌آورد.[۱]

از سخنان او و دیگر نوشته‌ها پیدا است که پس از مرگ شاه اسماعیل که جانشین او تهماسب خردسال و ایران از دورن و بیرون دچار کشاکش‌ها بود، اعراب خوزستان هم فرصت بدست آورده آتش چپاول و تاخت و تاز را در آن سرزمین فروزان می‌سازند. و دیه‌ها و کشتزارها را ویران می‌گردانند. همچنان پس از مرگ تهماسب و درگذشتن اسماعیل میرزا در زمان سلطان محمد کور که باز دولت صفوی ناتوان بود بار دیگر اعراب، خوزستان را میدان چپاول می‌گردانند و پیاپی آتش جنگ و تاخت و تاز را روشن می‌سازند. این است که همیشه فریاد مردم از دست ایشان بلند بوده.

گویا در همان زمان‌ها بوده که آل سلطان از اعراب عراق به خوزستان آمده با آل مشعشع آغاز دشمنی می‌نمایند و از این دشمنی بهانه بدست هر دو گروه افتاده بنام جنگ و کشاکش با یکدیگر آتش به خرمن دارایی مردم می‌زنند.

قاضی نورالله درباره مولا سجاد می‌نویسد: «حاکم حویزه و سایر عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون به غایت هراسان لیکن مردمش به بهانهٔ آل سلاطین که تابع والی روم‌اند حوالی شوشتر و

آنجا به هند رفته این است که آگاهی‌های او از خوزستان راجع به زمان شاه تهماسب می‌باشد. اگر چه کتاب خود را بسیار دیرتر نوشته است.

۱ ـ شرحی که او درباره شوشتر و پریشان روزگاری خاندان خود نوشته، دیده شود.

دزفول را به جاروب غارت روفته ضعف آنچه به دیوان اعلی می‌فرستند از عجزه آنجا می‌برند.»

خاندان رعناشی:

رعناش دیهی از نزدیکی‌های دزفول بوده و شاید همان باشد که در معجم البلدان «روناش» خوانده شده. ملا قوام‌الدین نامی از مردم این دیه آموزگار پسران سید محمد بوده. دو پسر او یکی شیخ محمد و دیگری حاجی محمد بزرگ شده کارشان بالا می‌گیرد و چنانکه دیدیم اینان بودند که در تاخت شاه اسماعیل به بغداد به او پیوسته او را به آهنگ حویزه و جنگ با مشعشعیان برانگیختند. گویا از همان زمان بسته صفویان می‌شوند.

در تکملة الاخبار می‌نویسد: «شیخ محمد به امارت دزفول و حاجی محمد به حکومت شوشتر رسید.» نیک دانسته نیست آیا آنان از زمان بستگی به مشعشعیان این حکومت‌ها را داشته‌اند یا پس از بستگی به صفویان به آن رسیده‌اند.

هم در تکملة الاخبار می‌نویسد: «آخر حاجی محمد با دست برادرزاده‌اش خلیل‌الله کشته شد. خلیل‌الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم، حکومت یافته میانه او و سید بدران تکرار منازعات شد.» این عبارت هم ناروشن است. شاید مقصود آن باشد که خلیل‌الله پس از مرگ پدرش شیخ محمد بجای او حکومت دزفول یافته، سپس هم عموی خود را کشته به شوشتر نیز دست پیدا کرده، بهر حال نشیمن خلیل‌الله دزفول بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

نکته‌ای که از اینجا پیدا است آن است که شاه اسماعیل که خوزستان را گشود در آنجا سپاهی از خود نگذاشت. بلکه به رعناشیان دلگرمی نموده شوشتر و دزفول را به آنها سپرد، به حویزه نیز حاکمی گماشت. از اینجا بود که پس از رفتن او از خوزستان سید فلاح به آنجا بازگشته به آسانی به حویزه دست یافت و بدینسان نیمی از خوزستان در دست رعناشیان و نیمی در دست مشعشعیان بود، که به گفتهٔ تکملة در زمان بدران و خلیل‌الله میانه دو خاندان جنگ‌های بسیار روی می‌دهد بی آنکه شاه بتواند آنان را به سر جای خودشان نشاند. به عبارت دیگر از شاه اسماعیل جز نام نشانی در خوزستان نبوده. سالانه اندک مالی نیز به عنوان خراج نزد او می‌فرستادند.

سپس خلیل‌الله از فرستادن خراج هم به شاه خودداری می‌کند و از هر باره به خودسری برمی‌خیزد. این است شاه اسماعیل سرکردگان کوهگیلویه و سید بدران را به جنگ او برمی‌انگیزد و اینان لشکر آراسته در سال ۹۳۰ (۹۰۳) آهنگ دزفول می‌کنند و آن شهر را گرد فرا می‌گیرند. ولی پیش از آنکه کاری از پیش برند ناگهان خبر مرگ شاه اسماعیل می‌رسد و ناگزیر می‌شوند که از گرد شهر برخاسته هر یکی به جایگاه خود باز گردند.

خلیل‌الله نیز پس از دیری مرده پسرش علاءالدوله بجای او می‌نشیند. ولی گویا جز دزفول را در دست نداشته زیرا در تذکره شوشتر از سال ۹۳۲ رئیس از آن حکمرانان شوشتر را که از جانب صفویان فرستاده می‌شدند یکایک نام می‌برد.

باری جانشین شاه اسماعیل که پسرش تهماسب بوده چون تا سال‌هایی گرفتار کشاکش امیران و جنگ‌های عثمانیان و ازبکان بود و

مجال آن نداشت که به خوزستان پردازد، این بود که علاءالدوله و سید بدران آسوده به حکمرانی خودسرانه می‌پردازند. تا در سال ۹۴۸ (یا به گفته تکملة ۹۴۹) که تهماسب، هم از کودکی برجسته و هم تا اندازه‌ای از گرفتاری‌ها آسوده گردیده بود به یاد خوزستان افتاده به آهنگ علاءالدوله با سپاه روانه آنجا می‌گردد. چنانکه گفتیم این زمان بدران مرده پسرش سجاد بجای او نشسته بود اما علاءالدوله به بغداد گریخته خود را رها ساخت.

مؤلف تکملة که از درباریان شاه تهماسب بوده و تاریخ خود را به نام دختر او پریخان خانم نوشته می‌گوید: به گوش شاه تهماسب رسیده بود که علاءالدوله با «اعدای دین و دولت» (عثمانیان) زبان یکی دارد و به این جهت بود که شاه خویشتن آهنگ جنگ او کرد. سپس می‌نویسد: «علاءالدوله گریخته به بغداد رفت و دیگر دزفول را ندید.»

اسماعیل میرزای دروغی:

از شگفتی‌های تاریخ ایران است که گاهی کسانی پیدا شده به دعوی اینکه او فلان شاه یا بهمان شاهزاده است مردم را فریب داده و زمانی فرمانروایی کرده، این کار هم دشوار و هم بیمناک است. دشوار است از این جهت که مانندگی کسی به دیگری تا آن اندازه که مایه فریب مردم باشد بسیار کم روی می‌دهد و آنگاه باید آن شاه یا شاهزاده مرده و مرگش نهان مانده باشد یا داستان شگفت دیگری در میان باشد که این کس بتواند خود را بجای او بگنجاند، بیمناک است از این جهت که با یک لغزش و اندک ناپروایی پرده از روی کار افتاده مردم می‌فهمند آنچه

را که نفهمیده بودند.

با این همه در تاریخ ایران این کار دشوار و بیمناک چند بار روی داده از جمله یکی در همین زمان در کوهگیلویه و خوزستان روی داده که در اینجا به یاد آن می‌پردازیم:

شاه تهماسب دوم پادشاه صفوی پس از پنجاه و چهار سال پادشاهی در سال ۹۸۴ (۹۵۵ خورشیدی) درگذشت و پسرش اسماعیل میرزا بجای او نشست. این اسماعیل میرزا اگر زود نمی‌مرد و به اندازه دیگران پادشاهی می‌کرد شاید بنام‌ترین پادشاه صفویان می‌گردید و یادگارهای بسیار از خود باز می‌گذاشت. اگر چه او مرد خونخواری بود و در این باره پای کم از نیای همنام خود نداشت و همچون دیگر شاهان صفوی پابستگی به شیعی نداشت و هواداری از کاری‌هایی که بنام «تبری» در ایران رواج یافته بود نمی‌نمود. بلکه او می‌کوشید که کارهایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و این بود که میان مردم به سنیگری شناخته شده بود.

باری او مرد توانای کاردانی بود که در اندک زمانی سهمش بر دل‌ها نشسته و نامش بر زبان‌ها افتاده بود و چون مرگ او ناگهانی بود، بدینسان که شبی خوابیده و بامداد او را مرده یافتند و کسی جهت آن را نداست از اینجا گفتگو به میان مردم افتاده و کسانی او را کشته و امیران را کشنده او می‌پنداشتند. شاید کسانی نیز مرگ او را باور نمی‌کردند. این گفتگوها زمینه آن شد که درویشی (یا به گفته تاریخ‌نویسان آن زمان: قلندری) در کوهگیلویه در میان لران پدید آمده خود را اسماعیل میرزا خواند.

در عالم‌آرا که این داستان را به گشادی نوشته می‌گوید: او همچون

اسماعیل میرزا دو دندان پیشین نداشت و شاید به عمد آن دو دندان را کنده بود. به لران می‌گفت: من اسماعیل میرزایم که شبی از شب‌های ماه رمضان که در رختخواب خود خوابیده بودم دیدم که گروهی که با من دشمنی داشتند گرد اتاق من درآمده‌اند و آهنگ مرا دارند. من پنجره را شکسته خود را بیرون انداختم و رخت درویشی پوشیده به گردش در ایران و روم پرداختم و تاکنون این راز را سربسته نگه می‌داشتم تا نزد شما آشکار ساختم.

می‌گوید لران از هر سوی رو به او آوردند. هر کسی پیشکشی می‌آورد و کسانی دختران زیبای خود را به نذر نزد او می‌آوردند. در اندک زمانی بیست هزار تن مرد پیرامون او گرد آمدند.

چنانکه در جای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی از ایل ترک افشار در کوهگیلویه و خوزستان نشیمن داشتند و چون شیوه صفویان بود که هر ایلی را در یک ولایتی نشیمن داده و اختیار حکمرانی آنجا را نیز به آن ایل می‌سپاردند اختیار کوهگیلویه و خوزستان نیز بدست افشاریان بود. ولی این هنگام خلیل‌خان بزرگ افشار به قزوین نزد سلطان محمد رفته بود و در کوهگیلویه پسرش رستم حکمرانی داشت. او سپاه آراسته به دفع درویش شاه‌نما برمی‌خیزد و در میانه جنگ‌های بسیار می‌رود که در همه آنها فیروزی از درویش بوده و رستم و گروه انبوهی از افشاریان نابود می‌شوند و زنان ایشان بدست لران می‌افتد.

در نتیجه این فیروزی آوازه اسماعیل میرزا به همه جا رسیده از هر سوی مردم به جستن خشنودی او برمی‌خیزند. و او در دهدشت کرسی کوهگیلویه که از دست افشاریان درآورده بود استوار نشسته به

فرمانروایی برمی‌خیزد. به گفته اسکندربیگِ تاریخ‌نویس، میانه او با سید سجاد و مردم شوشتر و دزفول نیز سازش‌هایی بوده. این است که چون زمانی از لران بی‌پروایی می‌بیند به خوزستان آمده در شوشتر و در دزفول نشیمن می‌گیرد و از سید سجاد یاوری می‌خواهد. لیکن در این میان داستان دیگری روی می‌دهد که او را بی‌نیاز از سجاد و دیگران می‌سازد. بدینسان که چون آوازه پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران به دربار صفوی رسیده بوده خلیل‌خان با شتاب روانه کوهگیلویه می‌شود که خویشتن چاره‌کار نماید. ولی پیش از آنکه به کوهگیلویه برسد با دست لران نابود می‌شود. از اینجا بار دیگر کار اسماعیل میرزا رونق گرفته لران به هواخواهی او جنبش می‌کنند و او از یاوری سید سجاد بی‌نیاز گردیده بار دیگر به دهدشت آمده، استوار می‌نشیند.

از گفته‌های اسکندربیگ تاریخ‌نویس چنین برمی‌آید که زمان حکمرانی و کامگذاری او بیش از سه یا چهار سال کشیده. از خوشبختی او در این زمان نوبت پادشاهی ایران به سلطان محمد خدابنده رسیده و او که از چشم نابینا و از جربزه مردی سخت بیمایه بود خویشتن کاری نتوانسته رشته فرمانروایی را بدست زن و پسر نوجوان خود سپرده بود. اینان هم از یکسوی گرفتار جنگ عثمانی بودند که آذربایجان و آن پیرامون‌ها را از دست داده به قزوین بازگشته بودند و از سوی دیگر دو تیرگی میانه اینها افتاده گروهی در خراسان عباس میرزا پسر دیگر شاه را به پادشاهی برداشته بودند و این خود مایه نگرانی و گرفتاری سلطان محمد و درباریانش بود.

اگر پافشاری ایل افشار نبود شاید کسی از دربار به اندیشه این

درویش شاه‌نما نمی‌افتاد. ولی افشاریان چون دو تن از پیشروان خود را با گروهی از جوانان از دست داده بودند، این بود که آرام ننشسته فشار به دربار شاه می‌آوردند. در سایه این کوشش آنان بود که سلطان محمد، اسکندربیگ برادرزاده خلیل‌خان را از قزوین به کوهگیلویه فرستاد. ایل ذوالقدر را نیز از نارس به یاری او مأمور کرد و اینان سپاه بزرگی آراسته بر سر دهدشت آمدند.

از آنسوی چنانکه گفتیم که از دشوارترین کارها است کسی چنان دروغی را تا همیشه در پرده نگاه دارد اسماعیل میرزا نیز کم کم دروغش پیدا می‌شد و لران از او رمیده از پیرامونش پراکنده می‌شدند. این بود که افشاریان و ذوالقدریان به آسانی توانستند بر دهدشت دست یافته اسماعیل میرزا را دستگیر نمایند و او را کشته سرش را نزد سلطان محمد فرستادند. بدینسان روزگار این شاه دروغی بسر آمد. ولی در عالم‌آرا می‌نویسد که چون آوازه او و شهرت فیرزی‌هایش پراکنده شده بود در چندین جای دیگر اسماعیل میرزا پدید آمد و هر یکی زمانی بود تا برانداخته شد.

سید زنبور:

به نوشتهٔ سید علی مرگ سجاد در سال ۹۹۲ (۹۶۳ خورشیدی) بوده، پس از وی پسرش سید زنبور بجای او می‌نشیند. سید علی می‌نویسد: «پس از سجاد عشایر نیس و کربلا بر آن سر بودند که خاندان مهدی را برانداخته خویشتن فرمانروا باشند. ولی با اندک زمانی میانه ایشان دو تیرگی پدید آمد و این بود که عشیرهٔ نیس، سید

زنبور را که در دزفول بود خواسته بجای سجاد بنشاندند.

زنبور تا سال ۹۹۸ فرمانروا بود تا سید مبارک او را از حویزه بیرون کرد. ولی از کارهای او در آن چند سال خبری در کتاب‌ها نیست.

سید مبارک:

سید بدران را گذشته از سید سجاد پسران دیگری بود. یکی از ایشان سید مطلب نام داشت که در زمان حکمرانی سجاد از او رنجیده به دورق که یکی از شهرهای باستان در جنوب خوزستان بود رفته نشیمن گزید. این زمان دورق بدست دسته‌ای از بنی تمیم بود که به گفته سید علی در زمان سید محسن به خوزستان آمده و به دستور او در آنجا جای گزیده بودند. پیشوای ایشان که امیر عبدالعلی نام داشت سید مطلب را پذیرفته به نوازش و مهربانی برخاسته و سید مطلب دختری از بنی تمیم گرفته در میان ایشان به زندگی پرداخت.

مطلب را نیز پسرانی بود که یکی از ایشان بنام سید مبارک چون از آغاز جوانی به آدمکشی و راهزنی برخاسته بود مطلب او را از پیش خود راند و او همراه پسر عمویش فرج‌الله به رامهرمز نزد سلطانعلی افشار رفت.

سلطانعلی از بی‌باکی مبارک بیم کرده آهنگ آن کرد که او را نابود سازد. مبارک این آهنگ را دریافته پیش از آنکه او شام به این خورد این چاشت به او خورد. بدینسان که روزی در شکار به هنگام گذشتن از جویی ناگهان از پشت سر شمشیر راند و سر او را از تنش دور ساخت و تا افشاریان آگاهی یافته پیرامون او را فرا گیرند همراه فرج‌الله گریخته

جان بدر برد.

بدینسان آوازه آدمکشی و راهزنی مبارک بلند شد و چون او چشم‌های کبود داشت نزد اعراب به «کبود چشم» (الازرق)، شناخته گردید. سید علی داستان‌های درازی از او آورده که ما نیازی به نوشتن همهٔ آنها نداریم. از جمله می‌گوید او در نزدیکی رامهرمز جایی را که «چغاشیران» نام داشت و تپه بلندی بود برگزیده جایگاه خود ساخته بود و برادرش خلف و دیگران را بر سر خود گرد آورده همراه آنان به هر کجا می‌تاخت و تالان و تاراج می‌کرد.

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی در حویزه به سید زنبور پسر سید سجاد رسیده بود، هم گفتیم که عشیره کربلا که یکی از عشایر بزرگ حویزه بود با او دشمنی کرده کارشکنی می‌کردند و چون مادر سید مبارک خواهرِ امیر برکه، بزرگ آن عشیره بود از این جهت امیر برکه نامه‌ای به سید مطلب نوشته مبارک را نزد خود طلبید که به دستیاری عشیره خود او را در حویزه بجای زنبور فرمانروا گرداند. سید مطلب با همهٔ بیزاری که از مبارک داشت و او را از نزد خود دور رانده بود این زمان او را طلبیده داستان نامه امیر برکه را باز گفت و او را نزد دایی خود فرستاد. امیر برکه چنانکه نوید داده بود به یاری او برخاسته با سید زنبور جنگ نموده از حویزه بیرونش راند و مبارک را بجای او به تخت فرمانروایی جایگزین گردانید و این داستان در سال ۹۹۸ (۹۶۹ خورشیدی) بود.

سید علی داستان درازی می‌نویسد که مبارک چون میان کربلا رفت دایی خود را کشته، خویشتن بجای او بزرگ عشیره گردید و سپس با سید زنبور به جنگ برخاسته بر او نیز فیروزی یافت. ولی دانسته نیست

که این داستان راست یا دروغ باشد.

بهر حال مبارک فرمانروایی آغاز کرد و سال دیگر (۹۹۹) زنبور را هم بدست آورده بکشت و دل از سوی او آسوده ساخت.

مبارک از نامدارترین فرمانروایان مشعشعی است و یک رشته کارهای تاریخی از او سرزده که باید یکایک باز راند. در این زمان نوبت پادشاهی ایران به شاه عباس بزرگ رسیده ولی او هنوز استوار نشده و گرفتار کشاکش‌های درونی و جنگ‌های بیرونی بود و فرصت آنکه به خوزستان و سید مبارک پردازد نداشت. همچنین دولت عثمانی که از جانب عراق با خوزستان همسایه بود چندان گرفتاری نداشت که فرصت رسیدگی به عراق پیدا نمی‌کرد. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که جز نام نشانی از دولت عثمانی در آنجا نبود. این بود که سید مبارک پروای شاه و سلطان نکرده و خودسرانه فرمان می‌راند و چون حکمرانی را با شمشیر بدست آورده بود همی خواست که با شمشیر به بزرگ ساختن آن کوشد.

نخست کار او این بود که دورق را که بدست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش مطلب را در آنجا به حکومت برگماشت، سپس در سال ۱۰۰۳ (۹۷۳ خورشیدی) لشکر بر سر دزفول و شوشتر کشید که آن داستان را جداگانه خواهیم سرود. سپس در سال ۱۰۰۴ (۹۷۴ خورشیدی) به نواحی جزایر دست یافته تا نزدیکی‌های بصره به آن سرزمین‌ها دست یافت و بر شهر بصره باجی بست که روزانه در می‌یافت و این باج پرداخته می‌شد تا افراسیاب پاشا دیری که داستان او را جداگانه خواهیم آورد از دادن آن سر باز زد و جزایر را نیز از دست

سید مبارک در آورد.[۱]

شورش افشاریان و سید مبارک به شاه عباس:

ایل افشار که از زمان سلجوقیان به ایران آمده‌اند در آغازهای قرن ششم هجری ما آنان را در خوزستان می‌یابیم. شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمانروایی داشته که نامش در تاریخ‌ها بازمانده.

چنانکه گفته‌ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوهگیلویه فراوان بودند و چون بنیاد پادشاهی صفویان را ایل‌های ترک که یکی از آنها افشار بود گذارده بودند این ایل‌ها نیز همه‌کاره آن پادشاهی بودند که هر ایلی در سرزمینی که نشیمن داشت رشته اختیار آنجا را نیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیاردار کوهگیلویه و خوزستان بودند.

پس از شاه تهماسب و پسر او اسماعیل میرزا که نوبت پادشاهی به سلطان محمد رسیده و او هم چون مردی کور و ناتوان بود، بیشتر ایل‌های ایران رشته فرمانبرداری را گسیخته هر یکی در جای خود گردنکش و خودسر می‌زیست و چون نوبت پادشاهی به شاه عباس رسید سال‌ها با او نیز از در نافرمانی بودند تا او یکایک ایشان را رام و فرمانبردار گردانید.

از جمله افشاریان به گفته اسکندربیگ اگر چه اندک بازگشتی به

---

۱ ـ مسوده‌های جواهری و زادالمسافر کعبی.

دربار شاه داشتند ولی فرمانبرداری که می‌بایست نمی‌نمودند.

این بود که در سال ۱۰۰۳ شاه عباس، مراد آقا جلودارباشی نامی را به خوزستان فرستاد و او چون به شوشتر رسید شاهویردیخان افشار که حاکم آنجا بود او را پذیرفته به دژ سلاسل راه داد. با این همه مراد آقا او را گرفته کشت.

افشاریان این ستم را بر خود هموار نکرده به شورش برخاستند و مراد آقا را در دژ سلاسل گرد فرو گرفتند. نیز کسی نزد سید مبارک فرستاده از او یاری طلبیدند.

اما سید مبارک چنانکه گفتیم او خودسرانه رفتار کرده پروای شاه را نداشت. اگر چه از راه دوراندیشی پسر خود سید ناصر را به درگاه شاه فرستاده دولتخواهی و فرمانبرداری آشکار کرده بود ولی در دل اندیشه‌ای بجز خودسری نداشت و به گفته عالم‌آرا «بی‌ادبی‌ها از او به منصهٔ ظهور می‌رسید.»

این بود که همین که فرستاده افشاریان نزد او رسید بی‌درنگ با لشکری از اعراب از حویزه بیرون تاخته نخست دزفول را بدست آورده کسان خود را در آنجا برگماشت، سپس به شوشتر آمده بیرون دژ سلاسل لشکرگاه ساخت.

این خبرها در قزوین به شاه عباس رسید و خواست که خویشتن لشکر بر خوزستان بیاورد اما پیرامونیانش این کار را ناپسندیدند. این بود حاتم‌خان اعتمادالدوله وزیر همراه فرهادخان سردار با لشکر انبوهی آهنگ خوزستان کرده از راه لرستان به آنجا رسیدند و چون به دزفول نزدیک شدند کسان سید مبارک آنجا را گذارده بیرون رفتند و چون به شوشتر رسیدند خود مبارک نیز از پیرامون سلاسل برخاسته

راه حویزه را پیش گرفت.

بدینسان بی‌آنکه جنگی روی دهد شورش فرو نشست. حاتم‌خان افشاریان را چه در شوشتر و چه در کوهگیلویه رام گردانیده مهدیقلی‌خان نامی را از ایل شاملو در شوشتر به حکمرانی برنشاند. سید مبارک نیز از در پوزش درآمده به گناهان گذشته خود اقرار و سوگند یاد کرد که در آینده گرد نافرمانی نگردد.[۱]

شورش افشاریان و سید مبارک بار دوم:

پس از این سامان‌ها در کار خوزستان حاتم‌خان و فرهادخان به قزوین باز گردیدند. ولی در سال ۱۰۰۵ بار دیگر افشاریان به شورش برخاسته در رامهرمز گرد آمدند و در پرده با سید مبارک همدست بودند. بلکه باید گفت سید مبارک آنان را به این شورش برانگیخته بود.

مهدیقلی‌خان این شنیده بی‌درنگ آهنگ شورشیان کرد و در بیرون رامهرمز به ایشان رسیده جنگ نموده و آنان را پراکنده کرد. ولی چون باز می‌گشت در میان راه ناگهان به سید مبارک و اعراب برخورد که به یاری افشاریان از حویزه بیرون آمده بودند. اندک جنگی روی داده مهدیقلی‌خان چون سپاه خود را اندک می‌دید به دژی در آن نزدیکی پناهنده گشت.

به گفته عالم‌آرا، سید مبارک از بد رفتاری مهدیقلی‌خان شکایت‌ها

---

۱ ـ عالم‌آرا وقایع سال ۱۰۰۳ و سال ۱۰۰۵ (درباره ایل افشار مقاله‌های نویسنده در سال یکم و دوم مجله آینده دیده شود.)

نزد شاه نوشته همیشه در پی فرصتی بود که گوشمال به او بدهد تا در این هنگام به دستاویز پشتیبانی از افشاریان به جنگ برخاسته لشکر بر سر او کشید و هنگامی که از رامهرمز برمی‌گشت سر راه بر او بگرفت. ولی چون از شاه عباس ترس بسیار داشت چون مهدیقلی‌خان به دژی پناهنده گردیده گفتگوی آشتی به میان آورد سید مبارک نیز به آشتی گراییده و پیمان نهادند که مبارک کوچ کرده روانه حویزه شود، سپس هم مهدیقلی‌خان از دژ بیرون آمده آهنگ شوشتر نماید و بدینسان شورش به پایان رسید.

شگفت است که شاه عباس این بار نیز از سید مبارک بازخواست ننموده بر او بخشود. اسکندربیگ می‌نویسد: «حضرت اعلی نمی‌خواستند که سید مبارک را از این دولت مأیوس گردانند.» گویا شاه عباس ترس آن را داشته که اگر بر سید مبارک سخت گیرد او به دولت عثمانی که آن زمان دشمن بزرگ ایران بود گراییده خوزستان را بدست آنان می‌سپارد. باید گفت این اندیشه شاه بیجا نبوده زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پایبند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود. بویژه برای سید مبارک که مرد بی‌باک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمی‌کرد.

اگر نوشته سید علی را باور نماییم در آغاز پادشاهی شاه عباس که هر روز خبر دیگری از نیرومندی او به گوش سید مبارک می‌رسیده او نامه‌ای به عبدالمؤمن‌خان که دشمن بزرگ دیگری برای ایران و آن هنگام در خراسان سرگرم کشتار و تاراج شهرها بود نوشته از او خواهش همدستی کرده بود که با هم به دشمنی شاه عباس برخاسته او

را از میان بردارند.[۱]

از چنین کسی چه سختی داشت که با عثمانیان همدست شده آنان را به خوزستان بکشاند. بویژه که والی بغداد همیشه این آرزو را داشت که به خوزستان دست پیدا کند. چنانکه سید علی داستان جنگ او را با مبارک می‌نویسد.

شاه عباس ناچار بود که با مبارک به سختی رفتار نکند تا کار به دخالت عثمانیان نکشد. نیز آرام کردن اعراب در خوزستان جز بدست مشعشعیان نشدنی بود. از این باره هم شاه ناچار به چشم‌پوشی از خطاهای سید مبارک بود.

ولی شاه عباس آنچه را که به سید مبارک ببخشود به افشاریان نبخشوده به الله‌وردیخان بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که به کوهگیلویه رفته به افشاریان سرکوب و گوشمال دهد. الله‌وردیخان با سپاهی به کوهگیلویه رفته نه تنها افشاریان را کشته نمود، از لران هم گروه انبوهی را بکشت .

اسکندربیگ می‌نویسد: «بیدولتان بدبخت سرکشان افشار و الوار آنچنان گوشمالی یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت.»[۲]

---

۱ ـ «ان الخارجی الذی بیننا واجب علینا ان نرفعه.»

۲ ـ عالم‌آرا حوادث سال ۱۰۰۵ و کتاب سید علی.

برانداختن سید مبارک کیش مشعشعیان را:

چنانکه گفتیم مبارک مرد بی‌باک و ناپاکی بود و از او کارهای ناستوده فراوان سر می‌زد. گذشته از راهزنی‌های او و داستان چغاشیران این سیاه‌کاری هم از او سر زد که به چشم برادر خود خلف میل کشیده کورش ساخت.

خلف پسر دیگر مولی مطلب و مادر او از بنی تمیم بود. در زمانی که مبارک در چغاشیران پیشه راهزنی داشت خلف بنام برادری نزد او رفته و در جنگ‌ها دلیری فراوان می‌کرد. سپس هم که مبارک به فرمانروایی رسید خلف یاور بزرگ او بود و در جنگ‌ها دلیری بسیار می‌نمود. با این همه مبارک کوردل او را کور ساخت. سید علی می‌نویسد: هنگامی خلف در رفتن به نزد مبارک دیر کرد. مبارک شکایت او را به پدرش نموده اجازه خواست گوشمالی به او بدهد. پدرش که از قصد آن کوردل آگاهی نداشت اجازه گوشمال داد و مبارک به دستاویزی آن اجازه میل به چشم‌های برادر باوفا کشید.

با این ناپاکی از مبارک یک کار نیکی یادگار مانده و آن برانداختن کیش مشعشعیان است. آن بدعت‌های زشتی که سید محمد مشعشع بنیاد گذاشت تا این زمان در میان بازماندگان او رواج داشت. چنانکه گفتیم گروهی نافهم علی را خدا می‌نامیدند و یک رشته بازی‌هایی از ذکر خواندن و رقص کردن و به درون آتش رفتن و شمشیر به شکم فرو بردن داشتند که هنری برای خود می‌شماردند.

مبارک اینها را از میان برداشت، چنانکه سید علیخان پسر خلف[۱] نوشته نخست کسی که از بدعت‌های زشت سید محمد بیزاری جست نیای او سید مطلب بود که از آغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی از ترس برادران و پسران عمو سخن نمی‌یارست و آن بیزاری را پنهان می‌داشت تا هنگامی که پسرش مبارک فرمانروایی یافت و بدست او به کندن بنیاد آن بدعت‌ها کوشید.

مولی مطلب نسبت به زمان خود مردی دانشمند و خود دانش دوست بود. چنانکه مولانا کمال‌الدین محمد بن حسن استرآبادی شرح فصول خواجه نصیر را بنام او نوشته. پس شگفت نیست که از بدعت‌های زشت خاندان خود بیزاری جسته و مبارک را به برانداختن آن وا داشته است.

چنانکه نوشته‌اند مبارک کسانی را از علمای شیعه که یکی از ایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود به حویزه خواسته به دستیاری آنان ریشه آن بدعت‌ها را کند و بجای آن مذهب ساده شیعه را که مذهب دولتی ایران هم شده بود را در میان مشعشعیان استوار ساخت.

سید مبارک نخست کسی از مشعشعیان است که خان نامیده شده. به نوشته سید علی او از برداشت حویزه و عربستان چیزی به شاه نمی‌پرداخته. می‌گوید: «سالی شاه برای او هدیه‌های گرانبها و خلعت‌های ارجدار می‌فرستاد و سالی او برای شاه پانزده سر اسب گسیل می‌کرد. این رسم برپا بود تا هنگام حکمرانی سید منصور که اسب به نه سر پایین آمده هدیه شاه نیز به یک خلعت رسید.»

---

۱ ـ این جز از سید علی است که نام برده‌ایم. داستان هر دو خواهد آمد.

مرگ سید مبارک و جانشینی سید ناصر:

سید مبارک را هفت فرزند بود که یکی از ایشان را بنام سید ناصر به دربار شاه عباس فرستاده بود. از دیگران هم اسکندربیگ، سید بدر را نام می‌برد که زمانی به دربار شاه آمده بود و داستان گریختن او از دربار و گرفتار شدنش را در لرستان شرح می‌دهد. سید ناصر در دربار شاه می‌زیست و شاه خواهر خود را به زنی او داده سالانه چهار صد تومان خرج برای او قرار داده بود.[۱] سپس هم او را حاکم ساوه می‌یابیم.

باری دو پسر مبارک که بدر و برکه باشند پیش از خود او بدرورد زندگی گفتند. مبارک از شاه خواستار شد که ناصر را نزد او بفرستند و در سال ۱۰۲۵ (۹۹۵ خورشیدی) بود که شاه عباس سید ناصر را به حویزه فرستاد. قضا را در همان سال مبارک هم درگذشت[۲] و ناصر بجای او فرمانروایی یافت. لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیز درگذشت.

برخی نوشته‌اند که مدت فرمانروایی او پس از مبارک هفت روز بیشتر نبود و مرگش با زهری بود که سید راشد به او خورانید.[۳]

اسکندربیگ نیز پس از آنکه می‌نویسد: «به اجل طبیعی از هم گذشت» دوباره می‌نویسد: «جمعی را مظنه آن شد که از مخدرات استار

---

۱ ـ از روی آگاهی که داریم تومان زمان شاه عباس ده برابر تومان امروزی بوده.

۲ ـ سید علی سال مرگ مبارک را ۱۰۲۶ می‌نویسد ما نوشته اسکندربیگ را برگزیده‌ایم.

۳ ـ مسوده‌های جواهری و عالم‌آرا و کتاب سید علی.

آن سلسله که از سید مبارک صاحب فرزند بود از نقصان عقل و جهل به اغوای فتنه‌جویان عرب او را مسموم ساخته‌اند.»

به گفته اسکندربیگ، سید ناصر بسیار درمانده و مرد ناتوانی بوده که اگر هم نمی‌مرد در خور فرمانروایی نبود.

سید راشد:

پس از سید ناصر پسر عموی او سید راشد بن سالم بن مطلب به فرمان شاه عباس فرمانروایی یافت. سید علی داستان‌هایی از او و از نافرمانی عشایر به او آورده که چون استواری و نااستواری آنها دانسته نیست در اینجا نمی‌نویسیم. بهر حال زمان والیگری او نیز اندک بود و در سال ۱۰۲۹ (۹۹۹) کشته گردید. چگونگی را چنانکه در عالم‌آرا و کتاب سید علی نوشته این است که آل غزی[۱] (بنی لام) که بسته مشعشعیان بودند پس از مرگ سید مبارک گروهی از آنان به خاک بصره رفته در آنجا نشیمن گزیده بودند. سید راشد با سپاه اندکی بر سر آنان رفت که ایشان را بار دیگر به خوزستان باز گرداند و آنان ایستادگی نموده به جنگ برخاستند و سید راشد در جنگ کشته گردید.

پس از این حادثه مشعشعیان و اعراب حویزه به چند بخش شده و هر بخشی فرمانروای جداگانه‌ای برگزیدند. از جمله سید سلامه نامی به دورق آمده و دژ آنجا را استوار ساخته بیرق خودسری برافراشت. در همان سال امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس به فرمان شاه لشکر بر سر او

---

۱ ـ اسکندربیگ آل فضبل نوشته ولی گویا نادرست است.

آورده او را از دورق بیرون راند و این شهر راکه از آغاز والیگری مبارک بدست مشعشعیان بود از دست آنان بیرون آورد.

سید منصورخان و سید محمدخان:

سید منصور برادر سید مبارک بود و پس از مرگ او به دربار شاه عباس آمد و گویا آرزوی والیگری داشته ولی شاه او را به استرآباد فرستاده تا راشد زنده بود در آنجا نگاه داشت. لیکن چون راشد کشته شد و چنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشعیان و عشایر حویزه افتاد که دسته‌ای سید تهماسب نامی را به پیشوایی برگزیدند و دسته‌ای بر سر شیخ عبدالله لقمان نامی که هواخواه صفویان بود گرد آمدند و اگر نوشته سید علی را استوار بداریم در شهر حویزه نیز سید محمد پسر سید مبارک کوس والیگری می‌زد، در این زمان بود که شاه عباس، سید منصور را از استرآباد خواسته به والیگری عربستان بفرستاد و لقب خانی به او بخشید و چون او در سال ۱۰۳۰ (۱۰۰۰ خورشیدی) به خوزستان رسید حاکم لرستان و حاکم شوشتر با سپاه‌های خود همراهی کرده او را به حویزه رسانیده در تخت والیگری استوار ساختند و مشعشعیان خواه ناخواه گردن به فرمانروایی او گزاردند.

لیکن سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نمانده در سال ۱۰۳۲ که شاه آهنگ تاخت به عراق و بغداد را داشت فرمان برای سید منصور فرستاد که با سپاه اعراب به اردو پیوندد و او فرمان را نپذیرفته گردنکشی نمود. این بود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه عباس، سید محمدخان پسر سید مبارک را که از دیرزمانی به دربار شاه آمده

بود والی عربستان ساخته همراه شیخ عبدالله لقمان به حویزه فرستاد و به امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس نوشت که به پشتیبانی او رهسپار عربستان شود.

به گفته سید علی، سید محمد پیش از آنکه به دربار شاه رود دو بار سپاه گرد آورده با عموی خود منصور جنگیده و چون کاری از پیش نبرده بود ناگزیر پناه به دربار شاه برده بود.

ولی این بار که فرمان شاه و سپاه امامقلی‌خان پشتیبان او بود به آسانی توانست کار از پیش ببرد. چون او به حویزه رسید سید منصور با گروهی از پیروان خود به دژ شهر پناهنده گردید و امامقلی‌خان گرد آن دژ فرا گرفت. سرانجام منصور از دژ گریخته به میان آل فضول رفت و در آنجا دژی استوار کرده بنشست.[۱]

برخی نوشته‌اند که امامقلی‌خان را با سید محمد رابطه دوستی بس استوار شده امامقلی‌خان دختر خود را به زنی سید محمدخان داده خواهر او دختر سید مبارک را به زنی خود گرفت و سپاه او تا دیرزمانی در دژ حویزه برای پاسبانی به سید محمدخان نشیمن داشتن و گویا از همان هنگام رسم شد که همیشه سپاهی از قزلباش به پاسبانی والیان حویزه در آنجا نشیمن گیرند.[۲]

---

۱ ـ اسکندربیگ که این داستان را نوشته می‌گوید: «تا حین تحیری که مطابق سنه ثلاث و ثلاثین و الف است در این قلعه بسر می‌برد و عنقریب جزای کافر نعمتی خواهد یافت.»

۲ ـ سید علی نسبت این رسم را به زمان والیگری دوم سید منصور داده ولی گفته‌های او در خور استوار داشتن نیست.

دیریان در بصره:

در اینجا باید رشته سخن را بریده کمی از خانواده «دیری» که در بصره فرمانروا بودند سخن رانیم زیرا تاریخ مشعشعیان در این بخش با آن خانواده همبستگی پیدا می‌کند.

در آن زمان که نوبت پادشاهی در ایران از آن شاه عباس یکم و نوبت والیگری در حویزه از آن سید مبارک و جانشینان او بود در بصره و بخش جنوبی عراق خاندانی بنام دیریان فرمانروایی داشتند که به استقلال فرمان می‌راندند.

بنیاد این خاندان را افراسیاب پاشا گذاشته و او چنانکه کعبی می‌نویسد: از مردم دیر بوده که نام دیهی از نزدیکی‌های بصره است و از اینجا بود که ایشان را دیری می‌خواندند. به گفته کعبی او از بازماندگان سلجوقیانِ روم بوده که دانسته نیست از کی به خاک بصره آمده و نشیمن گرفته بودند. چنانکه گفته‌ایم در این زمان در عراق از دولت عثمانی جز نام نشانی نبود. سلطان عثمانی که در استانبول نشسته گرفتار جنگ با دولت‌های اروپا و پادشاهان ایران بودند کمتر مجال آن داشتند که به عراق بپردازند و بیش از این خواستار نبودند که آن سرزمین بنام خاک عثمانی باشد. از اینجا بود که والی به بغداد فرستاده رشتهٔ اختیار را از هر باره بدست او می‌سپاردند و چه بسا که این والی به خودسری برخاسته یکرو به ایران نشان داده و یکرو به عثمانی و بدینسان خود را در میان دو دولت دشمن آسوده نگاه می‌داشت و چه بسا که در بصره و دیگر شهرها نیز کسانی به خودسری برخاسته آن

رفتار را که والی بغداد با سلطان عثمانی می‌نمود اینان با والی بغداد می‌نمودند. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمان‌ها بدست گردنکشان بود و چنانکه دیدیم گاهی نیز مشعشعیان دست به آنجا می‌انداختند.

در سال ۱۰۰۵ (۹۷۵ خورشیدی) بصره بدست علی پاشا نامی از عثمانیان بود و افراسیاب دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا را داشت. علی پاشا کاری از پیش نبرده از پرداختن ماهیانه سپاهیان درمانده بود و با دلخواه خود حکمرانی را به افراسیاب سپرده و پولی از او دریافت کرده روانه استانبول گردید و تنها شرطی که بر افراسیاب بست اینکه او نام سلطان عثمانی را از خطبه نیندازد.

بدینسان افراسیاب رشته حکمرانی را بدست آورد و چون مرد کاردانی بود و با مردم رفتار نیکو می‌کرد در اندک زمانی نام او بلند گردید و مردم او را دوست داشتند و چنانکه گفتیم او بود که باجی را که سید روزانه از بصره می‌گرفت برید و پس از زمانی جزایر را هم از دست مبارک درآورد. نیز او قبان را که جایی از خوزستان است گشاده کعبیان را در آنجا نشیمن داد (چنانکه ما این داستان را در جای دیگری نوشته‌ایم.)

پس از هفت سال حکمرانی افراسیاب مرده پسر او علی پاشا جانشینی یافت. او نیز مرد نیک و خردمندی بود و در زمان او بصره و آن پیرامون‌ها آبادی فراوان یافت و مردم به آسایش و خرسندی رسیدند. چنانکه کعبی زمان او را از جهت آسایش مردم و آبادی شهرها مانند زمان هارون‌الرشید می‌شمارد.

پس از چهل و پنج سال حکمرانی، علی پاشا نیز مرده نوبت

حکمرانی به پسر او حسین پاشا رسید که داستان او را در جای دیگری خواهیم سرود.[۱]

گرد فراگرفتن امامقلی‌خان بصره را و بازگشت او:

چنانکه می‌دانیم یکی از کارهای زمان شاه عباس گشادن ایرانیان بغداد و دیگر شهرهای شمالی عراق را است که در سال ۱۰۳۲ (۱۰۰۲ خورشیدی) و سال‌های پس از آن روی داد. پس از این فیروزی‌ها شاه عباس آهنگ آن کرد که بصره را نیز از دست علی پاشا گرفته سراسر عراق را از آن ایرانیان گرداند. این بود که امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس را با لشکرهای فارس و لرستان و کردستان روانه آنجا گردانید. امامقلی‌خان در سال ۱۰۳۷ علی پاشا را در بصره به محاصره گرفت. سید محمد والی حویزه نیز در این لشکرکشی با او بود. کعبی می‌نویسد: کار بر علی پاشا سخت گردید ولی چون مردم او را دوست می‌داشتند و هواخواه او بودند رخنه‌ای در کارش پیدا نشد.[۲]

بهر حال در میان این محاصره و سختگیری بود که ناگهان خبر مرگ

---

۱ ـ زادالمسافر کعبی.

۲ ـ کعبی تاریخ این حادثه را در سال ۱۰۳۶ نوشته می‌گوید: شیخ عبدالعلی حویزی در قصیده‌ای که علی پاشا را ستوده تاریخ آن حادثه را در نیم بیتی چنین می‌سراید: «علی دمر الخان.» ولی مردن شاه عباس و بازگشتن امامقلی‌خان یقین است که در سال ۱۰۳۷ بوده. پس باید گفت که آن نیم بیت تاریخی شیخ حویزی «علی دمر الخانا» بوده که کعبی چون خودش در سال حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده و «الف اطلاق» را از آخر آن انداخته است.

شاه عباس و جانشینی شاه صفی رسید و امامقلی‌خان دست از محاصره برداشته به فارس باز گردید. برخی نوشته‌اند که شاه صفی فرمان بازگشت فرستاده امامقلی را به پایتخت خواسته بود. داستان کشته شدن امامقلی و پسرانش به فرمان شاه صفی در تاریخ‌ها شناخته است.[۱]

اما سید محمدخان تا سال ۱۰۴۴ والی حویزه بود تا در آن سال سید منصور که شاید تا این هنگام میان آل فضول بسر می‌برده[۲] به اسپهان به دربار شاه صفی رفت و شاه او را نواخته و والیگری عربستان را بنام او کرده روانه حویزه گردانید. گویا به جهت خویشاوندی که سید محمدخان با امامقلی‌خان پیدا کرده بود شاه صفی نابودی او را می‌خواست. بهر حال چون منصور به حویزه رسید سید محمدخان را گرفته کور ساخت و خویشتن به والیگری پرداخت.

نه سال دیگر سید منصور حکمرانی داشت تا در سال ۱۰۵۳ (۱۰۲۲) که نوبت پادشاهی ایران به شاه عباس دوم رسیده بود میانه او و پسرش سید برکه کشاکش و زد و خورد برخاست و شاه برای جلوگیری از آن کشاکش منصور را به اسپهان خواسته او را به مشهد بفرستاد و والیگری را به پسر او سید برکه داد.[۳]

---

۱ ـ دربارهٔ کینه شاه صفی با امامقلی‌خان و پسران او تاورنیه شرح درازی نوشته که اگر در خور باور کردن باشد بهترین شرح داستان است.

۲ ـ سید علی یاد فرستادن او به مازندران می‌کند ولی چون جمله‌های او پراکنده و پریشان است دانسته نیست که کی این کار روی داده.

۳ ـ مسوده‌های جواهری ـ کتاب سید علی.

سید برکه :

سید علی می‌نویسد: او مرد بسیار دلیر و در سواری بس ورزیده بود. چنانکه به هنگام دویدن دو اسب، از دوش یکی به دوش دیگری می‌جست. ولی چون به حکمرانی رسید به کامگزاری‌ها پرداخته پروای سامان کارها را نداشت و در زمان او گزند و آزار فراوان به مردم رسید. گویا در نتیجه این حال او بود که در سال ۱۰۶۰ (۱۰۲۹) شاه او را برداشته سید علیخان پسر خلف را بجای او والی عربستان کرد. داستان برداشتن او را سید علی چنین می‌نویسد که سیاوش‌خان نامی از سوی شاه به رامهرمز آمده نامه‌ای به سید برکه نوشته او را نزد خود طلبید، بدین عنوان که دختر خود را به زنی به او بدهد. برکه از این دعوت شادمان گردیده بی‌درنگ به رامهرمز رفت. سیاوش‌خان او را گرفته به اسپهان برد و از آنجا او را به مشهد نزد پدرش منصور که هنوز زنده بود فرستادند.[۱]

سید علیخان پسر خلف :

مولا خلف را گفتیم که پسر سید مطلب و برادر سید مبارک بود. چون مبارک او را کور ساخت در حویزه نمانده با خانان و بستگان خود به کوهگیلویه رفت و در آنجا جایزان و آن پیرامون‌ها را از امامقلی‌خان

---

۱ ـ مسوده‌های جواهری ـ کتاب سید علی ـ روضة‌الصفا.

بیگلربیگی کوهگیلویه و فارس گرفته به آبادی آنها برخاست و آبی بنام خلف‌آباد بر آنها روان گردانید.[۱]

مولا خلف از علمای شیعه شمرده می‌شود و تألیف‌های بسیاری از او نام می‌برند. پسر او سید علی نیز در اسپهان درس خوانده و از علما و مؤلفان بشمار است و شعرهای بسیار از او باز مانده.

سید علی در خلف‌آباد نزد پدر خود می‌زیست تا در سال ۱۰۶۰ که چنانکه گفتیم سیاوش‌خان از دربار به رامهرمز آمده سید برکه را بدانجا خوانده گرفتار نمود. در همان زمان سید علی و پدرش خلف نزد او رفتند و او فرمان والیگری که از دربار بنام سید علی آورده بود و پنهان می‌داشت آشکار کرده به سید علی داد.

سید علیخان به حویزه رفته به والیگری پرداخت و او مرد کم آزار و نیکو می‌بوده. ولی جربزه حکمرانی نداشت و این بود که کارها از سامان افتاده مردم زبان شکایت باز نمودند. از کارهای او اینکه پس از چند سال حکمرانی برادرش مولا جوداللّٰه که در حویزه نزد او می‌زیست از او رنجیده به میان آل فضول رفت و به دستیاری ایشان سپاهی آراسته بر سر حویزه آمده، سید علیخان چگونگی را به پدرش خلف نوشت. خلف تا نزدیکی‌های حویزه آمده به سید علیخان پیغام داد که به جنگ برادرت بیرون بیا و دلیری بکن که فیروزی از تو خواهد بود. از این پیغام سید علیخان دلیری یافته به جنگ جوداللّٰه بیرون آمد و در کارزاری که روی داد ناگهان تیری به جوداللّٰه رسیده او را نابود

---

۱ ـ شهری نیز بنام خلف‌آباد بنام او می‌نویسند. ولی ما نمی‌دانیم آیا یکی از آبادی‌های پیشین بوده که او آبادتر گردانیده و نام آن را هم تغییر داده یا اینکه خود او آبادی جداگانه‌ای بنیاد نهاده.

ساخت و سپاهان او شکست یافته پراکنده گریدند. ولی چون این خبر به مولا خلف رسید با آنکه خود او سید علی را به جنگ برانگیخته بود از او سخت رنجیده و سوار شده به خلف‌آباد رفت و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت.

اما سید علیخان کارهای او همچنان بی‌سامان و آشفته بود و پسران و کسان او به مردم آزار می‌نمودند تا پس از سال‌هایی اعراب به ستوه آمده به همدستی پسرش سید حسین بر او شوریدند و او را از حویزه بیرون رانده سید حسین را بجای او به والیگری برنشاندند و چون پیش از این خبر نابسامانی کارهای خوزستان به گوش شاه رسیده و او منوچهرخان حاکم لرستان را مأمور کرده بوده که به حویزه آمده سید علیخان را روانه اسپهان سازد خویشتن بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد. در این هنگام شوریدن اعراب بر سید علیخان بود که منوچهرخان به خوزستان رسید. نخست اعراب با وی نیز از در نافرمانی درآمده به جنگ برخاستند ولی سپس ناچار گردیده فرمانبرداری آشکار ساختند و او به حویزه درآمده به حکمرانی پرداخت. سید علیخان نیز با پسران و بستگان خود روانه اسپهان گردید.

ولی منوچهرخان بیش از دو سال در حویزه نماند که بار دیگر به لرستان بازگشت. سید علی می‌نویسد: او چون طمع به اسب‌های اعراب کرده هر کجا اسب گرانبهایی سراغ می‌گرفت با زور از دست دارنده‌اش درآورد و آنگاه او دختر خود ماهپاره را آشکار سوار اسب کرده همراه خود به شکار می‌برد. اعراب به دستاویز این کارهای او آماده شورش بودند و او چگونگی را دریافته به شاه نوشت که

حکمرانی حویزه جز از دست سادات مشعشعی برنمی‌آید و اجازه گرفت که به لرستان بازگردد. پس از این دو سال هم‌گماشته‌ای از جانب شاه به کارهای حویزه رسیدگی داشت. تا سید علیخان پس از چهار سال درنگ در اسپهان به فرمان شاه بار دیگر به حویزه بازگشت.

در این بار نیز سید علیخان توانایی چندانی نداشت و پسران بسیار او به مردم چیرگی می‌نمودند. سید علی نوه او یک رشته داستان‌هایی از او و از پسرانش نوشته که ما در اینجا نمی‌آوریم.

در این زمان، هم پادشاهی صفویان روی به افتادن و پایین رفتن داشت و روزبروز از شکوه و توانایی آن می‌کاست و هم والیگری مشعشعیان رونق خود را از دست داده زمان به زمان نابسامانی کار ایشان بیشتر می‌گردید. چنانکه گفته‌ایم این زمان همیشه سپاهی از قزلباش در حویزه به پاسبانی می‌نشست. با این همه والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی را نداشتند که از شورش و تاخت و تاز ایشان جلوگیری نمایند، اگر پادشاهی صفویان شکوه و زور خود را از دست نداده بود در این هنگام به آسانی می‌توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازد. ولی خود صفویان این زمان حال مشعشعیان را داشتند و رشته کارها بدست کسانی چون شاه سلیمان و شاه سلطان حسین افتاده و از پادشاهی و فرمانروایی جز نام باز نمانده بود.

یکی از حوادث زمان سید علیخان لشکرکشی عثمانیان به بصره و پراکنده شدن مردم بصره و جزایر و گریختن حسین پاشا دیری به ایران است که در جای دیگر این داستان را خواهیم نوشت.

هم در این پیشآمد بود که سید نعمت‌الله جزایری مؤلف زهرالربیع و کتاب‌های دیگر که نیای سادات جزایری خوزستان است از جزایر

کوچیده به حویزه درآمد و از آنجا به شوشتر رفته در آنجا نشیمن گزید.[۱]

خاندان واخشتوخان در شوشتر:

چون این کتاب تنها داستان مشعشعیان نیست تاریخ خوزستان (در زمان ایشان) نیز هست، در اینجا باید اندکی هم از بخش شرقی خوزستان گفتگو نماییم. چنانکه گفتیم از زمان شاه اسماعیل خوزستان به دو بخش گردیده، بخش غربی با حویزه، عربستان نامیده شده بار دیگر به خاندان مشعشعی واگذارده شد. بخش شرقی را با شهرهای شوشتر و دزفول و رامهرمز بنام خوزستان خود صفویان در دست گرفتند که حاکم برای آنجا از دربار می‌فرستادند.

درسال ۱۰۴۲ (۱۰۱۱) واخشتوخان نامی از دربار شاه صفی به حکمرانی خوزستان (بخش شرقی) آمد و سی و هفت سال پیاپی در این کار پایدار بود. چون در سال ۱۰۷۸ (۱۰۴۶) بدرود زندگی گفت، پسرش جانشین او گردید و پس از او هم سالیان بسیار درازی حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان بازماند.

چنانکه در تذکره شوشتر نوشته واخشتو مرد کاردان و نیکو رفتاری بوده و در زمان حکمرانی خود همیشه به آبادی شوشتر و آن سرزمین‌ها می‌کوشیده.

پس از او پسرش فتحعلی‌خان نیز مرد نیکوکار و توانایی بوده و از

---

۱ ـ کتاب سید علی، تذکره شوشتر، مسوده‌های جواهری.

کارهای او ساختن پل چهل و چهار چشمه شوشتر است که نیم شکسته‌های او تاکنون برجا و خود یکی از بنیادهای سترک تاریخی است. این کار فتحعلی‌خان دلیل همت مردانه او است. ولی اشتباهی از او با این کار توأم بود که آن اشتباه مایه ویرانی شوشتر و آن پیرامون‌ها گردیده و سالیان دراز مردم گرفتار رنج و زیان آن اشتباه بوده‌اند. ما این داستان را جداگانه خواهیم آورد ولی باید نخست از چگونگی رود کارون در قرن‌های پیشین و از تاریخچه آن گفتگو نماییم تا زمینه برای سخنرانی از کار فتحعلی‌خان و دیگر گفتگوها آماده باشد.

کارون و بنیادهای آن:

اگر سفری به خوزستان کرده در سوی شمالی شوشتر در آنجا که رود کارون به برابر آن شهر می‌رسد ایستاده تماشایی کنیم خواهیم دید کارون که بزرگترین رود خوزستان، بلکه بزرگترین رود امروزی ایران است، چون از میان کوه‌های بختیاری درآمده به دشت خوزستان می‌رسد در آغاز دشت یک شاخه می‌باشد که از شمال به جنوب روان است. ولی چون به برابر شوشتر می‌رسد در بالا سر آن شهر به دو شاخه گردیده شاخه کوچکتری که «رود گرگر» و «دودانگه» نامیده می‌شود همچنان با خط راست از کنار شرقی شهر رو به جنوب روان می‌شود ولی شاخه بزرگتری که «رود شتیت» (شطیط) و «چهاردانگه» نامیده می‌شود بسوی غرب می‌پیچید که از شمال شهر روان گردیده پس از مسافتی آن نیز بار دیگر رو به جنوب کرده در محاذی شاخه دیگر به دوری دو فرسنگ کمابیش از هم، راه می‌پیماید. اگر ما دنباله یکی از دو

رود را گرفته از کنار آن راه پیماییم خواهیم دید که سرانجام در بند قیر که هفت یا هشت فرسخ دوری از شوشتر دارد بار دیگر دو شاخه رود نهاده و دارای یک رشته آبادی‌ها است «میاناب» یا به زبان خود شوشتریان «مینو» نامیده می‌شود.

اگر بار دیگر به بالاسر شوشتر باز گشته در آب جداگانه دو شاخه ایستاده به چپ و راست نگاه کنیم از یکسو در دهنه شتیت به دوری دویست یا سیصد گام پلی را دارای چهل و چهار چشمه بزرگ و چهل و سه چشمه کوچک خواهد دید که اکنون بسیاری از چشمه‌های آن برافتاده و آمد و شد از روی آن نمی‌شود. ولی خود از بزرگترین بنیادها است زیر آن پل «شادروان» بنام شوشتر است که از زمان‌های باستان باز مانده و مؤلفان پیشین آن را یکی از شگفتی‌های جهان بشمار آورده‌اند.

از سوی دیگر در دهنه رود گرگر «بندی» را خواهیم دید که آن نیز از بزرگترین بنیادها است و «بند میزان» یا «بند محمدعلی میرزا» یا «بند خاقان» نامیده می‌شود.

هم در آن جداگانه جویی را خواهیم دید که از رود بسوی درون شهر باز شده ولی جز در هنگام زمستان و بهار که آب رود فزون گردیده بالا می‌آید آب بر این جوی درنمی‌آید و این جوی است که «داریان» یا «دشتوا» نامیده می‌شود و در زمان‌های پیشین آب از آنجا به زمین‌های میاناب روان می‌گردیده و مایه آبادی آن زمین‌ها بوده ولی اکنون جز در زمستان و بهار آب به میاناب نمی‌رسد.

این است نمایش امروزی کارون و بنیادهای آن در بالاسر شوشتر که ما به کوتاهی ستودیم. کنون باید تاریخچه آن بنیادها را بنویسیم و برای آنکه درست از عهده سخن برآییم بازمی‌گردیم به زمان‌هایی که از این

بنیادها نشانی نبوده و رود به حال خود روان می‌گردیده.

نخست باید دانست که شهر شوشتر بر روی تخته سنگی نهاده که سراسر زمین آن جز سنگ یک لختی نیست. ولی سنگ نرمی که کلنگ بر آن کار می‌کند و این است که در هر خانه‌ای آن را شکافته و زیرزمینی به گودی ده و اند گز پدید می‌آورند و این زیرزمین‌ها است که در گرمای جانسوز تابستان پناهگاه مردم می‌باشد.

در برابر این تخته سنگ است که کارون به دو شاخه گردیده چنانکه گفتیم شاخه‌ای به غرب پیچیده از شمال شهر روان می‌شود و پس از مسافتی بار دیگر رو به جنوب می‌گردد و شاخه دیگری از جانب شرقی روان می‌باشد.

باید دانست که اصل گذرگاه (یا بستر) رود همان است که امروز گذرگاهٔ شاخه شتیت می‌باشد. شاخه شرقی را سپس با دست کنده و پدید آورده‌اند. دلیل این سخن، گذشته از نوشته‌های تاریخ‌نویسان که کندن آن را به اردشیر بابکان نسبت داده‌اند، این است که آن شاخه به مسافت یک چهار یک فرسخ تخته سنگ را شکافته از میان آن می‌گذرد و خود پیدا است که چنین کاری جز با کلنگ و بدست آدمیان نمی‌تواند بود.

باید گفت زمانی بوده که همه آب رود از یک گذرگاه روان بوده و از همان گذرگاه یکسره به دریا می‌ریخته و چون به علت ژرفی آن جز مقدار بسیار اندکی از آب به مصرف آبیاری زمین‌ها نمی‌رسیده کسانی چنین اندیشیده‌اند که جویی از آن جدا کرده بتوانند مقدار بسیار انبوهی از آب را به مصرف آبیاری برسانند و برای این کار بالاسر شوشتر را که رود در آنجا به تخته سنگ برخورده، بسوی غرب می‌پیچید، بهتر

دانسته‌اند.این است که به محاذات بخش بالایین رود تخه سنگ را شکافته و جویی را که می‌خواسته‌اند پدید آورده‌اند و برای آنکه آب بر آن جوی بنشیند شادروان را که خود بندی است در گذرگاه دیرین رود در برابر دهنه جوی نوین ساخته‌اند. بدینسان که یک میل در یک میل بستر رود را با سنگ‌های بسیار بزرگ فرش کرده و بالا آورده‌اند و آن سنگ‌ها را چنان استوار گردانیده‌اند که قرن‌ها در برابر سیل‌های کوه‌شکاف ایستادگی نموده. اگر گفته مؤلفان پیشین را استوار داریم در این بنیاد گذشته از سنگ و ساروج آهن نیز بکار رفته که سنگ‌ها را با میله یا حلقه آهنین با هم جفت گردانیده‌اند.

این مؤلفان نسبت ساختن شادروان را به شاهپور یکم پسر اردشیر داده‌اند. برخی هم افسانه‌ای نوشته‌اند که شاهپور چون والریان قیصر روم را در جنگ دستگیر ساخت او را به ساختن این بند برانگیخت و او کارگران انبوه از روم خواسته آن را بنیاد نهاد. شاید این افسانه از آنجا برخاسته که شاهپور اسیران رومی را که فراوان بدست آورده بود در ساختن شادروان بکار وا داشته. شاید بناء و مهندس هم از رومیان بوده، بهر حال این بیگمان است که آن را جز پادشاهی بنیاد ننهاده و نیز مانعی نیست که ما گفته تاریخ‌نویسان را پذیرفته شاهپور را بنیادگذار آن بدانیم. بویژه با پروایی که پادشاهان ساسانی را به خوزستان بوده و بنیادهای دیگری نیز از آنان در آن سرزمین به یادگار مانده.

چیزی که هست بنیاد این شادروان با کندن جوی مسرقان که نام پیشین رود گرگر است یک کار بیش نمی‌تواند بود و بیگمان شادروان را جز به جهت رود مسرقان بنیاد نگذارده‌اند. چه شادروان بندی بیش نیست و بند جز در برابر یک جویی، سودمند نمی‌تواند بود. از اینجا

پیدا است که پدید آورنده جوی مسرقان با بنیاد گذارنده شادروان جز یک تن نبوده. پس اینکه تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نویسان باستان آن را بنام اردشیر و این را بنام شاهپور نوشته‌اند راست نمی‌تواند بود. مگر بگوییم که کندن مسرقان را اردشیر آغاز کرده ولی چون در زندگی او به انجام نرسیده ساختن شادروان که بایستی پس از کنده شدن جوی آغاز شود به زمان پادشاهی شاهپور باز مانده و این کار را او به انجام رسانیده.

این نکته را هم باید دانست که در زمان ساسانیان و در قرن‌های نخست اسلام شاخه شرقی کارون که گفتیم در آن زمان «مسرقان» نامیده می‌شده، چنانکه در کنار شوشتر از شاخه دیگر جدا می‌شد، همچنان تا آخر خاک خوزستان جداگانه روان بود و در دهنه جداگانه به دریا می‌ریخته. بدینسان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب گذشته در هفت یا هشت فرسنگی به شهر معروف عسکرمکرم[۱] رسیده و از میان آن شهر گذر کرده به روستایی که بنام خود آن رود «روستای مسرقان» نامیده می‌شده و دارای آبادی‌های فراوان بوده می‌رسیده[۲] و از آنجا نیز گذشته به برابر اهواز رسیده از بیرون، از کنار شرقی آن، راه پیموده از زیر پل «اربک» (که بر سر راه اهواز به رامهرمز نهاده شده و پل بسیار

---

۱ ـ عسکرمکرم که خود ایرانیان «لشکرمکرم» می‌خوانده‌اند در آنجا بوده که اکنون بند قیر نهاده شده. با شوشتر هفت یا هشت فرسخ فاصله داشته. اینکه در تذکره آن را در یک فرسخی شوشتر می‌گوید اشتباه است.

۲ ـ اگر نوشته مستوفی را در نزهت‌القلوب استوار بدانیم شهرکی هم بنام مسرقان در آن روستا برپا بوده.

شناخته بوده) گذشته سرانجام در دهنه جداگانه‌ای به دریا می‌ریخته است.

چنانکه گفته‌ایم اکنون شاخه گرگر (یا مسرقان) کوچکتر از شاخه شتیت (یا دجیل چنانکه در زمان‌های پیشین نامیده می‌شده) می‌باشد و این است که آن را چهار دانگه و این را دو دانگه می‌خوانند. ولی در آن قرن‌های پیشین که گفتیم مسرقان جداگانه به دریا می‌ریخته، این شاخه بزرگتر از دجیل بوده و آب بیشتر از آن داشته و چون انبوه آب او به مصرف کشت و کار می‌رسیده کناره‌های آن از شوشتر تا دریا سبز و خرم بوده. ولی دجیل تا این اندازه به مصرف آبادی زمین‌ها نمی‌رسیده از اینجا نام مسرقان شناخته‌تر از نام دجیل بوده.[۱]

استخری که در آغاز قرن چهارم هجری خوزستان را دیده چنین می‌نویسد: «خوزستان با آن آبادی که دارد در سراسر آن جایی آبادتر و پربارتر از روستای مسرقان نیست.»

اگر نوشته برخی مؤلفان را استوار دانسته ساختن بند تاریخچه اهواز را نیز از اردشیر بابکان بدانیم[۲] (چنانکه کندن مسرقان را از او

---

۱ ـ در بندهش پهلوی که نام رودهای ایران را می‌شمارد دجیل یا کارون را با نام مسرقان یاد می‌کند.

۲ ـ در کتاب دیگر از شهر اهواز و تاریخچه آن سخن رانده‌ایم. اینکه نوشته‌های آن مؤلفان را استوار نمی‌گیریم از اینجا است که آبادی شهر اهواز بسته به بودن بند بوده که بی آن نتوانستی باشد و این بود که چون بند شکسته شهر هم ویران گردیده. پس باور کردنی نیست که بند را اردشیر بنیاد نهاده باشد، مگر بگوییم آبادی شهر نیز از زمان او آغاز شده در حالی که آبادی شهر را از زمان‌های باستان‌تر نوشته‌اند. شاید اردشیر بند را آبادتر و استوارتر گردانیده.

دانستیم)، باید گفت یکی دیگر از جهت‌های کندن مسرقان نگهداری بند اهواز از زور و فشار سیل‌های بنیادافکن بوده، بدینسان که خواسته‌اند بخش انبوه آب از جوی مسرقان روان گردیده در جوی نخستین رود (بستر اصلی) که به بند اهواز می‌رسد آب کمتر باشد تا به هنگام بهار و پاییز که سیل‌های بنیادافکن برمی‌خیزد زور و فشار آن به بند بیش از اندازه نباشد.

کنون باید دید کی بوده که مسرقان از دریا بریده شده و راه خود را عوض کرده که امروزه در نزدیکی بند قیر به شاخهٔ شتیت می‌پیوندد؟ باید دانست که از این موضوع در جایی سخن رانده نشده ولی ما از جستجوهای خود تاریخچه آن را هم بدست آورده‌ایم:

چنانکه نوشته‌اند در آن زمان‌ها که مسرقان یکسره به دریا می‌ریخته، در نزدیکی لشکرمکرم در همانجا که اکنون دو رود بهم می‌رسد، جویی با دست، میانه مسرقان با دجیل کنده بودند. گویا این جوی (یا کانال) برای آن بوده که اگر یک کشتی از این رود به آن یکی رفتن خواست راه داشته باشد. ولی از نرمی که خاک خوزستان دارد کم کم آن جوی بزرگتر می‌شده و آب از رود مسرقان رفته رفته بیشتر بسوی آن باز می‌گشته تا آنجا که بخش انبوه‌تر آب آن رود بدین جوی گردیده و در جوی پیشین خود بسوی دریا جز آب اندکی روان نمی‌شده.

در اینجا نوشته‌ای از استخری و ابن حوقل در دست هست که موضوع را روشن می‌گرداند. استخری که در آغاز قرن چهارم به خوزستان رفته چنین نوشته: «مسرقان از شوشتر آغاز کرده به

عسکرمکرم و سپس به اهواز می‌رسد[۱] پایان آن اهواز است که از آنجا نمی‌گذرد. در عسکرمکرم بر روی آن جسر بزرگی است که از بیست کشتی کمابیش پدید آورده‌اند کشتی‌های بزرگ در این رود روان می‌شود. من از عسکرمکرم تا به اهواز بر روی آب رفته سپس از کشتی بیرون آمده باز ماندهٔ راه را با پای از میان رود پیمودم زیرا این بازمانده همه خشک است. پسر حوقل نیز همان عبارت را بی‌کم و بیش تکرار کرده است.[۲]

این نوشته، اگر به بیرونش نگریم، شگفت‌آور است زیرا چگونه توانستی بود که رود بزرگی که کشتی‌رو بوده در میانه خشک شود. آیا کشت‌های پیرامون مسرقان تا به این اندازه بیش بوده که همه آب رود به مصرف آنها برسد؟... آیا این را می‌توان باور کرد؟!... از این گذشته ما می‌دانیم هنگامی مسرقان راهش را تا دریا می‌کشید و انبوه آب آن به دریا می‌ریخته پس کنون چگونه در میانه خشک می‌شده؟

پس این نوشته معنایی جز آنچه ما گفتیم ندارد. چنانکه گفتیم در میان دو شاخه کارون در نزدیکی لشکرمکرم جویی کنده شده بوده که بخشی از آب مسرقان به دجیل می‌ریخته و کم کم آن جوی ژرفتر گردیده که بخش بزرگی از آب مسرقان را به خود می‌کشیده و جز بخش اندکی از آن از جوی دیرین روان نمی‌شده و این اندازه هم به مصرف

---

۱ ـ عبارت‌ها بی‌غلط نیست ترجمه به معنی شده.

۲ ـ از شگفتی‌ها است که ابن حوقل که به فاصله اندکی از استخری به گردش برخاسته در بسیار جاها همان عبارت‌های استخری را می‌آورد و از اینجا اعتبار گفته‌های ابن حوقل بسیار اندک است و می‌توان گمان برد که او خود به خوزستان نرفته و به دزدیدن نوشته‌های استخری بس کرده.

آبیاری باغ‌ها تا شش فرسخی لشکرمکرم می‌رسیده[۱] و آب از شش فرسخ بیشتر پیش نمی‌رفته و این بوده که جوی از دو فرسخ مانده به شهر اهواز تا آخر آن خشک بوده. این حال مسرقان در نیمه نخست قرن چهارم بوده و از روی سنجش آن بایستی بگوییم سپس رفته رفته آب از جوی دیرین هر چه اندک‌تر گردیده و سرانجام آن جوی پاک خشکیده و از میان رفته است.

لیکن ابن اثیر در یک قرن دیرتر رود مسرقان را در نزدیکی اهواز و زیر پل اربک پر آب می‌ستاید. چه او در حوادث سال ۴۴۳ چون جنگ بهاءالدوله دیلمی را با پسر واصل یاد کرده می‌گوید: بهاءالدوله پل اربک را شکسته آب را در میانه خود و پسر واصل حاجز گردانید.

چنانکه گفته‌ایم پل اربک در جنوب اهواز بر سر راهی که از آن شهر به رامهرمز می‌رفته بود و رود مسرقان از زیر آن می‌گذشته. پس هنوز در نیمه قرن پنجم مسرقان از زیر آن پل روان می‌شده و آب آن انبوه بوده که گذشتن از آن جز از روی پل دشوار بوده است.

باید گفت پس از آنکه آن رود جوی دیرین خود را از دست داده و انبوه آب آن را جوی کنده شده در نزدیکی عسکرمکرم به دجیل

---

۱ ـ استخری و ابن حوقل هر دو نوشته‌اند که هر چه آب به جوی دیرین در می‌آمده به مصرف آبیاری به آنها می‌رسیده و این است که پس از شش فرسخ به خشکی می‌انجامیده. از شگفتی‌ها است که ابن حوقل چون کمی آب را در این جوی و خشکی آن را می‌نویسد می‌گوید: «چون این هنگام آخر ماه بود و ماه رو به کاستن داشت آب به جهت جزر و مد کم گردیده همه جوی را پر نمی‌کرد زیرا جزر و مد با فزونی ماه کم و بیش می‌شود.» این سخن یاوه و بی‌معنی و خود دلیل است که ابن حوقل خوزستان را ندیده و عبارت‌های استخری را دزدیده است.

می‌پیوسته (چنانکه استخری و پسر حوقل نوشته‌اند) بار دیگر آن را به جوی دیرین بازگردانیده بوده‌اند که در نیمه قرن پنجم این جوی پر از آب می‌داشته است و بی‌گفتگو است که این باز گردانیدن به دستیاری بندی بوده است.

می‌توان پنداشت که در نیمه دوم قرن چهارم یا در آغازهای قرن پنجم بندی در دهانه آن جوی (آن جوی کشیده شده در میان دو رود در نزدیکی لشکرمکرم) پدید آورده و به دستیاری آن بوده که چنانکه گفتیم مسرقان را بار دیگر به بستر دیرین خود بازگردانیده بوده‌اند. شاید همین بند است که قیر در آن بکار رفته برده و نام «بند قیر» از آن هنگام باز مانده است.

بهر حال ما از کاوش‌های خود چنین بدست آورده‌ایم که در آغاز قرن ششم یا اندکی پیشتر یا پستر از آن، بار دیگر آب مسرقان از جوی دیرین خود بازگشته و همه آن جوی کنده شده با دست درآمده و از همانجا به شاخه دیگر (یا شتیت) ریخته (چنانکه حال امروزی آن است) و این بوده که آن بستر پیشین پاک از میان رفته و آبادی‌های کنار آن همه خشک گردیده.[1] این پیشآمد گذشته از آنکه خوزستان را از روستای سبز و خرم مسرقان، که کشتگاه نیشکر بوده و نیشکر در آنجا بیش از دیگر جاها کشته می‌شده، بی‌بهره گردانیده گویا زیان دیگر آن

---

۱ ـ مستوفی در نزهت القلوب چون شهرهای خوزستان را می‌شمارد شهری نیز بنام مسرقان در آنجا نام می‌برد. ولی نوشته او را در این باره استوار نمی‌توان داشت و نمی‌توان باور کرد که آبادی روستای مسرقان تا زمان او باز مانده بوده. مستوفی خودش خوزستان را ندیده و می‌توان گمان برد که نوشته‌هایش را از کتاب‌های مؤلفان پیشین برداشته.

ویرانی شهر اهواز بوده.

زیرا چنانکه از اهواز در کتاب دیگری گفتگو کرده‌ایم، علت عمده ویرانی آن شهر شکستن «بند اهواز» بوده و گویا علت بزرگ شکستن بند نیز همین داستان برگشتن مسرقان از جوی دیرین خود بوده که در نتیجه آن همهٔ آب در یک شاخه گرد آمده و فشار و زور آن سه برابر گردیده، بویژه در هنگام سیل‌های بهاری و از اینجا بند تاب نیاورده و درشکسته و از شکستن او آب‌هایی که به دورن شهر روان بوده از جوی‌ها افتاده و شهر بی‌آب گردیده و ناگزیر روی به ویرانی نهاده است.[۱]

بند میزان
دهنه مسرقان:

از آنچه که تا اینجا گفتیم دانسته شد مسرقان که امروز گرگر یا دودانگه نامیده می‌شود جویی است که با دست در آورده‌اند و خواستشان این بوده که از شوشتر تا دریا تا بتوانند آب رود را به مصرف آبیاری کشت‌زارها رسانند. شادروان هم بندی است که در پیشاپیش (یا در برابر) آن جویی در دهنهٔ شتیت بنیاد نهاده‌اند و خواستشان آن بوده که به دستیاری آن بند، آب را بالا آورده بسوی مسرقان باز گردانند.

ولی چنانکه گفتیم کنون بندی هم در دهنه خود مسرقان برپا است که بند میزان نامیده می‌شود و این بنیاد اگر چه یادگار محمدعلی میرزای

---

۱ ـ در این بخش از نوشته‌ها از کتاب‌های استخری و ابن حوقل و تاریخ ابن اثیر و انساب سمعانی و نزهت القلوبِ مستوفی و معجم البلدان سودجویی شده.

دولتشاه پسر فتحعلی شاه است ولی بی‌گفتگو است که قرن‌ها پیش از آن بندی در آنجا برپا بوده و چون شکسته شده دولتشاه همان را دوباره ساخته.

تاریخچه بندسازی محمدعلی میرزا را در جای دیگر نوشته‌ایم. در اینجا می‌خواهیم بدانیم آن بند نخست (آن بندی که شکسته بوده و محمدعلی میرزا آن را دوباره ساخته) از کی بنیاد یافته و چه خواستی از آن در میان بوده؟... این را روشن گردانیم:

باید دانست در این باره هیچ گونه آگاهی در کتاب‌ها نیست. ولی ما در آن باره هم چیزهایی دریافته‌ایم. این بیگمان است که آن بند را بسیار دیرتر از زمان کنده شدن جوی مسرقان و بسته شدن بند شادروان پدید آورده‌اند، چه در آن زمان نیازی به این بند نبوده.

می‌توان گفت که چون جوی مسرقان کنده شده و آب به آنسو روان گردیده، از نرمی که خاک خوزستان دارد، در آنجا نیز رفته رفته بستر آب ژرفتر گردیده و از اینرو آب به اینجا بیش از اندازه‌ای که خواسته می‌شده روان گردیده و این کار دو زیان داشته:

یکی آنکه آب در شاخه دجیل (یا شتیت) کمتر شده و جوی‌هایی که از آن شاخه، در نزدیکی اهواز یا در جای دیگر برای آب دادن به باغ‌ها و کشتزارها جدا کرده بودند، بی‌آب شده.

دیگری اینکه جوی داریان یا دشتوا که نامش برده گفتیم در نقطه جداگاه شتیت و گرگر درآورده شده و آب از آن جوی به درون شهر و به زمین‌های میاناب برده می‌شد از آب تهی گردیده.

از این جهت بوده که ناچار شده‌اند در دهنه مسرقان یا گرگر نیز بندی سازند (چنانکه در دهنه دجیل ساخته شده بود) تا آب به هر یکی

از دو شاخه رود از روی اندازه روان باشد. گویا از همین جهت بوده که یک شاخه را (که شتیت باشد) چهاردانگه و شاخه دیگر را (که گرگر باشد) دودانگه نامیده‌اند زیرا آب آن یکی دو برابر این یکی بوده در حالی که پیش از آن چنانکه گفتیم آب این یکی (مسرقان یا گرگر) بیشتر می‌بوده (چنانکه این سخن را نوشتیم.) باز از همین جهت بوده که آن را «بند میزان» نامیده‌اند.

بهر حال از زمان ساخته شدن این بند دوم و از سازندهٔ آن آگاهی در دست نیست. از کتاب‌ها تنها این بدست می‌آید که علی یزدی در ظفرنامه که داستان سفر تیمور لنگ را به خوزستان نوشته دو شاخه کارون را با نام‌های چهاردانگه و دودانگه یاد می‌کند و از اینجا پیدا است که بند میزان (بند دهنه گرگر) پیش از آن زمان ساخته شده بود.

تا اینجا آنچه می‌خواستیم از چگونگی رود کارون (در نزدیکی شوشتر) و از بنیادهای بزرگ و تاریخی آن نوشتیم. اگر هم بخواهیم گفته‌های خود را با زبان روشنتری تکرار کنیم باید بگوییم:

هنگامی که اردشیر بابکان جوی مسرقان (یا گرگر) را به آهنگ افزودن به آبادی کشتزارها و باغ‌ها پدید آورده، چون دجیل (یا شتیت) یا بهتر گوییم همان بستر دیرین رود، بی‌عدالتی می‌کرده و بیشتر آب را بسوی خود می‌کشیده برای جلوگیری از بی‌عدالتی آن، خود اردشیر یا پسرش شاهپور بند شادروان را در دهانه آن پدید آورده که در نتیجه آن کار بخش بیشتر آب به مسرقان باز گشته. ولی پس از زمانی که این بستر نوین ژرفتر گردیده این بار این یکی بی‌اعتدالی آغاز کرده و بخش انبوه آب را بسوی خود کشیده این بوده که برای جلوگیری از این بی‌اعتدالی نمی‌دانیم در چه زمانی و با دست چه کسانی بندی نیز بنام «بند میزان»

در دهنه مسرقان (یا گرگر) پدید آورده شده و این بار چنان کرده‌اند که دو بخش آب به شاخه شتیت و یک بخش آن به شاخه گرگر درآید. در نتیجه این کارها دهانه‌های هر دو شاخه دارای بند گردیده: بند آن یکی «شادروان» و بند این یکی «بند میزان».

این سخن‌ها را ما با این درازی به آن جهت آوردیم که در جای دیگر نوشته نشده. از اینسو ما نیز برای گفتگو از داستان پل‌سازی فتحعلی‌خان و اشتباهی که از او رخ داده نیاز به نوشتن آنها داشتیم. اکنون به سر سخن خود می‌رویم.

ساختن فتحعلی‌خان پل شوشتر را:

از آنچه گفتیم دانسته شد که شوشتر را از سه سوی شمال و شرق و غرب آب فرا گرفته و چنانکه در نقشه‌ها پیدا است کسانی که از راه بختیاری که در شمال شوشتر است به خوزستان می‌رسند اگر بخواهند به آن شهر درآیند، رود شتیت در جلو آنان نهاده شده که باید از آن رود بگذرند. نیز کسانی که از شوشتر روانه بختیاری یا دزفول و لرستان می‌شوند همان حال را دارند.

آنچه از تاریخ‌ها پیدا است در زمان‌های باستان و در قرن‌های نخست اسلامی پلی به روی این رود نبوده و کاروانیان با کشتی یا کلک یا بوسیله دیگری از رود می‌گذشته‌اند.[1] گاهی نیز جسری بر روی آن

---

۱ ـ سید جزایری در زهرالربیع و نواده‌اش در تذکره شوشتریه داستانی یاد کرده‌اند که در روزگاران باستان در شوشتر پلی بوده و آن پل را والریان قیصر روم ساخته بود و چون شبیب خارجی از روی

بسته بوده که بجای پل گذرگاه کاروانیان بوده.[۱]

در زمان فتحعلی‌خان جسر و کشتی هم نبوده و همچون اکنون کاروانیان با کلک از روی چهاردانگه می‌گذشتند و خرمن عمر بسیاری از ایشان به باد نااستورای آن کشتی بر باد می‌رفت. از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی که به فرمان شاه روانه عربستان بودند و بر کلک نشسته می‌خواستند از رود بگذرند و به شوشتر درآیند ناگهان در نیمه راه کلک وارونه گشته همه مردم در آب غوطه خورده نابود شدند.[۲] این داستان به فتحعلی‌خان سخت ناگوار افتاده همت بر آن گماشت که پلی بر روی آن رود سازد و برای آنکه انبوهی آب و زور آن مانع از کار نباشد و معماران بتوانند پایه‌های پل را بر روی شادروان شاپور استوار گردانند فرمان داد که در بند میزان که گفتمی بندی بر دهنه دودانگه یا گرگر می‌باشد رخنه‌ای پدید آورند تا زور و انبوهی آب بدان سو باز گردد. این بود آن اشتباه فتحعلی‌خان که گفتیم سالیان دراز مایه گرفتاری مردم شوشتر و آن پیرامون‌ها گردید، چه خواهیم دید که این شکافتن بند میزان چند آسیب‌هایی به آبادی شوشتر رسانید. نویسنده تذکره می‌گوید: «جمعی از معمرین و مردمان هوشمند او را از شکافتن (بند

آن پل در آب افتاده غرق شد و حجاج به شوشتر دست یافت آن پل را خراب ساخت. این داستان پاک بی‌بنیاد است و غرق شدن شبیب در اهواز بوده نه در شوشتر و او از روی جسر به آب افتاد نه از روی پل.

۱ ـ ابن بطوطه از روی جسر گذشته است.

۲ ـ در سال ۱۳۰۲ شمسی که نویسنده به خوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلکی وارونه شده شش یا هفت تن را که چند تن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت.

میزان) منع نمودند او همچنان بر عزیمت خود اصرار نمود.»

باری فتحعلی‌خان پلی را که می‌خواست، در دوازده سال به انجام رسانید. پلی دارای ۴۴ چشمه بزرگ و ۴۳ چشمه کوچک که خود یکی از باشکوه‌ترین بنیادهای تاریخی باید شمرد. و این پل برپا و گذرگاه کاروانیان بود تا در بهار سال ۱۳۰۳ قمری (۱۲۶۵ خورشیدی) که سیل بخشی از شادروان شاپور را که پایگاه پل می‌باشد از بن برکنده ناگزیر مقداری از چشمه‌های پل را نیز برانداخت. اما رخنه بند میزان: فتحعلی‌خان پیش از آنکه بستن آن را به انجام برساند در سال ۱۱۰۶ (۱۰۷۳ خورشیدی) به فرمان شاه سلطان حسین به اصفهان رفته و منصب قولرآقاسیگری یافت. در همان سال سیل بنیادکنی آمده آن رخنه را هر چه فراختر ساخت و آب از جوی داریان افتاده روستای میاناب که کشتزار مردم شوشتر و دارای بسی آبادی‌ها بود بی‌آب ماند و آبادی‌ها روی به ویرانی نهاد. نیز در پایینتر از بند میزان بر کنار شهر بندی بنام «بند مقام» بود و این بند را برای آن ساخته بودند که آب را چند ذرع بالا بیاورد تا مردم بتوانند[1] با چرخاب آب بالا کشیده به شهر روان سازند یا باغ‌هایی پدید آوردند و در کنار این بند در اینسو و آنسوی رود چرخاب‌های بسیاری بکار گذارده بودند که آب برای شهر می‌کشیدند و باغ‌هایی در آن نزدیکی‌ها آباد ساخته بودند. پس از شکستن بند میزان که آب در دوانگه انبوه گردید این بند تاب نیاورده بشکست که اکنون نشان‌های آن نمایان است و از شکستن آن

---

۱ ـ رود دودانگه بیش از بیست ذرع گودتر از شهر می‌باشد و این است که بی‌بند بالا آوردن آب با چرخاب سخت دشوار می‌باشد.

چرخاب‌ها از کار افتاده باغ‌ها خشک گردیده شهر دچار بی‌آبی شد. نویسنده تذکره می‌گوید: «این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بود.» باز ماندهٔ داستان شوشتر و کارون را در جای خود خواهیم گفت. کنون به داستان مشعشعیان باز گردیم.

مولا حیدر:

سید علیخان در سال ۱۰۸۸ (۱۰۵۶) بدرود زندگانی گفت. چنانکه گفتیم او را پسران بسیار بود. پسر بزرگترش سید حسین در زندگانی پدر درگذشته بود. از دیگران سید حیدر به اسپهان رفته از شاه درخواست فرمان والیگری کرد و پس از زمانی چنین فرمانی دریافته به حویزه بازگشت و به حکمرانی پرداخت. ولی برادرانش با او دشمنی می‌نمودند. از جمله سید عبدالله نامی از ایشان که پدر سید علی مورخ می‌باشد به اسپهان رفته می‌کوشید که والیگری را به او بسپارند. ولی به خواهش سید حیدر او را گرفته بند نمودند و پس از دیری هم او را به مشهد فرستادند.

چنانکه گفتیم در زمان سید علیخان میانه او با برادرش جوداللّه جنگی روی داد و جوداللّه کشته گردید و از این جهت پسران او با سید علیخان و خاندانش دشمنی می‌نمودند. ولی مولا حیدر، سید محفوظ پسر بزرگتر جوداللّه را نزد خود خوانده از او و از بردارانش دلجویی کرد و آنان را به کارهایی برگماشت.

اما برادران حیدر همچنان با او دشمنی می‌نمودند و اعراب آل فضول و دیگران را بر او می‌شورانیدند تا در سال ۱۰۹۰ (۱۰۵۸) جنگ

سختی میانه او و آن برادران برخاست. مولا حیدر، محفوظ و برادرانش را به یاری خواند و چون جنگ روی داد سپاه حیدر روی بگریز نهادند ولی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند و مولا محفوظ با عمویش مولا عبدالحی با گروهی دیگر کشته گردیدند.

شیخ فتح‌اللّه کعبی که در دیباچه نام او را برده‌ایم با مولا محفوظ آمیزش و دوستی داشته است و می‌گوید چون خبر کشته شدن او به من رسید زمین با همه فراخی بر من تنگ گردید و زندگانی برایم تلخ شد. سپس کعبی مرثیه‌هایی در این سوگواری سروده که در یکی از آنها در ستایش چگونگی جنگ می‌گوید:[۱]

یوماً تجمعت القبائل کلها
فیه و امر ضلالهم مبروم[۲]

انْ تسألنْ عَنْه فربة مخبر
یخبرک انَّ الجیشَ کان عظیمُ[۳]

قَدْ أقبلُوا زمراً کان سیوفهم
برقٌ و مشتبک الرّیاح غیومُ[۴]

---

۱ ـ بخشی از اشعار اعراب‌گذاری و معنای آن را در زیر می‌نویسم. کسانی که مجموعه نوشته‌های عربی این اثر را به فارسی ترجمه کنند در چاپ‌های بعدی بنام خودشان به چاپ می‌رسد.(ع.ع)

۲ ـ در آن روز قبایل از هر سو گرد هم جمع شدند و بر انجام کار گمراهانهٔ خود مصمم بودند.

۳ ـ اگر درباره آن روز جویا شوی، همگان به تو خواهند گفت که سپاه در آن روز چه عظیم بود.

۴ - سپاهیان گروه گروه با شمشیرهای آخته و برق انداخته و با انبوه نیزه‌ها همچون ابر روی آوردند.

لَمْ أَنس محفوظاً غداة لقاء همو
فرداً و جیش عداته مرکوم[۱]
من بعد اخوته الذین تقدموا
فی الحرب و هو مؤجج مضروم[۲]
فسطوا علی الجمع الکثیف کماهوت
شهب علی جمع الغواة رجوم[۳]
رکعوا الأسنّةَ خوفَ قولة قائل
هٰذا ابنُ جوداللّٰه و هو هزیم[۴]
عرفوا المنیة ثم خاضوا قعرها
ان الفرار مع البقاء ذمیم[۵]
ساقوا العدو بِما یساقی مثله
لو أنَّ حربهم السجال تدوم[۶]
حتّیٰ هوی و هوی فکان فقیدهم
کُبر المصاب اذالفقید زعیم[۷]

---

۱ ـ هرگز مولا محفوظ که یکه و تنها بر قوای انبوه دشمنان تازید را فراموش نخواهم کرد.

۲ ـ او بعد از برادرانش که به میدان جنگ رفتند به میان میدان افروخته در آتش و خون تاخت.

۳ ـ بر جمع دشمنان همچون شهاب‌های آتشین تیز که بر شیاطین گمراه می‌تازند، حمله بردند.

۴ ـ نیزه را در میدان فرو کردند تا هیچ کس نگوید که نیای جوداللّٰه از میدان گریخته است.

۵ ـ در برابر مرگ تا ژرفای میدان تاختند چون فرار در لحظه برخورد با دشمن مذموم است.

۶ ـ اگر آن چنگ تنگاتنگ می‌پایید یقیناً جام مرگ را در کام دشمن می‌ریختند.

۷ ـ وای! اینک آن قهرمان و یل افتاده، وقتی که فرمانده در خاک بغلتد مصیبتی عظما در پیش است.

ویـــل ابـــن ام کـــثیر مـــارؤا

مـــن ذالذی هُـــو بـــینهم مـزعوم[۱]

پس از این حادثه از مولا حیدر خبری نیست. جز اینکه سید علی در سال ۱۰۹۲ (۱۰۶۰) مرگ او را می‌نویسد.[۲]

سید عبدالله:

سید عبدالله را گفتیم که در زمان والیگری برادرش حیدر به مشهد فرستاده در آنجا نگـاه داشـتند پس از مـرگ حـیدر او را بـه اسـپهان خواستند و از اینسوی کسان بسیار دیگری از برادران و پسران حیدر از حویزه به اسپهان شتافته هر یکی والیگری را برای خود مـی‌خواست. مدت پنج سال کشاکش و گفتگو میانه اینان بر سر والیگری برپا بود و ناتوانی دربار صفوی را از اینجا می‌توان بدست آورد که نمی‌توانست یکی از اینان را از روی اختیار برگزیده به حویزه گسیل دارد. پس از پنج سال مشعشعیان سخن یکی کرده به والیگری سید عبدالله گردن نهادند و از پادشاه فرمان بنام او گرفته روانه حویزه شدند.

ولی زمان سید عبدالله بس اندک بود و پس از هفت ماه و بیست روز والیگری در سال ۱۰۹۷ (۱۰۶۵) بدرود زندگی گفت.[۳]

---

۱ ـ ای وای! بر ابن ام‌کثیر از آنچه گفت، چه کسی در این میان مدعی است.

۲ ـ کتاب سید علی، مسوده‌های جواهری، کتاب کعبی.

۳ ـ کتاب سید علی.

سید فرج‌الله‌خان:

پس از مرگ سید عبدالله برادر دیگر او سید فرج‌الله به اسپهان رفته از شاه فرمان والیگری دریافته به حویزه بازگشت و او یکی از والیان نامدار حویزه است و خواهیم دید که بصره بدست او گشاده گردید.

سید علی که ما کتاب او را در دست داریم پسر سید عبدالله و برادرزاده سید فرج‌الله بوده. او بارها به اسپهان آمده و نماینده فرج‌الله بوده و سال‌ها در اسپهان به سر داده. ولی در زمان‌های آخر که به حویزه باز گشته بود میانه او و فرج‌الله سردی و دشمنی پدید می‌آید و یکبار هم جنگ با هم می‌کنند. از حادثه‌هایی که سید علی از زمان درنگ خود در اسپهان می‌نگارد اینکه سید فرج‌الله در حویزه بنای سکه زدن گزارده «محمدی» سکه می‌زند. می‌گوید: «یکبار پانصد تومان و یکبار هزار و پانصد تومان از پول که سکه می‌کرد به اسپهان فرستاده بود که در آنجا رایج شود. محمد بن عبدالحسین نوکر سید که پول را آورده بود قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن مانده بود که باقر سلطان ضراب‌باشی آگاهی یافت. چون سید در این باره اجازه از دربار شاه نداشت ضراب‌باشی، محمد را گرفته فرمان داد که حجره او را مهر نماید. من به شتاب کسی فرستادم تا بازماندهٔ پول را از حجره بیرون آوردند. چون این خبر به گوش پادشاه رسید فرمان داد که محمد را بکشند و سید فرج‌الله هم از والیگری معزول باشد. من تلاش بسیار

کردم با به میانجیگری اصلانخان[۱] که در آن هنگام قولرآقاسی بود محمد را رها کردند و والیگری سید فرج‌الله پایدار ماند.»

درباره سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیان ایشان سکه دیده نشده. اگر هم زده‌اند ما ندیده‌ایم. ولی پس از فرج‌الله سکه‌هایی دیده شده از جمله من سکه‌هایی به تاریخ ۱۰۸۵ در دست خود دارم که در یک روی آن در کناره عبارت «لااله‌الاالله محمد رسول‌الله» و در میانه عبارت «علی ولی‌الله» و در روی دیگر عبارت «ضرب حویزه» و ارقام ۱۰۸۵ آشکار خوانده می‌شود.[۲] پس اینکه سید علی می‌گوید: فرج‌الله اجازه سکه زدن نداشت همانا خواستش آن نیست که او هرگز نمی‌توانست سکه بزند بلکه می‌خواهد بگوید بایستی اجازه گرفته سپس به آن کار برخیزد.[۳]

گشادن سید فرج‌الله بصره را:

داستان خاندان دیری را و اینکه ایشان در بصره بنیاد فرمانروایی نهاده بودند در پیش نوشتیم. این خانمان داستان درازی داشت. در سال

---

۱ ـ از خاندان واخشتوخان.

۲ ـ باید دانست که رقم به شکل «۱۸۵» است ولی یقین است که مقصود «۱۰۸۵» می‌باشد. در آن زمان‌ها از این گونه اشتباه‌ها درباره ارقام هندسی و جای گذاردن صفر فراوان بوده.

۳ ـ کتاب سید علی.

۱۰۷۷ (۱۰۴۵) یحیی‌آغا نامی که شوهر خواهر حسین پاشا دیری بود با عثمانیان دست یکی کرده و لشکر بر سر حسین پاشا آوردند و او را از بصره بیرون راندند. پس از دیری، یحیی‌آغا نیز از آنجا بیرون کرده شده بصره باز بدست عثمانیان افتاد. ولی چنانکه گفته‌ایم دولت عثمانی در این زمان سخت گرفتار بوده آن توانایی که به گوشه‌های دور دست خاک خود رسیدگی نماید نداشت. این بود که در بصره و آن پیرامون‌ها جز نام نشان دیگری از دولت عثمانی نبود و اندکی نگذشت مانع نامی که شیخ عشیرهٔ منتفق بود به بصره دست یافته آزادانه در آنجا به فرمانروایی پرداخت. سید علی می‌نویسد: «چون طاعونی سخت در آن حدود بهم رسید و بسیاری از مردم نابود گردیدند و کسی از بزرگان در آنجا نماند، پس مانع فرصت یافته سراسر آن پیرامون‌ها را بدست گرفت.»

سید فرج‌اللّٰه را با مانع دشمنی در کار بود زیرا مانع به هواداری سید علی برادرزاده او برخاسته و به همراهی با سید علی لشکر به جنگ سید فرج‌اللّٰه برده بود. از اینجا سید فرج‌اللّٰه آهنگ لشکرکشی بر سر بصره کرد. گویا به خواهش و پیشنهاد او بود که دربار صفوی نیز با آن آهنگ همداستان گردیده در سال ۱۱۰۹ شاه سلطان حسین فرمانی به عنوان لشکرکشی به بصره به سید فرج‌اللّٰه فرستاده و حاکم شوشتر و دیگران را از سردستگان خوزستان و آن پیرامون‌ها همراه او گردانید.

فرج‌اللّٰه، بصره را به آسانی گشاده «قورنه» را نیز بدست آورد و از اینجا نام او بلند شد. ولی اندکی نگذشت که از دربار، ابراهیم‌خان نامی را به حکمرانی بصره فرستادند و فرج‌اللّٰه این شنیده به حویزه

بازگشت.[۱]

سید هیبت:

در این زمان سید علی با عموی خود ناسازگاری کرده آرزوی والیگری داشت و با ابراهیم‌خان دست بهم داده به دشمنی فرج‌اللّه می‌کوشیدند و فرج‌اللّه از ایشان نگران بوده با دربار صفوی سرگرانی می‌نمود. در این میان در سال ۱۱۱۱ (۱۰۷۸) محمدعلی‌بیگ نامی از دربار فرمان عزل فرج‌اللّه را آورده در نهان مأمور بود که او را دستگیر نماید. فرج‌اللّه پیش از رسیدن او چگونگی را شنیده نافرمانی آشکار ساخت، در همان هنگام سید هیبت (یا هبه) پسر خلف که عموی فرج‌اللّه و پیر مرد ناتوانی بود از اسپهان به والیگری حویزه فرستاده شد. چون او آمد فرج‌اللّه با پیروان از حویزه بیرون رفته بنای تاخت و تاراج را گذاشت و از گزند و آزار خودداری نمی‌کرد و این شورش سراسر خوزستان را بهم زده اعراب در همه جا به تاخت و تاز برخاستند.

پس از دیری فرج‌اللّه با شیخ مانع منتفق دست بهم داده و سپاهی آراسته لشکر بر سر حویزه آوردند و آن شهر را گرد فرا گرفتند. سید هیبت یاوری از عشایر آل کثیر و آل خمیس و آل فضول خواسته به جنگ ایشان بیرون آمد. ولی در جنگ شکست بر او افتاده پیروانش پراکنده شدند و خود او گریخته جان بدر برد.[۲]

---

۱ ـ کتاب سید علی، تذکره شوشتر، خلاصه تاریخ العراق للاب انستانس.

۲ ـ کتاب سید علی، تذکره شوشتر.

سید علی:

در این آشوب‌ها و کشاکش‌ها میانه سید هیبت و فرج‌اللّٰه‌خان، سید علی خود را به کنار کشیده در بصره نزد ابراهیم‌خان می‌زیست و چون خبر آشوب خوزستان به اسپهان رسید در سال ۱۱۱۲ از دربار فرمان والیگری بنام او درآمده و خلعت برای او فرستاده شد و او از بصره به حویزه آمده به حکمرانی پرداخت. خود او می‌نویسد: «پس من به حویزه آمدم و هر یک از خویشان و عموزادگان را تا می‌توانستم از خود خورسند گردانیدم.»

یکی از کارهای سید علی که خردمندی و نیک مردی او را می‌رساند آنکه پس از درآمدن او به حویزه فرج‌اللّٰه آرام ننشسته به همدستی شیخ مانع اعراب را شورانیده سید علی را آرام نمی‌گذاردند و سپس چون نومید شدند به عراق رفته فرج‌اللّٰه نزد مانع می‌زیست. سید علی نامه‌ای به دربار صفوی نوشت که بودن سید فرج‌اللّٰه نزد مانع کار ستوده‌ای نیست و خواستار شد که شاه گناه او را بخشیده و اجازه بدهد که به خوزستان بیاید، نیز راه گذرانی برای او قرار بدهد. شاه این خواهش او را پذیرفته سید فرج‌اللّٰه را بخشید و حقوق سالانه برای او قرار داد.

با این همه نیکی‌های سید علی والیگری او بیش از هشت ماه کمابیش نبود و در آخرهای همان سال ۱۱۱۲ (۱۰۷۹) عبداللّٰه‌خان نامی از اسپهان رسیده او را گرفته و در دژ حویزه بند نمود و والیگری را بار دیگر به فرج‌اللّٰه داد.

سید عبدالله خان:

سید فرج‌الله چون بار دوم والیگری یافت پس از دیری پسر خود سید عبدالله را به اسپهان فرستاده از دربار خواستار گردید که والیگری را به آن پسر وی بسپارند. شاه این خواهش او را پذیرفته در سال ۱۱۱۴ (۱۰۸۱) فرمان والیگری بنام سید عبدالله نوشت. ولی چون او از اسپهان بیرون آمده روانه حویزه شد و خبر به فرج‌الله رسید از کرده پشیمان شده به بیرون رفته والیگری از دست خود خرسندی نداد و این بود که چون سید عبدالله به حویزه رسید فرج‌الله با او سردی می‌نمود. و سرانجام کار به کشاکش و جنگ میانه پدر و پسر انجامیده فرج‌الله در این جنگ زخم‌ها برداشت و سپاه او پراکنده گردید. با این همه بار دیگر سپاهی گرد آورده به تاخت و تاز پرداخت و بار دیگر جنگ در میانه روی داد که در این بار نیز فرج‌الله شکست یافته زخم برداشت و خود او دستگیر گردید.

بدینسان سید عبدالله در والیگری استوار شد. ولی این زمان خوزستان بویژه بخش غربی عرب‌نشین آن لانه فتنه گردیده گذشته از ایل‌های عرب که در خود خاک آنجا نشیمن داشته بسته ایران شمرده می‌شدند و به شورش و تاخت و تاز خوگرفته بودند ایل‌های دیگری از اعراب خاک عراق که بسته عثمانیان بودند از آل فضول و آل باوی و عشیره منتفق پیاپی به خاک خوزستان تاخته کشتار و تاراج می‌نمودند. هر یکی از مشعشعیان که از والی زمان خود می‌رنجید یا به آرزوی والیگری می‌افتاد میان یکی از آن عشایر رفته آنان را به خاک خوزستان

می‌کشانید. از این سوی عشایر خود خوزستان همیشه در پی بهانه بودند که به تاخت و تاز برخیزند یا بر والی شوریده حویزه و دیگر شهرها را گرد فرا گیرند. تاریخ سید علی را که می‌خوانیم چندان شورش و تاخت و تاز از اعراب در آنجا یاد کرده که از خواندن آن فرسوده می‌شویم. اینکه در قرن‌های نخست اسلام خوزستان یکی از آبادترین گوشه‌های ایران بوده و اکنون آن را بدانسان ویرانه می‌یابیم علت آن همانا این تاخت و تازهای پیاپی چند صد ساله زمان مشعشعیان است که ما در اینجا نام آنها را می‌بریم.

بدتر از همه آنکه در این زمان نوبت پادشاهی صفویان به شاه سلطان حسین رسیده و چنانکه می‌دانیم این مرد از درمانده‌ترین و ناتوانترین آدمیان بود. در زمان او ایران به زبونی سختی افتاد که سرانجام با داستان ننگ‌آلود افغان روبرو گردید. در تاریخ سید علی و دیگر کتاب‌ها پیاپی می‌خوانیم که لشکر از کوهگیلویه و لرستان به سرکوبی اعراب خوزستان فرستاده شده ولی هرگز نتیجه‌ای از این لشکرکشی‌ها نمی‌یابیم و همیشه اعراب را در تاخت و چپاول می‌بینیم.

در همین زمان فرمانروایی سید عبدالله بود که بصره که سید فرج‌الله آن را گشاده بود بی‌جنگ و کشاکش بار دیگر بدست عثمانیان افتاد. در کتاب سید علی که رونوشت‌های فرمان‌های پادشاهی صفوی را درباره خود و پدرش آورده در یک فرمانی خطاب به سید علی از دربار می‌نویسند: بصره که ما از دست مانع درآورده‌ایم بنام امانت نگاه می‌داریم که به هنگام خود به دولت عثمانی واگذار نماییم. گویا مدت این امانت‌داری بیش از چند سال نبوده و بار دیگر آن شهر را به عثمانیان واگذارده‌اند. باری چنانکه گفتیم از سال ۱۱۱۲ سید علی در

حویزه در بند بود تا در سال ۱۱۲۰ در نتیجه نامه‌ای که به دربار نوشته درخواست و لابه نموده بود او را از بند رها کرده شرط نمودند که در خوزستان نمانده به مشهد برود. ولی او درخواست سفر حج نموده در سال ۱۱۲۲ روانه مکه و مدینه گردیده چون از آن سفر بازگشت در عراق و بصره می‌زیست تا در سال ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ (سال‌های ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲) در خوزستان شورش‌های بسیار روی داده کار به جنگ و خونریزی کشید. در این شورش‌ها دست او در کار بود و در نتیجه آنها سید عبدالله‌خان را دستگیر کرده بند نمودند و اختیار بدست سید علی افتاد. ولی چون این خبر به دربار صفوی رسید عوض‌خان نام را روانه عربستان گردانیده سامان این کارها را به اختیار او سپردند و او چون به خوزستان رسید سید عبدالله را بار دیگر در والیگری استوار ساخت. سید علی نیز در حویزه نزد سید عبدالله می‌زیست و چون کار خوزستان روزبروز آشفته‌تر می‌گردید و سید عبدالله از عهده برنمی‌آمد دربار صفوی نیز چاره‌ای جز برداشتن یکی و گذاردن دیگری بجای او نمی‌شناخت، این بود که بار دیگر در سال ۱۱۲۷ (۱۰۹۴) فرمان والیگری بنام سید علی فرستاده گردید.

والیگری سید علی بار دیگر:

سید علی چون به والیگری رسید این بار سید عبدالله به فتنه‌انگیزی برخاسته پیاپی اعراب را بر وی می‌شورانید. کار به آنجا رسید که سید علی از فرو نشانیدن آن شورش‌ها درمانده نامه‌ها به دربار صفوی فرستاده خواستار گردید که لشکر از اسپهان و لرستان به یاری او

فرستاده شود. ولی چنانکه گفتیم این زمان پادشاهی صفوی سخت درمانده و ناتوان گردیده بود و گذشته از خوزستان در بختیاری و جاهای دیگر نیز فتنه‌ها برپا می‌شد که دربار صفوی از فرو نشانیدن آنها درمانده بود. در کتاب سید علی سوادنامه‌های بسیاری را می‌یابیم که او به دربار نوشته و درخواست سپاه کرده و از دربار نوید فرستادن لشکر داده‌اند ولی پیدا است که بر آن نویدها اثری بار نشده زیرا از همان کتاب پیدا است که در سال ۱۱۲۸ (۱۰۹۵) در سراسر خوزستان فتنه و شورش برپا بوده و فتنه‌انگیزی سید عبدالله میدان را بر سید علی تا آنجا تنگ ساخته که خود حویزه نیز در محاصره اعراب بوده. چون سید علی از لشکر فرستادن دربار صفوی نومید شده بود دست به دامن عثمانیان زده و از پاشای عثمانی یاوری خواسته که در آخر کتاب او نامه‌هایی از پاشا درباره سپاه فرستادن به خوزستان به یاری مردم حویزه دیده می‌شود.

چون کتاب سید علی در اینجا به پایان می‌رسد پایان کار این سختی‌ها و شورش‌ها دانسته نیست. در اینجا بار دیگر رشته تاریخ خوزستان بریدگی‌ها پیدا می‌کند و تا آنجا که ما جستجو کرده‌ایم پایان داستان این گرفتاری‌های سید علی و دخالت عثمانیان در کار خوزستان دانسته نیست.

چیزی که هست مؤلف تذکره شوشتر در سال ۱۱۳۲ (۱۰۹۹) سید محمد پسر سید عبدالله‌خان را والی حویزه نام می‌برد و ازگفته‌های او پیدا است که بار دیگر سامان در کارهای حویزه با دست سرکردگان ایرانی پدید آمده و عبدالله‌خان نامی از نوادگان واخشتوخان از جانب دربار صفوی با سپاه در دژ حویزه نشیمن داشته و پشتیبان سید

محمدخان والی حویزه بوده و چون در آن سال در شوشتر شورشی روی داده بود عبدالله‌خان چند روزی از حویزه به شوشتر آمده و آن شورش را خوابانیده و بار دیگر به حویزه برمی‌گردد.

همانا در آن شورش‌ها میانه سید عبدالله‌خان و سید علی، سید محمد پسر سید عبدالله داوطلب فرو نشاندن فتنه گردیده و از پادشاه صفوی فرمان والیگری دریافته و به همراهی سرکردگان ایرانی به حویزه رفته و آن فتنه‌ها را فرو نشانده و خویشتن به والیگری نشسته است.

داستان افغان و خیانت‌های والی حویزه:

در اینجا باید زمینه سخن را از خوزستان به اسپهان پایتخت صفویان بکشانیم. اینک در پیشرفت تاریخی خود به سال خونین ۱۱۳۵ (۱۱۰۱ و ۱۱۰۲) رسیده با داستان دلگداز افغان روبرو شده‌ایم و چون در این داستان پای والی حویزه در میان است و چنانکه نوشته‌اند در نتیجه خیانت‌های او بود که پایتخت ایران به آن آسانی بدست افغانیان افتاد در اینجا باید به نوشتن آن داستان پرداخته بدانیم کدام یکی از والیان بوده که آن خیانت‌ها را کرده.

باید دانست که در این باره سند ما نوشته‌های سرجان ملکم و آن سیاح اروپایی است که بیست و شش سال در ایران زندگی کرده و در همان سال ۱۱۳۵ در اسپهان بوده و آن داستان دلگداز را با دیده خود دیده است.[۱] اینان خیانت‌های بسیار بنام «خان حویزه» یا «والی

---

۱ ـ او کتابی به لاتین نوشته و در اروپا چاپ نموده. یکی از ترکان استانبول آن را به ترکی ترجمه

حویزه» می‌نویسند و در سراسر داستان نام او را می‌برند و چنین پیدا است که شاه سلطان حسین دلگرمی بسیار به او داشته و جز به گفته او کار نمی‌بسته، او نیز جز به برانداختن شاه نمی‌کوشیده است. لیکن اینان نام والی را آشکار نمی‌نویسند. تنها در برخی کتاب‌ها نام سید عبدالله برده می‌شود.

این سید عبدالله کیست؟... ما در پیش نام سید عبدالله پسر سید فرج‌الله‌خان را بردیم که در سال ۱۱۱۴ والی گردیده ده سال بیشتر حکمرانی داشت ولی چنانکه دیدیم پس از او سید علی والی گشت. سپس هم در سال ۱۱۳۲ سید محمدخان پسر همان سید عبدالله را والی دیدم. با این حال دور است که بگوییم دوباره او به والیگری بازگشته بوده. پس از این سید عبدالله کدام است؟...

نامه‌هایی به عربی در دست ما است[1] که پیدا است از دربار صفوی

کرده «عبرت‌نامه» نام نهاده و چاپ کرده سپس عبدالرزاق‌خان دنبلی آن را به فارسی ترجمه نموده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار هست. صنیع‌الدوله نیز همان را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است.

۱ ـ سه نامه است که آقای شیخ‌الاسلام زنجانی از یک جنگی برداشته و برای ما فرستاده و چنانکه نوشته چیزهایی در جنگ هست که می‌رساند آن را در اسپهان پرداخته‌اند. عنوان‌های نامه‌ها بدینسان است: ۱) جواب کتاب السید فرج‌الله‌خان والی حویزه فی البشارة به فتح البصره.

۲) ما کتب فی تبریک ایالة السید علیخان والی حویزه ۳) فی تهنیة السید الکریم عبدالله بن السید الجلیل المولی هبةالله‌خان والی حویزه لما تشرف انوار النیل به تشریف ولایت‌ها الدائمة و تحلی به حیلة حکومت‌ها القائمة. (در این عنوان سه کلمه «الله» پس از کلمه «عبد» از نامه آقای شیخ‌الاسلام افتاده بود ما افزودیم.)

به والیان حویزه نوشته شده و یکی از آن نامه‌ها برای «سید عبدالله بن مولی هبةالله» است که به عنوان «تهنیت» والیگری نوشته شده و از اینجا پیدا است که در آن زمان آشفتگی، این مرد هم به والیگری گمارده شده و چون در این داستان نام «سید عبدالله» برده می‌شود گمان بیشتر آن است که همان باشد. در این حال باید گفت: والیگری سید محمد هم جز زمان کمی نبوده است و در سال ۱۱۳۴ یا پیش از آن نوبت به این سید عبدالله رسیده و آن والی خائن همین بوده است.

باری در آن داستان افغان نخست خیانت والی حویزه این بود که در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغان‌ها در کرمان بودند شاه او را از حویزه خواسته با پنج هزار سوار روانه کرمان کرده و او در اثنای راه آهنگ افغانیان را بسوی اسپهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت و هیچ کاری انجام نداد.

سپس چون شاه بزرگان دربار را در انجمنی گرد آورده درباره دفع افغان‌ها با آنان به شور پرداخت محمدقلیخان وزیر شاه را رأی این بود که با آن لشکریان خورده و خوابیده که ایران داشت با افغانیان جنگ روبرو نشود. می‌گفت بهتر آن است که در شهر مانده به بارونشینی و جنگ از پشت دیوار بپردازیم. این رأی که با همه ناستودگیش از روی دوراندیشی و دلسوزی بود والی حویزه آن را نپسندیده با لاف و گزاف شاه را وا داشت که از پنجاه هزار سپاهی، اردویی پدید آورد و به سرکردگی و فرماندهی او و محمدقلیخان به گلناباد چهار فرسخی اسپهان به پیشواز افغان‌ها فرستاد. سیاح اروپایی می‌نویسد: خان حویزه می‌گفت: «محمود را زنده گرفته کشان کشان به جانب شاه خود می‌برم. اگر خواهد به قندهار گریزد نتواند، اگر خواهد به روم گریزد

عربی سواران ما از پیش تازند و دستگیرش سازند.» با این همه لاف چون هنگامه جنگ و خونریزی درگرفت خان حویزه و عربی سواران او پیش از هر کاری به تاراج اردوگاه افغان‌ها که در آغاز جنگ پس نشسته بودند پرداختند. سپس هم چون حال اردوی ایرانیان را دیگر گونه یافتند پیش آهنگ گریز گردیند.

چون پس از این شکست شاه بار دیگر انجمن آراسته از بزرگان درگاه سگالش[1] خواست محمدقلیخان رأی خود را چنین گفت که شاه اسپهان را رها کرده در دیگر گوشه‌های ایران به گرد آوردن سپاه پردازد. والی عربستان در این هنگام نیز با لاف و گزاف شاه را از پذیرفتن آن رأی که در چنان هنگامی بجا بود باز داشته چنین گفت: «رهاکردن پادشاه اسپهان را جز گریختن از پیش دشمن نیست.»

پس از آن هم چون افغان‌ها به کنار اسپهان رسیده شهر را گرد فرا گرفتند سید عبدالله‌خان که شاه رشته اختیار همهٔ لشکر را بدو سپرده بود از هیچ گونه کارشکنی و رخنه‌گری دریغ نمی‌کرد و هر هنگام که اندک پیشرفتی در کار ایرانیان می‌دید با نیرنگ و فریب به جلوگیری از آن پیشرفت می‌کوشید. شگفت این بود که داستان کارشکنی و خیانت‌کاری او بر زبان‌ها افتاده و همه پی برده بودند با این همه شاه ساده لوح را روزبروز دلگرمی بر وی بیشتر می‌گردید. تو گویی شاه گله‌دار و خان حویزه دلال بود و هر دو می‌کوشیدند که مردم تیره‌بخت ایران را گله‌وار به قصابان خونخوار افغان بفروشند.

یکی دیگر از خیانت‌های بزرگ والی حویزه آن بود که چون

---

۱ ـ سگالش : شور

محاصره اصفهان به درازا کشید و افغان‌ها نتوانستند بـه آسـانی آن را بدست بیاورند و آنان را ترس فرا گرفته خواستند که بـه مـیانجیگری ارمنیان جلفا آشتی بخواهند والی پیغام به آنان فرستاد که من نیز سنی و از شما می‌باشم. بزودی مقصود بدست خواهد آمد و اسپهان گشـاده خواهد شد، ترس و بیم به خود راه ندهید. چون در شهر کار خوراک به سختی رسیده راه امید از هر سو بر روی مردم بسته شد شاه بدبخت والی حویزه را برای انجام صلح پیش افغان‌ها فرستاد. سیاح اروپـایی می‌نویسد او با افغانان دستگاه دوستی درچیده کوششی بـرای صـلح نکرد.

کوتاه سخن: والی حویزه آنچه رخنه‌گری بود دریغ نکرد و بدانسان که می‌دانیم پایتخت ایران بدست محمود افغان و پیروان خونخوار او افتاد و شد آنچه که نوشتن از آن در اینجا بی‌نیازیم. ولی والی از آن همه سیاه‌کاری‌های خود جز سیاهرویی و بدنامی سودی نبرد. سیاح فرنگی می‌نویسد محمود پس از آنکه تاج شاهی از دست سلطان حسین گرفته به اسپهان درآمد با آنکه والی خود را سنی و هم‌کیش افغانیان می‌خواند محمود او را گرفته به زندان سپرد و پسر عموی[1] او را که به افغانیان پیوسته و در اردوی آنان می‌زیست به والیگری عربستان فرستاد.

---

۱ ـ می‌توان پنداشت که این پسر عموی والی سید علی مورخ بوده که گفتیم دو بـار بـه والیگـری رسیده و بی‌شک همچشم سید عبدالله‌خان هم بوده است. بهر حال این گـمان است و دلیـل در دست نیست. سرجان ملکم بجای پسر عمو، برادر کوچکتر می‌نویسد.

صفی میرزای دروغی در خوزستان و کوهگیلویه:

افغانان در دورهٔ چیرگی خود که شش سال و چند ماه کشید کرمان و فارس و عراق را در دست داشتند و چنانکه در تاریخ‌ها نوشته شده در همان هنگام عثمانیان هم به بخش سترگی از شهرهای غرب و شمال غرب دست یافتند و در سال ۱۱۴۰ (۱۱۰۶) میانه ایشان با اشرف افغان پیمانی بسته گردید که ایران را میانه خود دو بخش کردند. از روی این پیمان خوزستان در بخش عثمانیان افتاده بود ولی هرگز کسی از ایشان به خوزستان نیامده این سرزمین از افغانی و عثمانی هر دو آسوده ماند.

در این سال‌ها از رخدادهای حویزه و آن پیرامون‌ها و از کارهای والی تازه که محمود افغان فرستاده بود هیچ گونه آگاهی در دست نیست. ولی حوادث شوشتر و بخش شرقی خوزستان را مؤلف تذکره که خود او در آن زمان می‌زیسته به گشادی نوشته است.

در سال ۱۱۳۵ که اسپهان بدست افغانان افتاده از آنسوی در قزوین شاه تهماسب دوم به تخت پادشاهی نشست. بیجن‌خان نواده فتحعلی‌خان بنیادگذار پل شوشتر از جانب شاه تهماسب حاکم کوهگیلویه و پسرش ابوالفتح‌خان حاکم شوشتر برگزیده شد و تا سال ۱۱۳۷ هر یکی از جایگاه خود به حکمرانی پرداخت.

در این میان در سال ۱۱۳۷ کسی ناشناخته و گمنام در کوهستان بختیاری پیدا شده خود را پسر شاه سلطان حسین خوانده می‌گفت که از اسپهان از کشتار افغان‌ها گریخته است.

باید دانست که این زمان که در ایران آشوب سخت برپا بوده یکی از دوره‌هایی است که یک رشته شاهزادگان دروغی در این گوشه و آن گوشه پیدا شده‌اند. یکی از آنان همین کسی است که داستان او را می‌نویسیم.

میراز مهدیخان می‌نویسد که او از مردم گرایی[1] بود ولی دعوی شاهزادگی کرده می‌گفت: نام من نخست ابوالمعصوم میرزا بوده سپس خود را صفی میرزا نامیده‌ام. می‌گوید: «زنی را از شواهد اسپهان شاهد مدعا کرده به ادعای خواهری در یکی از بلوکات اسپهان گذاشته بود.»

مردم بختیاری از ساده دلی یا از راه تدبیر کاردانی گرد شاهزاده دروغی را گرفته شادی‌ها نمودند و او دستگاه شاهزادگی بلکه دستگاه پادشاهی و فرمانروایی درچیده، خواجه‌سرایان برای آوردن خواهر خواندهٔ خود فرستاده او را با شکوه و جاه پیش خود آورد و در مسجدها و منبرها نام خود را دوم نام شاه تهماسب گردانیده حکمرانان به شهرها و به میان عشایر فرستاد.

حاکم بختیاری که پیشکار صفی میرزا شده بود ابوالفتح‌خان حاکم شوشتر و سرشناسان آن شهر را نیز به خلیل‌آباد که نشیمن صفی میرزا بود خواند و ایشان فرمانبرداری نموده بدانجا شتافتند و بندگی و پیروی به شاهزاده دروغی آشکار ساختند. لیکن در این میان از شاه تهماسب که در آذربایجان بود فرمانی رسید که دعوی صفی میرزا را دروغ وانموده بود. این فرمان دستگاه صفی میرزا را بهم زده بختیاریان او را گرفته بند نمودند. ابوالفتح‌خان و شوشتریان هم به شهر خود

---

۱ ـ جایی در نزدیکی شوشتر است.

بازگشتند. ولی دیری نگذشت که بختیاریان دوباره شاهزاده دروغی را آزاد ساخته، دستگاه فرمانروایی برای او درچیدند و او با گروهی از پیروان روانه شوشتر گردید. ابوالفتح‌خان ناگزیر شده با سپاه خود و با بزرگان شوشتر به پیشواز شتافته او را با شکوه و دبدبه به شهر درآورد و در دژ سلاسل جای داد تا پس از چند روزی فرصت بدست آورده او را گیرانیده در بند انداخت و دستگاه او را بهم زد.

ولی مردم شوشتر و دزفول هواخواه صفی‌میرزا بودند و از این کار ابوالفتح‌خان برآشفته به شورش برخاستند و شیخ فارس شیخ آل کثیر را به شهر خوانده اختیار کارها را بدست او سپردند.

آل کثیر از اعرابی است که در زمان مشعشعیان از عراق به خوزستان آمده نخست در بخش غربی آنجا نشیمن داشتند و در فتنه‌هایی که در آن بخش میانه والیان مشعشعی و دشمنان ایشان برمی‌خاست شرکت می‌نمودند، چنانکه ما نام ایشان را در بیشتر آن فتنه‌ها در میان می‌بینیم وگویا در آخرهای دوره صفویان بود که آنها به بخش شرقی خوزستان آمده میانه دزفول و شوشتر و اهواز نشیمن گرفتند و از این پس که در شوشتر و دزفول پیوسته فتنه برپا بوده ما نام آل کثیر را همیشه در میان می‌یابیم و تا زمان شیخ خزعل که او این عشیره و دیگر عشایر خوزستان را از نیرو انداخت همیشه اینان در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته‌اند. بویژه در کارهای شوشتر که از این سپس لانه فتنه و آشوب بود و همیشه مشایخ آل کثیر با شورشیان آن شهر یکی بوده در آشوب‌ها دست داشتند.

شاید این داستان صفی میرزا نخست فتنه و آشوب است که به مردم شوشتر درس فتنه‌بازی آموخته. به گفته مؤلف تذکره چون شیخ فارس

به شهر درآمد روزبروز فتنه سختتر می‌گردید تا ابوالفتح‌خان ناچار شده صفی میرزا را سرداد. چون او از دژ بیرون آمد شورشیان دلیرتر گردیده بر شورش افزودند و ابوالفتح‌خان از دژ گریخته اختیار شهر را به شورشیان سپرد.

بدینسان صفی‌میرزا بار دیگر دستگاه فرمانروایی درچید و چندی نگذشت که بزرگان کوهگیلویه نیز به شوشتر نزد او آمده فروتنی و فرمان‌برداری آشکار ساختند. مؤلف تذکره می‌گوید: «بسا فتنه‌ها از وجود او برپا شد و مردمان بی‌گناه به قتل رسیدند و اجامر و اوباش دست یافتند.»

پس از هشت ماه که صفی میرزا در شوشتر بود به نواحی کوهگیلویه بدانجا که جایگاه اسماعیل میرزای دروغی بود رفت و در آنجا میانه لران دستگاه بلندی درچیده به کامرانی پرداخت و دو سال دیگر بدینسان به سر داد تا در سال ۱۱۴۰ به هنگامی که در دهدشت جای داشت به فرمان تهماسب‌قلیخان (نادر شاه) که از مشهد فرمان فرستاده بود کشته گردیده دستگاهش برچیده شد.

در زمان صفی میرزا حکمرانی شوشتر بدست شیخ فارس آل کثیر بود و او اسفندیاربیگ نامی را به نیابت برگمارده اختیار کارها را بدست او سپرده بود. مؤلف تذکره می‌نویسد: اسفندیاربیگ مرد هوشمند و نیکخواه و پاکدلی بود و با مردم رفتار نیکو می‌کرد و تا سال ۱۱۴۲ که نادر شاه به خوزستان آمد اسفندیاربیگ به نیابت شیخ فارس رشته حکومت را در دست داشت.

آمدن نادر شاه به خوزستان:

ما برای آنکه نمک به زخم دل‌ها نپاشیده کینه‌های کهنه را تازه نگردانیم در همه جا قلم از شرح داستان دلگداز چیرگی افغان بازداشتیم. ما نمی‌گوییم همه گناه به گردن افغانیان بود و از سیاه‌کاری‌های شاه اسماعیل در آغاز بنیاد پادشاهی صفوی و از زشت‌کاری‌های حکمرانان ایرانی در زمان شاه سلطان حسین که مایه آن کینه‌ها بود هرگز چشم نمی‌پوشیم. ولی این هم فراموش نمی‌سازیم که افغانیان چون به اسپهان دست یافتند و همچنین عثمانیان که فرصت بدست آورده به آذربایجان و ولایت‌های غرب ایران چیره شدند هر دو دسته، روی مسلمانی و آدمیگری را سیاه ساختند. اگر داستان استخوان‌گداز مغول را کنار بگذاریم در سراسر تاریخ ایران چنین روزگار سیاهی کمتر توان یافت. از اینجا است که پیدایش نادر شاه که ایرانیان را از آن تیره روزی رها گردانید یکی از بزرگترین پیشآمدهای تاریخی است.

پس از شکست‌هایی که نادر شاه به افغانیان داده آنان را از اسپهان بیرون ساخت و تا فارس از دنبال ایشان تاخت، در بهار سال ۱۱۴۲ (۱۱۰۸) بود که از راه فارس و کوهگیلویه روانه خوزستان گردید. تا آن هنگام آوازه دلیری‌ها و فیروزی‌های او به خوزستان رسیده لرزه بر دل همه گردنکشان و فتنه‌جویان افتاده بود و این بود که چون او به رامهرمز

رسید والی حویزه که دانسته نیست که بوده[۱] با دیگر بزرگان و سردستگان عرب به پیشواز از او شتافتند و همه فرمانبرداری و چاکری آشکار ساختند.

پس از چند روزی که نادر در رامهرمز درنگ داشت به دورق[۲] رفته از آنجا روانه شوشتر گردید. در آنجا ناصر بن حمیدان که از سردستگان عرب و در اهواز نشیمن داشت با چند شیخ دیگر پیش او آمدند و چون اینان به تاخت و تاراج شناخته بودند نادر همه را دستگیر ساخته به خراسان فرستاد.

بستن بند میزان به فرمان نادر:

داستان بند میزان را نوشتیم که فتحعلی‌خان هنگام بنیاد پل آن را بشکافت و سپس به بستن آن مجال نیافت و از اینجا آب از جوی میاناب افتاده و بند مقام شکسته این کارها مایه ویرانی شوشتر و کشترازهای آن گردید.

از آن زمان این بند همچنان شکسته مانده کسی به بستن آن برنخاسته بود. نادر از چگونگی آگاهی یافته به اسفندیاربیگ که هنوز

---

۱ ـ میرزا مهدیخان در اینجا نام او را نمی‌نویسد. ولی در داستان سفر دوم نادر شاه به خوزستان در سال ۱۱۴۵ نام او را سید علیخان می‌نویسد که آن هم دانسته نیست کدام سید علیخان بوده. ما گمان به سید علیخان تاریخ‌نویس می‌بریم. ولی می‌باید گفت اگر او بوده در این زمان سالخورده بوده.

۲ ـ در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «دیزفول» می‌نویسد. ولی از لغزش رونویسان است.

سررشته‌دار کارهای شوشتر بود فرمان داد که مخارج ساختن آن را برآورد نموده پول آن را از محل مالیات کاشان دریافت نماید و به بستن آن بپردازد و چون از این کارها پرداخت، والی حویزه را که از رامهرمز همراه آورده بود روانه حویزه گردانیده، خویشتن با سپاه روانه دزفول گردید و از آنجا از راه خرم‌آباد به آهنگ جنگ عثمانیان به نهاوند و همدان شتافت.

اما بند میزان در تذکره می‌نویسد: مخارج ساختن آن را هزار و چهار صد و هفتاد تومان[1] برآورد کردند و پس از رفتن نادر شاه از شوشتر اسفندیاربیگ کسی به کاشان فرستاده آن مبلغ را دریافت نمود و در سال دیگر به کار آغاز کرده و بدینسان آب به جوی داریان درآمده به میاناب روان گردید و فراوانی کشت و کار در آن سال چندان بود که مردم از شکرگزاری درماندند. ولی در این هنگام اسفندریاربیگ بدرود زندگانی گفت و در همان سال سیل بنیادکنی برخاسته بار دیگر در بند میزان رخنه پدید آورد و چون کسی را توانایی ساختن آن نبود و کسی جرأت آگاهی دادن به نادر نمی‌کرد شکست به حال خود باز مانده همچنان مایه خرابی شوشتر گردید.

این بار شکست بند میزان هشتاد سال کما بیش مدت کشید تا در زمان فتحعلی شاه بدست محمدعلی میرزا ساخته شد. چنانکه در جای دیگری آن را یاد کرده‌ایم.

---

۱ ـ چنانکه در جایی دیگر گفته‌ایم تومان دوره صفوی نزدیک ده برابر تومان امروزی بوده است.

شورش محمدخان بلوچ و همدستی مردم خوزستان با او:

نادر پیش از آنکه از خوزستان بیرون رود برای هر یک از شهرهای آنجا حاکمی برگماشت و ابوالفتح‌خان را حکمرانی شوشتر و پیرامون‌هایش داد. تا سال ۱۱۴۴ (۱۱۱۰ خورشیدی) ابوالفتح حکمران شوشتر بود. در این سال به هنگامی که نادر، شاه تهماسب را برداشته و خویشتن برای جنگ با عثمانیان و گشادن بغداد روانه عراق بود عباسقلی‌بیگ نامی را بجای ابوالفتح‌خان به حکمرانی شوشتر فرستاد و او بود تا پس از چند ماهی فتنه محمدخان بلوچ برخاسته دامنه آن به شوشتر نیز رسید.

فتنه محمدخان بلوچ یکی از داستان‌های مغزدار تاریخ ایران است. نادر شاه پس از آن همه کارهای بزرگ که انجام داده بود مردم از او ناخرسندی نموده چشم می‌داشتند که پادشاهی را بار دیگر به خاندان بیکاره صفوی باز گذارد و خود چاکر آنها باشد و شورش محمدخان نیز به این عنوان بود.

این محمدخان از همراهان محمود افغان بود که با او از قندهار آمده چون پس از محمود اختیار پادشاهی بدست اشرف افتاده او محمدخان را به ایلچی‌گری نزد سلطان عثمانی فرستاده بود. ولی در سال ۱۱۴۲ هنگامی که او از ایلچی‌گری باز می‌گشت بساط افغانان بهم خورده کسی از آنان در ایران نمانده بود و محمدخان زیرکی نموده با نامه سلطان عثمانی و پیشکش‌هایی که از او برای اشرف آورده بود در

دزفول پیش نادر آمده چگونگی را باز نموده خواستار بندگی و چاکری گردید. نادر از این کار او در شگفت شده او را نیک نواخت و به حکمرانی کوهگیلویه برگماشت.

سپس در سال ۱۱۴۴ که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست سختی خورده به همدان بازگشت محمدخان را که همراه او بود روانه کوهگیلویه ساخت که کم و کاست سپاه خود را درست ساخته تا دو ماه دیگر به لشکرگاه بپیوندد. محمدخان در رفتن به کوهگیلویه و در بازگشتن در هر دو به شوشتر گذر کرده ابوالفتح‌خان نیز با او بود و در این بازگشتن بود که در جایدر لرستان به اندیشه شورش و خودسری افتاده با ابوالفتح‌خان و سپاهی که همراه داشتند به خوزستان بازگشتند و جلوداری را فریب داده پیشاپیش روانه گردانیدند که در همه جا آوازه شکست دیگر نادر را از عثمانیان و اینکه لشکریان او پاک پراکنده شده‌اند و خود او ناپدید گردیده بیاندازد و مردم را به شورش برانگیزد.

نویسنده تذکره می‌گوید: آن جلودار دزفولی بود و چون به دزفول رسید راست سخن را گفت و مردم به دشمنی محمدخان برخاسته دروازه‌ها را به روی او و سپاهش ببستند ولی چون به شوشتر نزدیک شدند شوشتریان چون خبر شکست نادر و ناپیدا شدن او را باور کرده بودند و از حقیقت کار آگاهی نداشتند به پیشواز محمدخان و ابوالفتح‌خان شتافتند و آنان را به شهر درآوردند.

عباسقلی‌بیگ ناگزیر شده شوشتر را بازگذارده به دزفول رفت. روز دیگر محمدخان و ابوالفتح‌خان انجمنی ساخته اندیشه خود را با بزرگان شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب به میان گذاردند.

مردم فتنه‌جوی شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب که سال‌ها به شورش و فتنه خو گرفته بودند و همیشه در آب گل‌آلود ماهی می‌گرفتند با آنان همزبان گردیدند. همچنین اعراب حویزه به همدستی اینان برخاسته سید علیخان والی حویزه را که گماشته نادر شاه و هواخواه او بود از کار کناره ساختند.

میرزا مهدیخان می‌نویسد که عشیره کعب و بنی تمیم نیز در این هنگام به شورش برخاسته بودند و در نواحی دورق[1] به تاخت و تاز می‌پرداختند. و این نخست بار است که نام عشیره کعب در تاریخ‌های ایران دیده می‌شود و چنانکه خواهیم گفت این زمان آن طایفه در پیرامون‌های قبان در جنوب خوزستان نشیمن داشتند.

محمدخان دو سه روز در شوشتر بود و ابوالفتح‌خان را حاکم آن شهر و شیخ فارس را حاکم کوهگیلویه و سید رضا برادر سید علیخان را والی حویزه گردانیده، خویشتن با سپاه روانه فارس گردید و در آنجا با حاکم فارس جنگ کرده سپاه او را بشکست و شیراز را با محاصره بگشود. چون او خود را هوادار خاندان صفوی نشان می‌داد مردم فارس و اعراب بندرها همه هواخواهی او را پذیرفتند.

بدینسان کار محمدخان بالا گرفت. میرزا مهدیخان می‌نویسد: شماره سپاهایان او به ده هزار تن رسید.

---

۱ ـ در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «نواحی دیزفول» می‌نویسد. ولی اشتباه است و این بار دوم است که در آن کتاب جای دورق «دیزفول» نوشته می‌شود.

آمدن نادر شاه بار دوم به خوزستان:

خبر آشوب محمدخان و همدستان او هنگامی به نادر شاه رسید که بار دیگر با سپاه روانه عراق گردیده در کنار آب دیاله لشکرگاه ساخته و در یک جنگی نیز بر عثمانیان فیروزی یافته بود و چون این خبر شنید سخت برآشفت. این خود نامردی بود که در چنان هنگامی که ایران با دست مرد غیرتمندی از دست دشمنان آزاد می‌گشت کسانی به نافرمانی برخیزند. شکستی که نادر از عثمانیان در نزدیکی کرکوک خورد اگر کسی جز او بود زبون نومیدی گردیده از میدان درمی‌رفت. ولی نادر هرگز خود را نباخته بار دیگر به سپاه‌آرایی برخاست. این جنگ‌هایی که او با عثمانیان در پیش داشت سرنوشت بخش غربی ایران به نتیجه آن جنگ‌ها بسته بود. ببینید محمدخان و همدستان او در چه هنگام بالا به نافرمانی افراشته بودند. بویژه که بلوچ بدنهادی را که جز خونخواری و فتنه‌جویی از او نمی‌توانست برخاست به پیشوایی خود برگزیده بودند.

اگر چه خطای نخست از نادر بود که فریب چاپلوسی یک بلوچ ناشناس ناآزموده‌ای را خورده او را به ایرانیان فرمانروا ساخت و با آنکه به گفته میرزا مهدیخان نامردی‌هایی از او در جنگ ایروان سر زد باز او را به فرمانروایی بازگذاشت. بهر حال پس از آشکار شدن نافرمانی او مردم اگر فهمی داشتند نبایستی همدست او باشند.

باری محمدخان و همدستان او سه چهار ماه کامروا بودند تا نادر شاه لشکرهای ترک را پراکنده ساخت و توپال عثمان پاشا که سر

عسکر (سپهسالار) آن لشکرها بود کشته گردید و هنوز محاصره به بغداد به انجام نرسیده بود که نادر، محمدحسین‌خان قاجار را به سرداری حویزه برگزیده روانه آنجا ساخت که اعراب سرکش را گوشمال داده، سید علیخان را در مسند والیگری استوار گرداند و برای کوهگیلویه و هر یک از شهرهای فارس حکمرانان نامزد ساخته دوازده هزار سپاه همراه ایشان گردانید. نیز برای تهماسب‌قلیخان از سرداران بزرگ فرمان فرستاد که از اسپهان با سپاه به فارس رفته به همدستی حکمرانان کوهگیلویه و فارس به چاره کار محمدخان بکوشند.

پس از دیری در پانزدهم رجب (سال ۱۱۴۵) خود نادر با سپاهی از بیرون بغداد راه خوزستان پیش گرفت و در خاک فیلی در دژ بیات لشکری را به سرکردگی نجف سلطان نامی بر سر شوشتر فرستاده خویشتن با بازمانده سپاه روانه حویزه گردید و در آنجا محمدحسین‌خان را که به گفته میرزا مهدیخان «کلاه جلادت بر شکسته در قلعه نسبت به اعراب مطیع ترکتاز می‌کرد» برای سرکوب شیخ فارس آل کثیر و دیگر اعراب فتنه‌جوی فرستاده، خویشتن نه روز در حویزه درنگ کرد تا سپس با آهنگ شوشتر از آنجا بیرون آمده.

ابوالفتح‌خان و شوشتریان برج و باروی شهر را استوار ساخته بیخردانه آماده جنگ و ایستادگی شده بودند و این بود نجف سلطان راه به شهر نیافته در جلگان که جایی در آن نزدیکی است لشکرگاه ساخت تا آن هنگام که اسلمس‌بیگ که نادر او را برای پند دادن به مردم روانه ساخته بود شوشتریان را به فرمانبرداری رام گردانید و کس فرستاده نجف سلطان را به شهر خواند. در این میان خود نادر نیز ار حویزه رسیده شبانه به شوشتر درآمد. روز دیگر به بازپرس و جستجو

برخاسته چگونگی را دریافت و کسانی را که دست در فتنه نداشتند جدا کرده پاسبان به خانه‌های آنان فرستاد و سپس فرمان داد که سپاهیان تاراج خانه‌ها نمایند ولی دست به خون کسی نیالایند.

نویسنده تذکره می‌گوید: «در ساعت طوفان بلایی برپا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسید و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید. حرایر ابکار در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری به بیع و شری دست بدست افتاد و خروش این مصیبت آوازه فتنه‌انگیز را بر طاق نسیان نهاد و این واقعه هایله یوم الاربعاء سادس شهر شعبان بود.»

از این عبارت پیدا است که خشم به نادر چیره و چشم خرد او را بسته بوده که به یک رشته سیاه‌کاری‌هایی در باره خاندان‌های اسلامی رضایت داده و این خود یکی از کارهای نکوهیده او است.

این شگفتتر که از کشتن جلوگیری کرده و به چنین سیاه‌کاری‌ها که بدتر از کشتار است اجازه داده.

باری دو روز دیگر نادر، نجف سلطان را در شوشتر به حکمرانی گذارده خویشتن آهنگ فارس کرد و ابوالفتح‌خان و چند تن دیگر از سردستگان شورشیان شوشتر را همراه برد و چون به رامهرمز رسید ابوالفتح‌خان را با خواجه حسین نامی کشته از دیگران برخی را رها ساخته برخی را بند کرد و چون به خاک فارس رسید سپاهیان تهماسب قلیخان و حکمرانان فارس و کوهگیلویه بهم پیوسته محمدخان بلوچ نیز از شیراز به آهنگ جنگ ایشان بیرون آمده در بند شولستان لشکرگاه ساخته[1] بود و چون جنگ آغاز گردید محمدخان ایستادگی نتوانست

---

۱ ـ بارون دوبود که نامش را در جاهای دیگر نیز برده‌ایم تپه‌ای را در یک فرسخی فهلیان نشان

بگریخت و بسیاری از سپاهیان او کشته گردیدند. از آنجا نادر به شیراز رانده کسان محمدخان زینها خواسته شهر را بسپردند.[۱] در همان روزها از محمدحسین‌خان سردار حویزه نیز نامه رسید که سرکشان کعبی با شیخ فارس آل کثیر از در زبونی درآمده زینهار خواسته‌اند.[۲] چنانکه ما این داستان کعبیان را در جای خود خواهیم نگاشت.

برانداختن نادر شاه والیگری مشعشعیان را:

چنانکه گفتیم در آخر صفویان رشته آگاهی ما از مشعشعیان گسیختگی‌ها پیدا می‌کند زیرا چنانکه گفتیم پس از سال ۱۱۲۸ که سید علیخانِ مورخ والی بود و کار او به سختی رسیده بود آگاهی دیگری از او و از چگونگی کارهای آن بخش خوزستان نداریم جز اینکه در سال ۱۱۳۲ «سید محمدخان پسر سید عبدالله‌خان» را والی می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم که پسر همان سید عبدالله دشمن و رقیب سید علی بوده. سپس هم که در داستان افغانیان نام «خان حویزه» می‌یابیم از روی برخی نوشته‌ها می‌گوییم که سید عبدالله پسر مولا هبةالله خواسته شده. پس از آن در داستان درآمدن نادر شاه به خوزستان و نافرمانی

داده می‌گوید سنگر محمدخان در آنجا بود.

۱ ـ خود محمدخان به گرمسیرهای فارس گریخته بود. در آنجا نیز درنگ نتوانسته به جزیره قیس رفت. شیخ آن جزیره او را گرفته به شیراز نزد تهماسب‌قلیخان فرستاد و او نیز به اسپهان نزد نادر روانه ساخت و نادر چشم‌های او را کنده پس از سه روز نابودش ساخت.

۲ ـ جهانگشا و تذکره شوشتر.

محمدخان بلوچ نام سید علیخان را می‌یابیم و از روی گمان‌ورزی می‌گوییم همان سید علیخان مورخ بوده.

بهر حال داستان دو بخشی خوزستان و فرمانروایی مشعشعیان در بخش غربی بنام عربستان در زمان نادر بهم می‌خورد. چه نادر هوشیارتر از آن بود که زیان والیگری مشعشعیان را در آن گوشه مرزی در نیابد. بویژه پس از آن خیانت‌هایی که از مشعشعیان پیاپی روی داده بود. شیوه رفتار این خاندان با دولت ایران از آغاز تا انجام این بود که هر زمان نیرویی می‌یافتند خودشان مایه نگرانی دولت می‌شدند و هر زمان که به ناتوانی می‌افتادند تاخت و تاز عشایر در پیرامون آنان مایه دردسر دولت می‌شد.

برانداختن چنین خاندانی بر نادر از کارهای بایا بود. بویژه به آن نیرو و زوری که او در اثنای پادشاهی خود پیدا کرده و ایران را پس از آن خاک‌نشینی به والاترین جایگاه رسانیده بود. در جایی که او سپاه به هندوستان می‌کشید دیگر چه جای آن بود که از خاندان مشعشعی پروایی کرده همچنان آنان را بر سر کار بگذارد.

باری گویا در سال ۱۱۵۰ (۱۱۱۶) یا در آن نزدیکی‌ها بود که نادر حویزه را که در آن زمان از شهرهای بزرگ خوزستان بلکه بزرگترین شهر آنجا بود حاکم‌نشین سراسر خوزستان گردانید و دست مشعشعیان را از آنجا کوتاه کرده بیگلربیگی از کسان خود در آنجا برگماشت و نواحی شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل و از آغاز پیدایش والیگری عربستان بخش جداگانه و قول‌بیگی‌نشین کوهگیلویه گردیده بود این زمان قول‌بیگی‌نشین حویزه

گردانید.[۱]

اما خاندان مشعشع گویا تا این زمان سید علیخان نمانده بود و ما سید فرج‌اللّٰه‌خان نامی را از ایشان می‌یابیم که نادر شاه حکمران دورق گردانیده و دانسته نیست که او پسر سید علیخان یا پسر کس دیگری از آن خاندان بوده.

این کار نادر همچون دیگر کارهای او بسیار سودمند بوده. اگر پیشآمدهای آخر عمر او نبود و کشته نمی‌گردید با این راهی که در خوزستان پیش گرفته بود در زمان کمی بنیاد شورش اعراب و دیگران را از آن سرزمین برمی‌کند. چنانکه از سال ۱۱۴۵ (۱۱۱۱) که او بر شورشیان شوشتر و اعراب گوشمال به سزا داد خوزستان آرامش گرفته مردم به آسودگی می‌زیستند. در همان زمان بود که «قبان» که نشیمن کعبیان بود جزو ایران گردیده کعبیان فرمانبرداری ایران پذیرفتند و چون در سال ۱۱۵۶ (۱۱۲۲) خواجه‌خان بیگلربیگی حویزه به گشادن بصره می‌رفت شیخ سلیمان بزرگ کعبیان همراه او بود و «کوت قردلان» را از آبادی‌های عراق بنام نادر شاه بگشود.[۲] چنانکه ما این داستان را در تاریخ کعبیان یاد خواهیم کرد.

ولی افسوس که نادر سال‌های آخر عمر خود را با یک رشته کارهای ناستوده به پایان رسانیده در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) در قوچان کشته گردید.

---

۱ ـ در زمان صفویان حکمرانان بزرگ را بیگلربیگی و حکمرانان زیردست ایشان را قول‌بیگی می‌نامیدند.

۲ ـ تذکره شوشتر و تاریخ کعب.

در همان سال پیش از کشته شدن نادر شورش‌هایی در این گوشه و آن گوشه ایران برخاسته بود و چون این حادثه روی داد به یکباره رشته آرامش در همه جا گسیخته گردید و شد آنچه برای یاد کردن آن کتاب جداگانه می‌باید.

در خوزستان هم چندان شورش برخاست که تا آن هنگام مانندهٔ آن دیده نشده بود و سال‌ها در آن مرز و بوم آتش فتنه از هر گوشه زبانه زن بود.

در همین زمان است که با دیگر خاندان مشعشعیان به حویزه برمی‌گردند و دستگاه والیگری در می‌چینند و اگر چه برای مدت کمی بود بار دیگر رونق و شکوهی در کار ایشان نمایان می‌شود. از سوی دیگر کعبیان به دورق که فلاحیه امروزی است دست یافته بنیاد کار خود را در آن سرزمین هر چه استوارتر می‌گردانند و ما داستان مشعشعیان را در بخش آینده یاد کرده، داستان کعبیان را بجای خود نگاه خواهیم داشت.

۳ـ انجام کار مشعشعیان ..... ۱۸۱ ـ ۱۶۱

خوزستان پس از کشتن نادر شاه ۱۶۲
شوریدن مولی مطلب ۱۶۴
عشیره آل کثیر و کارهای ایشان ۱۶۷
فتنه‌کاری‌های مردم شوشتر و دزفول ۱۷۰
آمدن زکیخان و کشته شدن مولا مطلب .. ۱۷۴
جانشینان مولی مطلب و انجام سخن ۱۷۶

۳ـ انجام کار مشعشعیان:

خوزستان پس از کشتن نادر شاه:

چون در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) نادر شاه در خراسان کشته گردید به یکبار سراسر ایران برآشفته آشوب‌های سختی در همه جا بر پا گردید. نخست دو برادرزاده نادر، علیقلی‌خان و ابراهیم میرزا به دعوی پادشاهی برخاسته با هم جنگیدند. ولی دیری نکشید که هر دو از میان برخاستند و شاهرخ میرزا در خراسان و احمدخان ابدالی در افغانستان و محمدحسن‌خان قاجار در استرآباد و مازندران و علیمردانخان بختیاری و کریمخان زند در عراق و فارس و آزادخان افغان در آذربایجان پدید آمدند. کریمخان و محمدحسن‌خان و آزادخان از سال ۱۱۶۴ تا سال ۱۱۷۱ (۱۱۳۶) کشور ایران را (بجز از خراسان) میدان بخت‌آزمایی خود ساختند. پیوسته لشکرها بود که از جنوب به شمال و از شرق به جنوب رهسپار می‌گردید و آبادی‌ها ویران و مردم پراکنده می‌شدند و هیچ یک از آنان را از چیرگی و نیرومندی روی نمی‌داد که دیگران را از میان برداشته مردم را از گزند لشکرکشی‌ها و جنگ‌ها آسوده گرداند.

اگر کسی تنها داستان آن هفت یا هشت سال را بنویسد و سختی‌هایی را که در این چند سال به مردم بی‌دست و پا رفته شرح دهد خود کتاب جداگانه بزرگی خواهد بود.

چنانکه گفتیم در این هنگام در خوزستان هم سرکشان در هر گوشه

سر برآورده ایمنی و آسودگی پاک رخت بربسته بود و تا سال ۱۱۷۸ (۱۱۴۳) که کریمخان لشکر بدانجا کشید بازار فتنه و آشوب در آن سرزمین بس گرم بود.

از یک سوی مولی مطلب مشعشعی به شورش برخاسته همیشه می‌کوشید مگر بار دیگر دستگاه والیگری خاندان خود را پهن درچیند. از یک سوی کعبیان (که ما داستان آنها را جداگانه خواهیم نوشت) در همان سال کشتن نادر از قبان به نواحی دورق آمده می‌کوشیدند که جایگاه پهناوری برای خود آماده گردانند که گاهی با پاشای بغداد و گاهی با مولی مطلب زد و خورد می‌نمودند. از سوی دیگر آل کثیر نیرومند گردیده بر سمت شرقی خوزستان دست یافته و همیشه با مولی مطلب و دیگران در کشاکش و جنگ بودند. از اینها که بگذریم در درون دو شهر شوشتر و دزفول یک رشته فتنه‌انگیزی‌های شگفتی در کار روی دادن بود که تاکنون کمتر شهری در ایران مانندهٔ آنها را دیده است.

در چنین هنگام آسمان نیز تنگ چشمی نموده بیشتر سال‌ها باران نمی‌آمد با آنکه بیشتر کشت‌های خوزستان دیمی است که اگر سالی باران نیاید پاک خشک گردیده نایابی مردم را دچار گرسنگی می‌گرداند.

بیچاره مردم سال‌ها به تنگی تاب آورده چشم به راه بارندگی می‌دوختند و چون سال خوشی می‌رسید و بارانی آمده گندم و جو به فراوانی می‌رویید ناگهان از یک گوشه فتنه‌ای برخاسته لشکرها به جنبش آمده همه کشت‌ها پایمال سم ستور می‌گردید.

بیشتر ویرانی شوشتر را نیز از آن سال‌ها باید دانست زیرا گذشته از شکستن بند میزان که گفتمی مایه خشکیدن روستای میاناب گردید و

گذشته از خشکسالی‌های پیاپی که آتش به خرمن هستی مردم می‌زد فتنه و آشوب در آن شهر لانه ساخته بارها کار به جنگ و خونریزی می‌کشید و مردم بی سر و پا به فتنه‌انگیزی خو گرفته بودند که همیشه به زیانکاری می‌کوشیدند. چنانکه همه اینها را یکایک یاد خواهیم کرد.

شوریدن مولی مطلب:

نخست کسی که در این بار در خوزستان راه فتنه را باز کرد مولی مطلب‌خان مشعشعی نوهٔ سید فرج‌اللّٰه حاکم دورق بود. چنانکه گفتیم نادر شاه دستگاه این خاندان را بهم زده تنها دورق را بدست سید فرج‌اللّٰه‌خان نامی از ایشان سپرده بود. انجام کار سید فرج‌اللّٰه دانسته نیست. همچنین از پسر او سید محمدخان آگاهی نداریم. اما مولی مطلب پسر سید محمدخان، او در سال ۱۱۶۰ که هنوز نادر شاه زنده بود از شوریدگی که در کارهای ایران پیدا شده و مردم از نادر دلتنگی‌ها می‌نمودند دلیری پیدا کرده با همدستی عشایر عرب به شورش برخاست.

در این هنگام محمدخان نامی بیگلربیگی خوزستان بود و در حویزه نشیمن داشت. عباسقلی‌بیگ که در پیش نام او را برده‌ایم این زمان عباسقلی‌خان گردیده، وکیل مالیات خوزستان بود. مولی مطلب با عباسقلی‌خان همدست گردیده محمدخان را دستگیر ساخت و بدینسان به حویزه دست یافت.

در این هنگام نادر شاه در خراسان و به گفته میرزا مهدیخان بختش وارون و کارش دگرگون بود که هرگز فرصت پرداخت به خوزستان را

نداشت. ابراهیم‌خان حاکم لرستان بی آنکه از نادر شاه فرمانی برسد آهنگ سرکوب مولی مطلب کرده با سپاه روانه خوزستان گردید. محمدرضاخان حاکم شوشتر نیز با لشکری بدو پیوست. مولی مطلب چون از آهنگ ایشان آگاهی یافت با سپاه از حویزه بیرون تاخت و در جنگی که روی داد شکست به ابراهیم‌خان و محمدرضاخان افتاد که ابراهیم‌خان به لرستان گریخته و محمدرضاخان به شوشتر باز گردید.

از این فیروزی مولی مطلب دلیرتر گردیده بدان سر شد که شوشتر را بگشاید و با سپاه روانه آنجا گردیده، شهر را گرد فرا گرفت. دو ماه بیشتر شهر در محاصره بود و چون خبر کشته شدن نادر شاه رسید محمدرضاخان ناگزیر شده خواستار آشتی گردید و درهای شهر را به روی سپاه عرب باز کرد. سپس چون خود او به لشکرگاه رفت مولی مطلب او را دستگیر کرده نگهداشت و بدینسان شکوه و نیروی مولی مطلب بیش از پیش گردید. لیکن در این میان دو تیرگی میان عشایر عرب افتاده، کار به زد و خورد انجامید و مولی مطلب چندان زبون گردید که همه بنه و بارگاه را بجای گذارده به سمت حویزه گریخت. در این میان ناگهان قورخانه آتش کشیده، گروهی را از مردم شوشتر که در آن پیرامون بودند بسوخت. نویسندهٔ تذکره سیزده تن از سرشناسان آنان را نام می‌برد.

در این هنگام علیقلی‌خان برادرزاده نادر به نام عادلشاه یا علیشاه بر تخت شاهی نشسته بود. او برای مولی مطلب‌خان فرمان والیگری فرستاد و بدینسان والیگری عربستان بار دیگر بنیاد یافته و خاندان مشعشع را آب رفته به جوی باز آمد. ولی مولی مطلب را آن توانایی نبود که اعراب را بر سر جای خود بنشاند. چنانکه در سال ۱۱۶۱ که

لشکر بر سر آل کثیر برده بود که آنان را گوشمال دهد، در جنگی که در سرخگان در نزدیکی شوشتر روی داد آل کثیر چیره درآمدند و مولی مطلب شکست سختی خورده به حویزه بازگشت و آل کثیر را از این فیروزی دلیری فزون گردیده همه پیرامون‌های شوشتر و دزفول را میدان حکمرانی و خودسری خویش ساختند.

بار دیگر در سال ۱۱۶۵ مولی مطلب به سرکوبی آل کثیر برخاست و به همدستی آل سلطان آهنگ تاخت و جنگ آن طایفه کرد. آل کثیر در این هنگام به دشمنی عباسقلی‌خان حاکم دزفول برخاسته آن شهر را گرد فراگرفته بودند و چون از آهنگ مولی مطلب آگاهی یافتند دست از محاصره برداشته به پیشواز دشمن شتافتند. دو لشکر در کنار رود کرخه بهم رسیده روبروی یکدیگر لشکرگاه ساختند و چهار ماه در کشاکش و زد و خورد بودند و بدینسان کشت‌ها پایمال و آبادی‌ها ویران می‌گردید. سرانجام چون هیچ یک چیرگی نتوانستند دست از جنگ برداشته هر دسته‌ای بجای خود بازگشت.

پس از این حادثه از مولی مطلب چندان آگاهی در دست نیست. ولی گویا تا سال ۱۱۷۶ (۱۱۴۱) که بدست علیمحمدخان زند کشته گردید بیشتر در جنگ و کشاکش بوده و آرام نمی‌نشسته. چه نویسنده تذکره چون از شورش و آشوب شوشتر در سال ۱۱۶۷ سخن می‌راند می‌گوید: «و این فتنه به عربستان سرایت نموده تمامی طوایف آل خمیس و بنی لام و غیر هم از حدود بنادر الی بغداد در محال دهنو و تبعه جمعیت نموده و والی والا جایگاه (مولی مطلب) به رفاقت اعراب حویزه با ایشان طریق موافقت پیمودند و با این تقریب تمامی محصولات ضبطی آن حدود به تلف رسید و قری و دیهات خراب گردید و اکنون که

اواخر سال است نیز همان جمعیت در محال دزفول دست داده و محصولات در معرض تلف آمده و شیخ سعد آل کثیر در حویزه محبوس می‌باشد.»

در تاریخ کعب نیز می‌نویسد: «علی پاشا والی بغداد و مولی مطلب با لشکر بس انبوهی به محاصره کعبیان آمدند و کاری از پیش بردن نتوانسته باز گشتند و این حادثه در نیمه ماه ذیحجه ۱۱۷۵ بوده.»[۱]

عشیره آل کثیر و کارهای ایشان:

چنانکه گفته‌ایم آل کثیر این زمان در میان رود کرخه و رود دزفول و در میاناب دزفول و در پیرامون شوشتر جا داشتند. در آنجا که اکنون در زمان ما نیز نشیمن دارند. نیز گفته‌ایم که این عشیره دشمن دیرین مشعشعیان بودند که گاهی به تنهایی و هنگامی به همدستی آل سلطان به جنگ و پیکار آن خانواده برمی‌خاستند. نیز دیدیم که در زمان چیرگی افغانیان چون در خوزستان صفی میرزای دروغی پدید آمد آل کثیر به هواداری او برخاستند و بنام او در شوشتر و دزفول حکم می‌راندند.

اما در این دوره شورش که پس از کشته شدن نادر در سراسر ایران برخاست و خوزستان پیش از هر جا آشفته گردید، چنانکه گفتیم آل کثیر در سال ۱۱۶۱ مولی مطلب را شکستند که این به دلیری آنها بسیار افزود. از آن زمان به یکبار به خودسری برخاسته در کارهای شوشتر و

---

۱ ـ تذکره شوشتر صفحه‌های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۱۳. تاریخ کعب.

دزفول دخالت می‌کردند و سراسر پیرامون‌های آن دو شهر را در دست خود داشتند.

شیخ آن عشیره، شیخ سعد نام داشت پسر شیخ فارس و او اگر چه در شهر نزیسته در بیرون میانه عشیره نشیمن داشت ولی اختیار هر دو شهر دزفول و شوشتر بدست او بود و در فتنه‌انگیزی‌های آن دو شهر همیشه پای دخالت به میان می‌گذاشت:

چنانکه می‌دانیم در این دوره شورش از کسانی که سر برآورده در آرزوی پادشاهی تکاپو می‌کردند یکی کریمخان زند و دیگری علیمردانخان بختیاری بود که میرزا ابوتراب نامی را از نوادگان دختری شاه سلطان حسین، شاه اسماعیل سوم نامیده و به پادشاهی برداشته در اسپهان و آن پیرامون‌ها چیره شده بودند. سپس هم دشمنی به میان کریمخان و علیمردانخان افتاد که از هم جدا گردیدند که کریمخان با شاه اسماعیل به کرمانشاه رفته، علیمردانخان در بختیاری نشیمن گزید. در این هنگام آل کثیر به میانجیگری سید فرج‌اللّٰه کلانتر که نام او را خواهیم برد به هواداری علیمردانخان و دشمنی با کریمخان برخاسته به او یاری می‌کردند و بدینسان بنیاد خودسری خود را استوار می‌داشتند.

در سال ۱۱۶۵ شیخ ناصر نامی از نزدیکان شیخ سعد بر او شوریده پس از خونریزی‌ها بر او چیرگی یافته او را دستگیر ساخت و خویشتن بجای او به حکمرانی برخاست و در شوشتر و دزفول هواداران او فرمانروایی کردند.

در این میان دشمنی علیمردانخان با کریمخان بالا گرفته کار به جنگ کشیده بود که در سال ۱۱۶۶ (۱۱۳۲) در پیرامون‌های کرمانشاهان با

هم جنگ کردند و علیمردانخان شکست یافته به بغداد گریخت و چون در عراق عرب کسی بنام سلطان حسین میرزا پسر شاه تهماسب پدید آمده بود، علیمردانخان پیروی او را پذیرفته و او را برداشته روانه ایران گردید و نامه‌ها به شیخ آل کثیر و دیگران نوشته همه را به پیروی آن پادشاهٔ نوین خواند. ولی آل کثیر این زمان سخت چیره گردیده سر پیروی از کسی نداشتند. این بود که پروایی به آن نامه‌ها نکردند. با آنکه آل کثیر از علیمردانخان بریدند اما در دشمنی با کریمخان پایدار ماندند. با آنکه روز به روز نیروی کریمخان بیشتر می‌گردید اینان هرگز اندیشه فرمانبرداری از او در دل نداشتند.

در سال ۱۱۷۴ (۱۱۳۹) که این زمان کریمخان به بخش عمده‌ای از ایران دست یافته بود، سبزعلیخان زند والی لرستان با سپاهی به جنگ آل کثیر آمد. ولی در این جنگ هم آل کثیر فیروز درآمدند و سبزعلیخان بدست آنان گشته شد.[1] بدینسان دشمنی این عشیره با کریمخان هر

---

۱ ـ سبزعلیخان برادر شیخ علیخان یکی از سرداران نامی زند بود. در همان سال کریمخان در آذربایجان میل به چشم‌های شیخ علیخان کشیده او را کور گردانیده بود. میرزا محمدصادق نامی در تاریخ زندیه می‌نویسد که چون «خبر بی‌لطفی» کریمخان درباره شیخ علیخان به اعراب رسیده بود آل کثیر، سبزعلیخان را کشتند. ولی این از سخنان چاپلوسانه است که تاریخ‌نویسان درباره پادشاهان دارند زیرا از همان کتاب او پیدا است که آل کثیر تا سال ۱۱۷۸ که کریمخان به خوزستان آمد دشمن زندیه بودند و هرگز فرمانی از کریمخان نمی‌پذیرفتند. پس چگونه برای دلجویی از کریمخان، سبزعلیخان را کشتند و آنگاه به نوشته خود او سبزعلیخان به جنگ آل کثیر آمده بود و آل کثیر ناگزیر از نگهداری خود بودند وگر نه کشته می‌شدند. پس کشتن چنین دشمنی چه ربطی به «بی‌لطفی داور جشمید نشان» داشت؟!

چه بیشتر گردید و چنانکه خواهیم دید در داستان گریختن زکیخان به خوزستان هم اینان بنام دشمنی با کریمخان با او یاری کردند.

فتنه کاری‌های مردم شوشتر و دزفول:

در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) که نادر شاه کشته گردید حکمران شوشتر و دزفول محمدرضاخان نامی از افشار قرخلو بود. چنانکه گفتیم در همان سال مولی مطلب شوریده پس از شکست ابراهیم‌خان والی لرستان لشکر به سر شوشتر آورده آن شهر را محاصره نمود و پس از زمانی که محمدرضاخان ناگزیر گردیده از در زینهارخواهی درآمد و با پای خود به لشکرگاه رفت مولی مطلب او را گرفته بند کرد و با خود به حویزه برد.

در این میان عادلشاه برادرزاده نادر به پادشاهی نشسته بود و چنانکه گفتیم او مولی مطلب را به والیگری حویزه برگمارد. نیز عباسقلی‌خان را که گفتیم در شورش با مولی مطلب همدست بود حکمرانی شوشتر و دزفول داد.

در سال ۱۱۶۱ (۱۱۲۷) عباسقلی‌خان از حویزه به شوشتر آمده در آنجا و در دزفول به حکمرانی پرداخت. ولی در این زمان گذشته از آنکه پیاپی پادشاه دیگری برای ایران پیدا می‌شد و هر یکی از ایشان فرمان حکمرانی این شهرها را به کس دیگری می‌داد خود مردم شوشتر و دزفول نیز آماده فتنه‌کاری بودند و آرام نمی‌نشستند. از سوی دیگری شیخ آل کثیر همیشه در کارهای این شهرها دخالت می‌کرد. از رویهمرفته اینها آن نتیجه بدست می‌آمد که در شوشتر و دزفول هر زمان

شورش دیگری در کار باشد.

نویسنده تذکره که در آن زمان می‌زیسته و در شوشتر تماشاچی آن فتنه‌ها بوده اندکی از بسیار آن داستان‌ها را یاد کرده. ما نیز اندکی از بسیار گفته‌های او را در اینجا می‌آوریم.

چنانکه گفتیم عباسقلی‌خان چون حکومت یافت خود او در دزفول نشسته برادرش محمدخان را به شوشتر فرستاد. ولی در رمضان همان سال (۱۱۶۱) نخست مردم شوشتر و سپس مردم دزفول به عباسقلی‌خان بشوریدند و آل کثیر را به یاری خود خواندند و این شورش و کشاکش در میان بود تا عباسقلی‌خان از دزفول گریخت و برادر او محمدخان در شوشتر بدست غوغاییان کشته گردید. شیخ آل کثیر محمدرضابیگ پسر اسفندیاربیگ را در شوشتر به جانشینی خود برگمارد خویشتن به میان عشیره بازگشت.

در این میان شاه‌مراد بیگ نامی از بزرگان افشار گندزلو که به خراسان رفته بود از ابراهیم میرزا فرمان حکومت شوشتر و دزفول یافته و به خوزستان می‌آمد. اعراب آل کثیر این شنیده تا لرستان به پیشواز رفته او را دستگیر ساخته، به میان عشیره آورده، بند کردند. لیکن او شبانه از آنجا گریخته خود را به خانه برادرش در محله گرگر شوشتر رسانید و مردم آن محله که خود را حیدری[1] می‌خواندند به گرد وی درآمده بدان سر شدند که او را به حکومت رسانند. ولی مردم دستوا که

---

۱ ـ کوی‌های شرقی شوشتر بنام گرگر و کوی‌های غربی بنام دستوا نامیده می‌شود و تاکنون دو تیرگی حیدری و نعمتی که از یادگارهای دوره صفوی است در میان آن دو کوی بازمانده که مردم گرگر حیدری و مردم دستوا نعمتی هستند.

نعمتی خوانده می‌شدند به دشمنی حیدریان با حکومت او مخالفت کردند و آل کثیر را به یاری خود خواندند و سرانجام کار به لشکرکشی انجامیده در عقیلی که روستایی از پیرامون شوشتر است جنگی میانه عرب و افشار گندزلو روی داده، گندزلویان شکست خورده بگریختند. بدینسان بار دیگر حکومت از آن شیخ کثیر گردید که همچنان محمدرضابیگ را به جانشینی برگماشت.

در این میان ابراهیم میرزا نیز از میان برخاسته شاهرخ میرزا نوه نادر در خراسان به تخت شاهی نشسته بود و چون صالح‌خان بیات در فارس نیرومند و استوار نشسته و هواخواه شاهرخ میرزا بود به خواهش او شاهرخ فرمان حکمرانی شوشتر را بنام محمدرضابیگ فرستاد و او به استقلال به حکمرانی پرداخت. ولی اعراب آل کثیر از این کار برآشفته و چون مردم گرگر نیز دشمن محمدرضابیگ و از او ناخوشنود بودند هر دو دسته دست بهم داده با محمدرضابیگ و مردم دستوا که هواخواهان او بودند به جنگ برخاستند و مدت‌ها در درون شهر جنگ و خونریزی در کار بود تا در این میان از شاه اسماعیل سوم که گفتیم به دستیاری علیمردانخان و کریمخان پادشاهی یافته بود فرمانی بنام شیخ آل کثیر رسید که او را به حکمرانی شوشتر و آن نواحی برگمارد بود و بدینسان محمدرضابیگ و پیروانش زبون گردیده از در زینهار خواهی درآمدند. شیخ کثیر از این زبونی به آنان بخشیده و بار دیگر محمدرضابیگ را به جانشینی خود برگمارده از شهر بیرون رفت.

پس از مدتی در سال ۱۱۶۵ (۱۱۳۱) عباسقلی‌خان که گفتیم از دزفول بگریخت و تا این هنگام در پشتکوه می‌زیست ناگهان به دزفول آمده مردم آن شهر به همدستی وی برخاسته او را به حکومت پذیرفتند.

ولی آل کثیر سپاه به دزفول برده آن شهر را محاصره کردند و چنانکه گفتیم در این هنگام بود که مولی مطلب با سپاهی آهنگ سرکوب آل کثیر کرد و آل کثیر این شنیده دست از محاصره دزفول برداشته به پیشواز او شتافتند و در کنار کرخه چهار ماه با یکدیگر نبرد می‌نمودند و چون پس از چهار ماه هر دو دسته به جایگاه خود بازگشتند آل کثیر بار دیگر به محاصره دزفول شتافته عباسقلی‌خان را از آنجا بیرون راندند.

در همان هنگام در شوشتر فتنه‌های نوین در کار رخ دادن بود. بدینسان که سید فرج‌الله پسر سید محمدصادق کلانتر که مردی فتنه‌جوی و خودخواهی بود به آرزوی حکمرانی برخاسته با محمدرضابیگ کشاکش و ستیزه می‌کرد و چون مردم گرگر یا حیدریان از نخست دشمن محمدرضابیگ بودند سید فرج‌الله به دستیاری ایشان به محمدرضابیگ چیرگی یافته او را از شهر بیرون کرد و خویشتن به عنوان جانشینی از شیخ آل کثیر به حکمرانی شهر پرداخت.

لیکن چندی نگذشت که میرزا عبدالله نامی به همدستی همان گرگریان به سید فرج‌الله شورید و محمدرضابیگ را که به دزفول گریخته بود به شوشتر خواسته بازار فتنه را هر چه گرمتر ساختند و در میان شهر سنگربندی‌ها کرده به جنگ و خونریزی پرداختند. از آنسوی شیخ آل کثیر با سپاهی از عرب به یاری سید فرج‌الله آمده در بیرون شهر در عقیلی و دیگر روستاها ویرانی بی‌اندازه کردند. سرانجام محمدرضابیگ و میرزا عبدالله خود را زبون دیده از در زینهارخواهی درآمدند و به شیخ آل کثیر پناهنده گردیدند و بدینسان فتنه بیدار شده بخوابید. در تذکره می‌نویسد مدت این جنگ و کشاکش سی و سه روز و شماره کشتگان از سرشناس و گمنام هشتاد کس کمابیش بودند.

سپس نویسنده تذکره جنگ دیگری را در سال ۱۱۶۷ (۱۱۳۳) میانه سید فرج‌الله و محمدرضابیگ نوشته هم می‌گوید گروهی بسیاری از سرشناسان و گمنامان نابود گردیدند و چون پس از این حادثه در سال ۱۱۶۹ (۱۱۳۵) کتاب تذکره به پایان می‌رسد دیگر خبری از کارهای شوشتر و دزفول در دست نداریم.[۱]

آمدن زکیخان به خوزستان و کشته شدن مولی مطلب:

در سال ۱۱۷۵ (۱۱۴۰) هنگامی که کریمخان در آذربایجان بود زکیخان پسر عموی او در اسپهان با بزرگان بختیاری و علیمردانخان خواهرزاده کریمخان که حکمران بروجرد بود همدست شده بیرق سرکشی برافراشتند و بدینسان شورش برپا کردند. کریمخان این خبر شنیده از آذربایجان به آهنگ سرکوب ایشان بیرون آمد. زکیخان و همدستانش در خود تاب ایستادگی ندیده از نادانی و سیاه‌دلی چنین تدبیر اندیشیدند که زنان و فرزندان کریمخان و دیگر بزرگان زند و لشکریان، بلکه چنانکه در تاریخ زندیه نوشته «زنان و فرزندان اهل بلد و بلوکات اصفهان» را نیز، گرد آوردند و همراه خود ساخته راه خوزستان پیش گرفتند و آن همه زنان و بچگان ناتوان بی دست و پا را از کوه‌ها و کتل‌ها و گریوه‌های توانفرسای بختیاری گذرانده از راه

---

۱ ـ مؤلف تذکره در سال ۱۱۷۳ بدرود زندگی گفته است ولی حوادث چهار سال آخر عمر خود را در تذکره نیاورده است.

مالمیر به سردشت در پیرامون‌های شوشتر رسانیدند. خواست ایشان از این تدبیر سیاه‌دلانه آن بود که لشکریان کریمخان و بزرگان زند چون به اسپهان می‌رسند و چگونگی را می‌دانند ناچار مانده از دنبال زنان و فرزندان خود راه خوزستان گرفته به آنان می‌پیوندند و بدینسان کار آنان بدلخواه ساخته می‌شود. لیکن این اندیشه بی‌خردانه هرگز سودی نداد و کریمخان چون به اسپهان رسید، نظرعلی‌خان زند را با سپاهی از دنبال زکیخان فرستاد و در جنگی که در سردشت میانه او با زکیخان روی داد زکیخان شکست خورد و به پیرامون‌های حویزه گریخت و نظرعلی‌خان آن اردوی زن و بچه را به اسپهان باز گردانید.

این حادثه گویا در آغازهای سال ۱۱۷۶ (۱۱۴۱) بود. از آنسوی زکیخان چون به پیرامون‌های حویزه رسید، مولی مطلب سپاه آراسته به پیشواز او شتافت و در جنگی که روی داد مولی مطلب با دست علیمحمدخان کشته گردید.[۱]

---

۱ ـ درباره این جنگ و داستان آن آگاهی درستی در دست نیست. در تاریخ زندیه به اشاره بس کرده چنین می‌گوید: «زکیخان بعد از مراجعت نظرعلی‌خان و سایر سرکردگان سپاه نصرت توامان و تلافی که او را با مولی مطلب والی عربستان روی داد و گرفتاری و حبس و قید و بالاخره به قتل رسانیدن او به منازل آل کثیر که در نواحی دزفولِ خوزستان سکنیٔ دارند رفته...» معنی این عبارت آن است که زکیخان مولی مطلب را دستگیر کرده و پس از زمانی که در بند نگه داشته کشته است. با آنکه در آتشکده آذر که او نیز به این داستان اشاره کرده چنین می‌نویسد: «... پای قرار محمدزکیخان با جماعت بختیاری از جای در رفته به صوب شوشتر فرار و مولی مطلب‌خان که از والی‌زادگان معتبر آن دربار و از زمان نادر شاه تا آن وقت در آن حوالی به استقلال والی در معرکه جنگ بدست علیمحمدخان ولد محمدخان زند که خواهرزاده آن خدیو بیهمال و به اتفاق زکیخان می‌بوده به

پس از آن زکیخان با همراهان و سپاه خود از عربستان بیرون آمده به نزد شیخ آل کثیر رفت و این عشیره بنام دشمنی که با کریمخان می‌نمودند او را پذیرفته از آمدن او شادی‌ها کردند و تا دیرزمانی به میزبانی پرداختند ولی چنانکه گفته‌ایم در این سال‌ها در خوزستان تنگی و نایابی سختی در کار و به گفته تاریخ زندیه «کار بر هر دو از میهمان و میزبان تنگ گردیده» بود. زکیخان ناچار شد از آنجا بیرون آمد و به لرستان قبلی (پشتکوه) رفت و در آنجا با نظرعلی‌خان زند جنگی کرده سپاهیانش برخی کشته گردیده و برخی پراکنده شدند، او ناچار گردیده از در زبونی درآمده زینهار خواست. نظرعلی‌خان به او زینهار داده همراه خود به اسپهان برد. زکیخان در آنجا در اصطبل بستی نشست تا هنگامی که کریمخان بر او بخشیده از گناه او چشم پوشید.[۱]

جانشینان مولی مطلب و انجام سخن آن خاندان:

مولی مطلب آخرین والی باشکوه و نامدار از مشعشعیان بود. پس از وی شکوه آن خاندان بسی کاسته و روی به فرود آمدن و نابود شدن

قتل رسید.» بهر حال کشته شدن مولی مطلب در سال ۱۱۷۶ بوده و شاید او در آن هنگام تازه از جنگ و محاصره کعبیان بازگشته بوده و چندان سپاه بر سر خود نداشته زیرا چنانکه از تاریخ زندیه پیدا است زکیخان چندان سپاهی با خود نداشته که چنین فیروزی یابد. مگر آنکه دلیری زندیان و ناتوانی اعراب آن نتیجه را داده باشد.

۱ ـ تاریخ زندیه تألیف نامی نسخه خطی و آتشکده آذر.

گذارد. چه هنوز در زمان مولی مطلب بود که کعبیان در جنوب و جنوب غربی خوزستان استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. از آنسوی در شرق خوزستان آل کثیر که دشمن دیرین مشعشعیان بودند استوار و نیرومند بودند از این سپس مشعشعیان تنها در خاک حویزه که به نوشته حاجی نجم‌الملک پانزده فرسنگ در پانزده فرسنگ درازا و پهنا دارد فرمانروا بودند و بنام گماشتگی از دولت ایران حکم می‌راندند و چون از یک خاندان کهن و به سیادت شناخته بودند از این جهت مشایخ کعب همیشه از دست‌درازی و آزار به ایشان خودداری می‌نمودند.

به نوشته سید نورالدین جزایری[1] پس از مولی مطلب نوبت والیگری به پسر عموی او مولا جوداللّٰه رسید و او مردی سنگین و با هیبتی بود و با مردم رفتار نیکو کرده به کریمخان فرمانبرداری می‌نمود. ولی مالیات به او نپرداخته تنها هر سال به هنگام نوروز پیشکشی برای او می‌فرستاد. کریمخان هم به این پیشکش بس کرده به او سخت نمی‌گرفت.

پس از مرگ مولا جوداللّٰه پسر بزرگتر او مولا اسماعیل با فرمان کریمخان والیگری یافت و او برادر خود مولا علی را به نوا نزد کریمخان فرستاد و سالانه مالیات می‌پرداخت.

پس از مرگ کریمخان که پس از کشاکش‌هایی نوبت پادشاهی به علیمردانخان زند رسید و او اسپهان را پایتخت ساخت چون تا آن زمان مولا اسماعیل فلج گردیده و از کار افتاده بود، مولا محسن از عموزادگان او به اسپهان نزد علیمردانخان رفته از او فرمان والیگری

---

۱ ـ مترجم کتاب سید علی.

گرفت و او مرد دانش دوستی بوده ولی چون از اسپهان به حویزه آمده اندکی نگذشت که علیمردانخان در اسپهان درگذشت و از این خبر بار دیگر در خوزستان شورش آغاز شده اعراب به تاخت و تاز برخاستند و مولا محسن از پیری و کارندانی از سرکوب آنان درماند.

در این زمان در حویزه داستان گرفتاری جوی هاشم آغاز شده بود. شرح این داستان آن که رود کرخه که یکی از رودهای بزرگ خوزستان است پس از گذشتن از کنار ویرانه‌های شوش به خاک حویزه رسیده و پس از سیراب کردن باغ‌ها و کشتزارهای آنجا از درون شهر حویزه گذشته بسوی شطالعرب می‌رفت که خود مایه آبادی حویزه و آن پیرامون‌ها این رود بود.

در آن زمان‌ها هاشم نام مردی در بالاتر از شهر حویزه جوی بزرگی کنده و شاخه‌ای از رود برای بردن به کشتزارهای خود جدا ساخته بود. ولی از نرمی که خاک خوزستان دارد رفته رفته آن جوی بزرگتر گردید تا آنجا که انبوه آب به آنسوی بازگشته در کشتزارها و آبادی‌های پیرامون حویزه خشکی و کم آبی پدید آمد و بدینسان آبادی‌ها روی به ویرانی گذاشت.

در دورهٔ والیگری مولا محسن، گذشته از تاخت و تاز اعراب گرفتاری دیگر همین داستان بی‌آبی بود. مولا محسن خواست بندی در دهنه جوی هاشم پدید آورده بدینسان آب رفته را به جوی باز آرد ولی از ناتوانی از این کار نیز درماند و تنگی و نایابی در حویزه و آبادی‌های پیرامون آن پیدا شده سختی کار را هر چه بیشتر گردانید. مشایخ عرب از مولا محسن نومید گردیده و چون این هنگام میانه زندیان و قاجاریان کشاکش برخاسته و پادشاهی برای ایران شناخته نبود که از او والی

دیگری درخواست نمایند ناگزیر شده نزد مولا محمد پسر دیگر جوداللّٰه که مرد گوشه‌نشینی بود رفته از او خواستار شدند که والیگری را پذیرفته باری به چاره درد بی‌آبی بکوشد. مولا محمد خواهش آنان را پذیرفته والیگری را به گردن گرفت[۱] و به همدستی مردم به بستن بند دهنه جوی هاشم پرداخت. اگر چه چند بار ساختهٔ ایشان را سیل برانداخت ولی سرانجام بند استواری پدید آورده و آب را به جوی دیرین باز گردانیدند و بدینسان بار دیگر حویزه و پیرامون‌های آن آبادی یافت.

پس از مرگ مولا محمد[۲] چون این زمان شورش ایران فرو نشسته و قاجاریان به روی کار آمده و نوبت پادشاهی به فتحعلی شاه رسیده بود با فرمان او مولی مطلب پسر مولا محمد حکمران حویزه گردید. پس از دیری هم او برداشته شده عبدالعلی‌خان پسر مولا اسماعیل حکمرانی یافت.

شاید در زمان حکمرانی همین مولا عبدالعلی یا در زمان جانشین او بود که در حدود سال ۱۲۵۰ (۱۲۱۳) شبی ناگهان سیل کرخه زور آورده و بند جوی هاشم را که از زمان مولا محمد چهل سال بیشتر برپا بود برانداخت و همه آب رود به یکبار به جوی هاشم بازگشت. در سایه

---

۱ ـ در یادداشتی تاریخ والیگری مولا محمد را «یوم‌الثانی و العشرین من جمادی اول سنة ۱۲» نوشته که همانا خواستش ۱۲۰۲ بوده.

۲ ـ در همان جنگ می‌نویسد: «خروج مولا محمد و حکم مولا عبدالعلی یوم الحادی عشر من جمادی اول سنه ۱۲» از این جمله‌های غلط و نارسا پیدا است که زمانی مولا محمد کناره جسته و مولا عبدالعلی نامی رشته والیگری داشته. ولی داستان دانسته نیست.

این پیشآمد در حویزه چندان بی‌آبی شد که مردم از بیم تشنه ماندن در بستر رود چاه‌ها می‌کندند که بازمانده آب را برای خوردن در آن چاه‌ها ذخیره نمایند.

از آن زمان بار دیگر در حویزه و آن پیرامون‌ها ویرانی روی داد. هر سالی حکمران حویزه تلاشی بکار برده بندی می‌بست و اندک آبی به کشتزارها می‌رساند ولی پس از اندکی بار دیگر بند می‌افتاد. از جمله خانلر میرزا در زمان حکمرانی خود در خوزستان چون از بستن بند از دهنه به جوی هاشم سودی نمی‌دید خواست جوی دیگر از جوی هاشم جدا کرده و آن را به جوی دیرین رود برساند و بدینسان آب را به حویزه بیاورد و هفت هزار تومان پول آن زمان خرج این کار کرد که در آغاز کار نتیجه خوبی بدست آمد ولی پس از اندکی بار دیگر آب به جوی هاشم بازگشت و همه خرج‌ها و زحمت‌ها هدر رفت.

به گفتگوی خود از مشعشعیان باز گردیم. در سال ۱۲۵۷ (۱۱۲۰) که معتمدالدوله منوچهرخان به گوشمال و سرکوب محمدتقی‌خان بختیاری و شیخ ثامر کعبی لشکر به خوزستان کشید (که ما داستان آنها را در جای دیگر نوشته‌ایم) مولا فرج‌اللّٰه مشعشعی که حکومت حویزه داشت دولتخواهی نموده نزد منوچهرخان آمد و او چون محمدتقی‌خان را گرفتار کرده و شیخ ثامر را از خوزستان بیرون رانده بود حکمرانی سراسر خوزستان را به مولا فرج‌اللّٰه سپرد. سپس در سال ۱۲۶۳ (۱۲۲۳) مولا فرج‌اللّٰه‌خان به تهران آمده از حاجی میرزا آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در ناسخ التواریخ نوشته بار دیگر بنام حکمران سراسر خوزستان به آنجا فرستاده شد. ولی گویا این بار او را چندان توانایی نبود و جز به حویزه و آن پیرامون‌ها فرمان نمی‌راند.

پس از مولا فرج‌الله‌خان پسر او مولا عبدالله و مولی مطلب و مولا نصرالله پسر عبدالله و مولا محمد پسر نصرالله و مولی مطلب برادر او یکی پس از دیگری بنام برگماشتگی از حکمران خوزستان که در شوشتر نشیمن داشت در حویزه فرمانروا بوده‌اند و چنانکه رسم خوزستان است مالیات آن پیرامون‌ها نیز بدست ایشان بوده که از مردم گرد آورده به حکمران خوزستان می‌پرداختند.

در آخرهای زمان ناصرالدین شاه عشیره بنی طرف که در نزدیکی‌های حویزه نشیمن دارند و مردم دلیر و جنگجو می‌باشند سر از فرمانبرداری مشعشعیان پیچیدند و گاهی با دولت نیز نافرمانی می‌نمودند. از آن هنگام این عشیره از خاندان مشعشعی جدا گردید که شاخه جداگانه برای خود داشته و مالیات یکسره به دولت می‌پرداختند.

در زمان چیرگی شیخ خزعلخان خاندان مشعشع نیز مانند دیگر عشایر عرب زیردست او بودند و او دختری از آن خاندان برای خود برگرفت و در سایه این خویشاوندی مولا عبدالعلی را که آن زمان پیشوای خاندان مشعشع بود برداشته برادر آن زن را بجای او برگماشت. ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی زمان خودسری شیخ خزعلخان هم سپری گردید و دولت در خوزستان نیرو یافته کارها را بدست خود گرفت (که ما داستان آن را در کتاب جداگانه نوشته‌ایم) حاکم نظامی بار دیگر پیشوایی خاندان مشعشعی را به مولا عبدالعلی‌خان سپرد.

دنباله

چنانکه نوید داده‌ایم در دنباله کتاب برخی از نوشته‌های سید محمد مشعشع را از کتاب او «کلام المهدی» در اینجا می‌آوردیم:

ـ۱ـ

در این نوشته عقیده باطنیگری خود را درباره امام علی بن ابیطالب باز نمود سپس به دعوی‌های خود می‌پردازد:

بسم الله الرحمن الرحیم

الاعتقاد ان علیا الذی کان بجنب النبی هو السر الدائر فی السماء و الارض و محمد (ص) کان هو الحجاب بنوع الرسالة و الاحد عشر اماماً کانوا هم الملائکة منهم الیه و منه الیهم و سلمان من اهل البیت و البیت هی الطریقة و المعرفة و کل من وصل الی عرفانه کان سلمان فی کل عصر و زمان و هذا السید الذی ظهر هو به منزلة کل نبی و کل ولی بالنوع الظاهر و ضعف البشریة لا بالقوة القاهرة لان الحقیقة لا تنتقل بل ینتقل الحجاب و یتصف البدن کجبرئیل مع تشکله بعدة ابدان مع بقاء الحقیقة علی حالها و الله هو الغنی الحمید.

ـ۲ـ

این نوشته او است که در صفحه * و * و صفحه * و * یاد آن کرده شده. در اینجا جمله‌های «حتی جائت شعشة الجعدی...» و «الی ان جائت شعشة الدوب» که هر کدام اشاره به داستانی خواهد بود به ما روشن نیست. درست خواست او را از کلمه شعشة (که شاید درست آن شعشعه بوده) بدست نیاورده‌ایم:

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

ایها الناس و حمکم اللّٰه تعالی وعفی عنکم من یکون امتحن اللّٰه اعظم من هذالسید الذی ثروته فانه ثم خمسة عشر شنة یلعنونه الناس و یسبونه و یأمرون بقتله و قتل اولاده و هو ینهزم من بلد الی بلد حتی جائت شعشة الجعدی رضی اللّٰه عنه و ما بقیت الارض تسعه حتی هرب الی الجبال و صارت کل هل الجبال یریدون قتله مهتلک الشعشه فما نجی الا بعد الیاس ثم عاد الی بلاد العراق و صارت تطلبه الغل و جمیع من کان له صدیفا صار عدوا و لا بقی له مکا یکتن به وضاقت به الارض الی ان جائت شعشة الدوب ذاق منها مرالما لا بعد و لا یحصی من مقاسات الاعداء و الخوف منهم حتی تمکن ولده و اسقاء من العلقم مالا یوصف بحد و جری ماقد جری ثم قتل ولده و مضی الی رحمة اللّٰه و رضوانه تقبله اللّٰه تعالی و قابله بالعفوانه هو الغفور الرحیم و دارت علیه اهل الارض کلهم و العسکر فوق

ذلک و بلغت القلوب الحماجر کاظمین و اعانه‌الله و هوالمعین و تخلف عنده ضعفاء العسکر بقایا کربلا و الدوب و هم حملة الامانة الی یوم القیمة فأی شیئی بقی علیه حتی یعمل امتحنه الله بسقم جسده غایة الامتحان افهذا المأمول من القادر الذی بذلنا فی معرفته المهج ان یخلیه طریحاً تحت حوافر خیول الضالمین یعز علی‌الله و علی الرسول فمن ابتلی اعظم من هذه البلوةام من رزی ابلغ من هذه الروية ادعوا بفرجه فرج‌الله عنکم رعنه انه سمیع الدعاء و هوالقریب المجیب و هو اقرب الیه من حبل الورید و السلام علی من اتبع الهدی.

ـ ۳ ـ

این همان زیارتنامه است که نامش را برده‌ایم. گویا این را ساخته بوده که پیرامونش روزانه یا در پاره روزها بخوانند و از جمله‌های آن پیدا است که این مرد نادان چه دعوی‌هایی داشته است و چه جایگاهی برای خود نشان می‌داده. برخی جمله‌های این زیارتنامه اشاره به دعوی‌هایی است که شرح آنها را ما در کتاب داده‌ایم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا من سره مقام الرحمن السلام علیک یا من هو اللسان المعبر با الحقیقة و العرفان اسلام علیک یا من اظهر فضلهم و نهی امر الشعریة و القرآن اسلام علیک یا من بدلیله تساوی الائمة بحیوة الابدان اسلام علیک یا من سهتدن حجاجه

کل مجدل من الانس و الجان اسلام علیک یا من لولا ملزال التکالیف لظهور المعهود بلکوتیة الاعلام یا من بصفاته البشریة حصول الاختیار المخاص و العام السلام علیک یا امام المهدی و الطریقة الوسطی للانام السلام علیک یا مزیح الدجا و کاشف الغطاء بالالهام السلام علیک یا آخذ الثار من الفجرة و الکفار السلام علیک یا من الیه هود الامر و علیه قیام الساعة و الحتشار السلام علیک و علی اجدادک الطاهرین و آلک الصالحین انت الذی یرجع الیک الغالی و بلحق یک الثلی لعن اللّٰه من غشک و عصاک لعن اللّٰه من جعد حقک الجلی لعن اللّٰه من انکر امرک الکلی لعنا و بیلا دائماً و اصباً سرمداً لا انقطاع لا ولا انتهاء لامده

ـ ۴ ـ

چنانکه نوشته‌ایم سید محمد گاهی نیز مشق قرآن‌سازی می‌کرده و سوره‌هایی مانند سوره‌های قرآن می‌ساخته. از جمله سوره‌ای در برابر سروه «الرحمن» ساخته که اینک بخشی از آغاز آن را در اینجا می‌آوریم.

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

صدق اللّٰه العظیم المنان الحلیم الغفور الدیان مبدل السیئات عفوا و مغفرة و احسانا لا اله الا هو الرؤف الحنان و الارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام و الحب

ذوالعصف و الریحان فبأی آلاء ربکما تکذبان الرحمن الرحیم واسع المغفرة عن المذنب الجان رب المشرقین و رب المغربین فبأی آلاء ربکما تکذبان الخالق الباری المصور للانسان له الاسماء لاحسنی فجل عن الخلل و النقصان مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبأی آلاء ربکما تکذبان اللطیف المنعم علی عباده بالغفران الذی جعل انبیائه و اولیائه بحری العرفان یخرج منها اللؤلؤ و المرجان فبأی آلاء ربکما تکذبان.

ـ۵ـ

یکی دیگر از سوره‌های او را می‌آوریم که در اینجا مردم را به یاری خود می‌خواند و نیز از خدا یاری می‌خواهد:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فهذا اوان اخذ الثار بامرالله القوی الجبار فالواجب علی سایر اهل الابصار السعی و الدخول فی سلک الانصار و من لم یحکم بما انزل‌الله فاولئک هم الفاسقون اجیبوا داعی الله و آمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم اللهم وصل علی سایر الانبیاء المرسلین و الشهداء و المقربین و اعن اللهم و لیک القائم بامرک الصادع بما امرته القائم بوظائف ما حملته لا خذ نارک و ثارخاستک من خلقک و صفوتک من عبادک حتی تملکه مشارق الارض و مغاربها برها و بحرها سهلها و جبلها حتی تبلغه نهایة المقصود و ترفعه‌الی مقامک الرضی المحمود اللهم انصر

ناصریه و اخذل خاذلیه و دمدم علی من غشه و ناواه انک تسمع و تری برحمتک یا ارحم الراحمین.

ـ ٦ ـ

در نوشته پایین سید محمد بخش بیشتر بدآموزی‌های خود را با دلیل‌هایش یا می‌کند و این نمونه‌ای از درهم بافی‌های او است.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

معاشر المؤمنین رحمکم‌الله و عفی عنکم انه هو البر الرحیم ان هذا اوان الظهور و القیام للقائم من آل محمد علیهم السلام علی الوجه المخفی لامتحان العباد و اختلاص العارفین و لولا ذلک لحشر فی هذا الجمع الالهی من لا یستحق الکرامة و لولا ظهور هذا السید بالنیابة عن الغائب لتطرق الخطاء علی‌الله تعالی الله عن ذلک من وجهین الاول ان عمره قد ناف عن ستمأة سنة و الشیعة الانصار بزعم المذهب هم العلماء و الفضلاء و قد مضوا و لم یبق الا المنافقین الثانی عندهم ان غیبة لیست من‌الله و لا من نفسه بل من کثرة الاعداء وقله الناصر بدلیل ان المهدی ثانی عشر الائمة و قدو لدسنة خمس و خمسین و مؤتین من الهجرة و هو محمد بن الحسن العسکری ثانی عشر الذی امه نرجس بنت قیصر ملک الروم اخذت بسبی العباس و هی بکر و امرضهاالله حینما سبیت و جاء بها السابی الی بغداد فاشترتها عمة الحسن اخت الهادی و وهبتها للحسن بن علی و حملت من الحسین

فجائت بالمهدی محمد بن الحسن العسکری و هو المقصود و الخلیفة عن الاباء و الاجداد و الیه الانتظار لماورد فی الروایات یالنقل المتتابع لکن ظهوره متوقف علی موت الاباء و الاجداد کموت الحیوان والبهائم و الجهال و لیس حکمهم فی الموت کهولاء فلیتیقن کل سامع و بذالک جاء القرآن و الحدیث قال اللّه تعالی و لا تحسین الذی قتلوا فی سبیل اللّه امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون بمعنی انهم کالملائکة بعد الموت و انما ازدادوا بموتهم هذا المجازی اقتدارا و علوالدرجات و کرامة کما وردمن وجودهم قبل الابدان کما قال اللّه تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات و قد اجمع الهل التفسیر من علماء المذهب ان الکلمات التی تلقیها آدم هی محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسن علیهم السلام و قد بحثنا هذا البحث فی کثیر من النسخ و اما الحدیث فهو ما وردمن کون المؤمن حیا فی الدارین و ما ظهر هذا السید القائم بحسب النیابة من القائم الا الاباء و الاجداد و انهم لم یلحقهم الفناء و التعطیل لصدق القرآن و الحدیث ویدالوکیل یدالموکل فهو هم بالوصول الیه و من شک فیلحضر و ایجادل ما امکنه و قد ترکبت الجعة علی من سمع هذا الدعوی و هو عاقل و قد تبین بالدلیل الواضح جبرئیل ببدن المسکین و امثاله و قد شهد القرآن بذلک و اجمع المفسرون علیها و من لم یعتقد ان علیها هواللّه و ان محمداً رسوله و فاطمة امته واحد عشر اماما ملائکته و الانبیاء رسله و الکتب المنزلة کلامه و الوجود خلقه فقد کفر و لعن و یقتل فی هذه الغلبه الاتیة انشاءاللّه.

ضمایم:

پیوست اول: واژه‌های نو

پیوست دوم: لیست کتاب‌ها

پیوست سوم: فهرست اعلام

پیوست اول : واژه‌های نوی از آک‌های فارسی درآمیختگی آن با واژه‌های بیگانه بویژه با واژه‌های عربی می‌بود. ما توانستیم آنها را از زبان دور رانده، بجایشان واژه‌های فارسی روا گردانیم. در برخی جاها نیز واژه‌هایی از خود گزارده‌ایم. در برخی جاها نیز واژه‌ای را که می‌بوده به رویه راستی انداخته و یا به معنی راستری روا گردانیدیم. بسیاری از آن واژه‌های فارسی شناخته می‌بوده که هر کسی معنی آنها را می‌داند. برخی دیگر شناخته نمی‌بوده که در اینجا آنها را در فهرستی می‌نویسیم:

آخشیج : ضد، نقیض
آفرش : آفرینش
آگ : عیب
آموزاک : آنچه آموزند (تعلیمات)
آمیغ : حقیقت، راست یک چیز
آهنگ : قصد، اراده
آهنگیدن : قصد کردن
آهیختن : کشیدن و از یک جایی بیرون آوردن
آیین : شریعت، سنت، قاعدهٔ همگانی بزرگ
اَزانش : مالکیت
ازانند، ازانا : مالک
ازانیدن : مالک شدن
اند : مقدار
اَنگار : فرض
انگاریدن : فرض کردن، چیز نبوده را بوده گرفتن
انگاشتن : فرض کردن

باشنده : حاضر، موجود
بالیدن : بلند و بزرگ شدن
باهمی : اتحاد
باهمیدن : اتحاد کردن
بایا : وظیفه
باینده : واجب، وظیفه
بخشایدن : رحم کردن
بخشیدن : قسمت کردن
برآغالیدن : به روی کسی برخاستن (هایهوی و دشمنی کردن)
برتافتن : تحمل کردن
بزیدن : جرم کردن
بسیجیدن : تدارک کردن
بیابانیگری : وحشیگری
بی‌پل : بی‌شک
بیوسیدن : انتظار داشتن
بی‌یکسویی : بیطرفی
پاد آواز : انعکاس، بازگشت آواز
پادرزم : حمله متقابل
پادکار : عکس‌العمل
پارِد : ماده (ماتریال)
پافه : اجاره
پافیدن : اجاره کردن
پایندا : ضامن
پایندیدن : ضمانت کردن
پِتیاره : بلا
پرگ : اذن، اجازه
پرگیدن : اذن دادن، اجازه دادن
پروا : توجه، اعتنا
پلشت : ناپاکی، نجس
پندار : زعم، خرافه
پهل : شک
پیکره : عکس
تاهیدن : محاکمه کردن، حق خود ثابت کردن
توده : ملت
توزیدن : تحصل کردن، بدست آوردن
تیره : یک دسته از مردم
تیماریدن : خدمت کردن به بیمار و دیوانه
جداسر : مستقل
جستار : مبحث
جنگاچ : افزار جنگ
جهان : گیتی با آدمیان و دیگر

زندگان
چامه : شعر
چامه‌گو : شاعر
چبود : ماهیت، هویت
چَخِش : مجادله
چخیدن : مجادله کردن
چیستان : معما، لغز
خَستُویدن : اقرار کردن
خواهاک : آنچه خواهند
خوشانیدن : خشکانیدن
خیم : خلق، اخلاق
داراک : آنچه دارند، مال، ثروت
داورزنده : قاضی
داورزیدن : قضاوت کردن
درا : درنده
دررفت : خرج
دُژآگاه : وحشی
دژرفتار : درشت رفتار
دستینه : امضاء
روانیدن : اجرا کردن
رَسَد : حصه، سهم
روزبه : عید
رویاک : روییدنی
رویه : صورت، شکل
زایچه : طالع
سات : صفحه
سافه : حکم، رأی
سافیدن : حکم کردن، رأی دادن
سپنج : عاریت
سپهر : طبیعت، جهان
سترسا : محسوس
سترسیدن : محسوس شدن
سترک : آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد
ستیزیدن : لجاجت کردن
سررشته‌داری : حکومت
سزنده : جایز، مشروع
سزیدن : مشروع بودن
سُگالیدن : شور کردن
سُگالش : شور
سَمَرْد : خیال، وهم
سهش : احساس
سهیدن : شادی یا اندوه یا خشم یا مهر در دل داشتن، متأثر شدن
شاویدن : شکایت کردن
شاینده. شایا : لایق

شُدسیدن : دریافتن از راه یکی از اندام‌های پنجگانه
شلپ : شیرین
شُوَند : جهت، علت
شهری‌گری : تمدن
فرجاد : وجدان، ضمیر
فرمودن : امر کردن، فرمان دادن
فرهیدن : وحی رساندن، به دلش انداختن
فَهْلِش : اشتغال، شغل
فهلیدن : مشغول شدن
کاچال : اثاث خانه
کراک : آنچه کنند
کرف : ثواب
کهرانیدن : نهی‌کردن
گُزیر، گزیرش : تصمیم
گزیریدن : تصمیم گرفتن
گُساریدن : مصرف کردن
گستراک : فرش، آنچه گسترند
لابیدن : التماس کردن
مات : حق
مون : خاصیت یک چیز
مویستر : سلمانی
نابیوسان : برخلاف انتظار
نشیناک : آنچه در آن نشینند، خانه
نکوهیدن : مذمت کردن
نگاره : نقش، رسم
نهش : قرار
نیازاک : آنچه نیاز باشد
نیایدن : با فروتنی و پاسداری در برابر کسی‌ایستادن و سخن گفتن
نیوشیدن : گوش دادن
ورجاوند : مقدس
هَکانیدن : معین کردن
هکیدن : معین شدن
همانا : چنین پیداست
هماورد : حریف
همباز : شریک
همسگال : طرف شور
هُنایش : تأثیر
هناییدن : تأثیر کردن
هناییده : مؤثر
هوده : نتیجه
هودیدن : نتیجه دادن
یارستن : دلیری کردن، جسارت

کردن

یازیدن : دراز کردن

یوغ : چوبی که در شخم کردن به گردن گاو گذارند.

یوفاناچ : افزار عوض کردن

یوفاناک : آنچه عوض کنند

یوفانیدن : عوض کردن

یوفه : عوض

یوفیدن : با هم عوض شدن

پیوست دوم:
لیست کتاب‌های سید احمد کسروی تبریزی:

مسأله اصلی کسروی بررسی مسائل و مشکلات اجتماعی جامعه آن روز بود که برای هر کدام از آن مسائل راه حلهای عملی پیشنهاد نموده است. نوشته‌های او دارای ابعاد تاریخی، اجتماعی و فرهنگی، ادبی و زبانشناسی، دینی و مذهبی، سیاسی، انتقادی و تا حدودی هم حقوقی و اقتصادی می‌باشد. در زیر بدون هرگونه دسته‌بندی لیست برخی از کتاب‌ها و مقالاتش به استحضار علاقمندانِ دانش‌پژو می‌رسد.

۱ ـ آذری یا زبان باستان آذربایگان
۲ ـ آیین (در انتقاد از تمدن غرب)
۳ ـ از سازمان ملل متحد چه نتیجه توان بود؟
۴ ـ افسران ما
۵ ـ امروز چاره چیست؟
۶ ـ امروز چه باید کرد؟
۷ ـ انگیزیسیون در ایران
۸ ـ بهائیگری
۹ ـ پرسش و پاسخ
۱۰ ـ پندارها
۱۱ ـ پیام به دانشمندان اروپا و آمریکا

۱۲ ـ پیدایش آمریکا
۱۳ ـ تاریخ پانصد ساله خوزستان
۱۴ ـ تاریخچه چپوق و غلیان
۱۵ ـ تاریخچه شیر و خورشید
۱۶ ـ تاریخ مشروطه ایران
۱۷ ـ تاریخ هیجده ساله آذربایجان
۱۸ ـ تقویم روزگار
۱۹ ـ چرا از عدلیه بیرون آمدم؟
۲۰ ـ حافظ چه می‌گوید؟
۲۱ ـ خدا با ماست
۲۲ ـ خواهران و دختران ما
۲۳ ـ دادگاه
۲۴ ـ در پاسخ بدخواهان
۲۵ ـ در پاسخ حقیقتگو
۲۶ ـ در پیرامون ادبیات
۲۷ ـ در پیرامون اسلام
۲۸ ـ در پیرامون تاریخ
۲۹ ـ در پیرامون جانوران
۳۰ ـ در پیرامون خرد
۳۱ ـ در پیرامون فلسفه
۳۲ ـ در راه سیاست
۳۳ ـ دولت به ما پاسخ دهد.
۳۴ ـ ده سال در عدلیه

۳۵ـ دین و جهان
۳۶ـ راه رستگاری
۳۷ـ زبان پاک
۳۸ـ زندگانی من
۳۹ـ سرنوشت ایران چه خواهد بود؟
۴۰ـ سیزدهم مرداد
۴۱ـ شهریاران گمنام
۴۲ـ شیخ صفی و تبارش
۴۳ـ شیعیگری (بخوانند و داوری کنند)
۴۴ـ صوفیگری
۴۵ـ فرهنگ چیست؟
۴۶ـ قانون دادگری
۴۷ـ قیام شیخ محمد خیابانی
۴۸ـ کارنامک اردشیر بابکان
۴۹ـ کار و پیشه و پول
۵۰ـ کتاب عنکبوت
۵۱ـ گفت و شنید
۵۲ـ گلچین از پلوتارخ
۵۳ـ مردم یهود
۵۴ـ مشعشعیان (بخشی از تاریخ پانصد ساله خوزستان)
۵۵ـ نام‌های شهرها و دیه‌های ایران
۵۶ـ ورجاوند بنیاد

... عربی ...

۵۷ ـ آذربایجان فی ثمانیه‌عشره‌عاماً

۵۸ ـ التشیع و الشیعه

۵۹ ـ الطریقه

۶۰ ـ المنجمُ الدّریه

۶۱ ـ الدّریة الثمنیه

۶۲ ـ قهوه السورات

... جزوات ...

۶۳ ـ حاجیهای انباردار چه دینی دارند؟

۶۴ ـ استاد رجبعلی دین یاد می‌گیرد (گفتگو)

۶۵ ـ جناب آقا از میدان در رفت.

۶۶ ـ شیخ قربان از نجف می‌آید.

۶۷ ـ عطسه به صبر چه ربط دارد؟

۶۸ ـ بدرالشریعه شعر سروده

... روزنامه‌ها...

۶۹ ـ ماهنامه پیمان ۹۹ شماره

۷۰ ـ روزنامه پرچم ۲۵۴ شماره

۷۱ ـ هفته‌نامه پرچم ۷ شماره

۷۲ ـ دو هفته‌نامه پرچم ۱۲ شماره

۷۳ ـ ماهنامه فروردین ماه یکسال

... و ... و ... و ...

فهرست اعلام

آتشکده آذر: ۱۷۵ ـ ۱۷۶.
آذربایجان: ۳۶، ۴۰، ۸۵، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۴.
آران: ۴۰.
آزادخان: ۱۶۲.
آزادخان افغان: ۱۶۲.
آق‌قوینلو: ۶۵.
آق‌قوینلویان: ۶۷
آل باوی: ۱۳۵.
آل خمیس: ۱۳۳.
آل سلاطین: ۷۹.
آل سلطان: ۷۹، ۱۶۶ ـ ۱۶۷.
آل غزی: ۷۸، ۹۸.
آل فضول: ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۵.
آل فضیل: ۹۸.
آل کثیر: ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۶ ـ ۱۶۹، ۱۷۱ ـ ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷.
آل محمد: ۱۷۸.
آل مشعشع: ۷۹.
ابراهیم‌خان: ۱۳۲ ـ ۱۳۴، ۱۶۵، ۱۷۰.
ابراهیم میرزا: ۱۶۲، ۱۷۱ ـ ۱۷۲.
ابن اثیر: ۱۱۸، ۱۲۰.
ابن ام‌کثیر: ۱۲۹.
ابن بطوطه: ۳۴، ۱۲۴.
ابن جودالله: ۱۲۸.
ابن حوقل: ۱۱۶ ـ ۱۱۸، ۱۲۰.
ابوالخیر: ۳۸.
ابوالفتح: ۱۵۱.
ابوالفتح‌خان: ۱۴۴ ـ ۱۴۷، ۱۵۱ ـ ۱۵۳، ۱۵۵ ـ ۱۵۶.
ابوالمعصوم میرزا: ۱۴۵.
ابوبکر: ۴۸، ۵۷.
اثناعشری: ۴۳، ۴۸.
احکام اسلام: ۵۹.
احمدخان ابدالی: ۱۶۲.
اردشیر: ۱۱۳ ـ ۱۱۵.
اردشیر بابکان: ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۲.
ارمنستان: ۴۰.
ارمنیان جلفا: ۱۴۳.

اروپا: ۲۰، ۱۳۹.
ازبکان: ۸۱.
اسپهان: ۲۸، ۱۰۴ ـ ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ۱۳۳ ـ ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹ ـ ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۴ ـ ۱۷۸.
استانبول: ۱۰۱ ـ ۱۰۲.
استخری: ۱۱۵ ـ ۱۲۰.
استرآباد: ۹۹، ۱۶۲.
اسرای نصاری: ۶۰.
اسرای یهود: ۶۰.
اسفندیاربیگ: ۱۴۷، ۱۴۹ ـ ۱۵۰، ۱۷۱.
اسکندربیگ: ۷۰، ۸۵ ـ ۸۶، ۹۰، ۹۳ ـ ۹۴، ۹۷ ـ ۹۸، ۱۰۰.
اسکندربیگ ترگمان: ۷۰.
اسلام: ۳۴، ۴۲، ۴۹، ۵۸، ۱۱۴، ۱۳۶.
اسلامی: ۴۹، ۱۲۳.
اسلمس‌بیگ: ۱۵۵.
اسماعیل: ۶۸.
اسماعیل میرزا: ۷۹، ۸۳ ـ ۸۶، ۹۰.
اسماعیل میرزای دروغی: ۸۲، ۱۴۷.
اسیران رومی: ۱۱۳.
اشرف: ۱۵۱.
اشرف افغان: ۱۴۴.
اصفهان: ۲۸، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۷۴.
اصلانخان: ۱۳۱.
اعـراب: ۳۱، ۳۹، ۶۰، ۷۶، ۷۸ ـ ۷۹، ۸۸، ۹۱ ـ ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۰۷ ـ ۱۰۸، ۱۳۳ ـ ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۷.
اعراب آل فضول: ۱۲۶.
اعراب آل کثیر: ۱۷۱ ـ ۱۷۲.
اعراب حویزه: ۹۸، ۱۵۳، ۱۶۶.
اعراب خوزستان: ۷۹، ۱۳۶.
اعراب عراق: ۷۹.
افراسیاب: ۱۰۲.
افراسیاب پاشا: ۱۰۱.
افراسیاب پاشا دیری: ۸۹.
افراسیاب دیری: ۱۰۲.
افشار: ۸۴، ۹۴.
افشار قرخلو: ۱۷۰.
افشار گندزلو: ۱۷۱ ـ ۱۷۲.
افشاریان: ۸۴ ـ ۸۷، ۸۹ ـ ۹۴.
افـغان: ۲۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ۱۴۸.
افغانان: ۱۴۳ ـ ۱۴۴، ۱۵۱.
افغانستان: ۱۶۲.
افغان‌ها: ۱۴۱ ـ ۱۴۴.
افغانی: ۱۴۴.
افغانیان: ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۷.

اکبر شاه هندی: ۴۱.
التاریخ الغائی: ۳۰.
اللهوردیخان: ۹۴.
امارت دزفول: ۸۰.
امام: ۴۰، ۴۴ ـ ۴۸، ۵۱ ـ ۵۲، ۶۲ ـ ۶۳.
امامان: ۲۱، ۴۴ ـ ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۶۱، ۶۳.
امامت: ۴۷ ـ ۴۸.
امام حسن عسکری (ع): ۱۹، ۴۳، ۵۰.
امام حسین (ع): ۴۲، ۵۳.
امام دوازدهم (ع): ۴۳، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۶۰ ـ ۶۱، ۶۳.
امام رضا (ع): ۶۲.
امام زمان (ع): ۲۱، ۵۰.
امام علی بن ابیطالب (ع): ۲۱، ۴۰ ـ ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۷.
امام علی (ع): ۴۲، ۵۲ ـ ۵۳، ۵۷، ۶۳.
امام علینقی (ع): ۶۲.
امامقلی: ۱۰۴.
امامقلی‌خان: ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳ ـ ۱۰۵.
امامی: ۵۱، ۵۳.
امرای جزایر: ۳۵.
امرای عراق: ۶۴.
امرای قزلباش: ۷۱.
امرای کوهگیلویه: ۷۷.
امرای مغول: ۳۵.
امیرالمؤمنین علی (ع): ۲۰.
امیران واسط: ۳۱.
امیر برکه: ۸۸.
امیر پیرقلی: ۴۵ ـ ۴۶، ۵۲ ـ ۵۴، ۵۶.
امیر تورانشاه: ۵۹.
امیر خداقلی: ۳۷ ـ ۳۸.
امیر شحل: ۳۵.
امیر عبدالعلی: ۸۷.
امیر فضل جزایری: ۳۴
امیر ناصر: ۶۴
انساب سمعانی: ۱۲۰.
اهواز: ۱۱۴ ـ ۱۱۵، ۱۱۷ ـ ۱۱۸، ۱۲۰ ـ ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۴۹.
ایران: ۲۰، ۲۳، ۲۸، ۳۶ ـ ۳۷، ۶۵ ـ ۶۸، ۷۹، ۸۲ ـ ۸۴، ۹۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۵ ـ ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱ ـ ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳ ـ ۱۵۴، ۱۵۸ ـ ۱۶۰، ۱۶۲ ـ ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹ ـ ۱۷۰، ۱۷۸ ـ ۱۷۹.
ایرانیان: ۲۲، ۶۹، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۵۴.
ایروان: ۱۵۴.
ایل افشار: ۸۵، ۹۰، ۹۲.
ایل ترک افشار: ۸۴.

ایلچی‌گری: ۱۵۱.
ایل ذوالقدر: ۸۶.
ایل شاملو: ۹۲.
ایل‌های ایران: ۹۰.
ایل‌های ترک: ۹۰.
ایل‌های عرب: ۱۳۵.
ایوب: ۶۷ ـ ۶۹، ۷۵.

بارون دوبود: ۱۵۶.
باطنیان: ۲۱، ۴۰، ۴۶، ۴۹، ۵۲.
باقر سلطان ضراب‌باشی: ۱۳۰.
بایندریان: ۶۵، ۶۷.
بخت‌نصر: ۶۲.
بختیاری: ۶۶، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۷۴ ـ ۱۷۵.
بختیاریان: ۱۴۵ ـ ۱۴۶.
بدر: ۹۷.
بدران: ۷۷، ۷۹، ۸۱ ـ ۸۲.
برکه: ۹۷، ۱۰۵.
بصره: ۲۸، ۳۴، ۳۹ ـ ۴۱، ۵۵، ۶۶، ۸۹، ۹۸، ۱۰۱ ـ ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۳۰ ـ ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶ ـ ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۹.
بطایح: ۳۴.
بغداد: ۳۷ ـ ۳۹، ۴۱ ـ ۴۲، ۶۲، ۶۴ ـ ۶۶، ۶۸ ـ ۶۹، ۸۰، ۸۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۶۹.
بغدادیان: ۴۲.
بغدادی (عالم): ۵۴ ـ ۵۷.
بلوچ: ۱۵۴.
بند اهواز: ۱۱۶، ۱۲۰.
بند جوی هاشم: ۱۷۹.
بند خاقان: ۱۱۱.
بند دهنه گرگر: ۱۲۲.
بند شادروان: ۱۲۱ ـ ۱۲۳.
بند شولستان: ۱۵۶.
بند قیر: ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹ ـ ۱۲۰.
بند محمدعلی میرزا: ۱۱۱.
بند مقام: ۱۲۵، ۱۴۹.
بند میزان: ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۲ ـ ۱۲۵، ۱۴۹ ـ ۱۵۰، ۱۶۳.
بنی اسد: ۴۰.
بنی تمیم: ۸۷، ۹۵.
بنی حطیط: ۴۰.
بنی سعد: ۴۰.
بنی طرف: ۱۸۱.
بنی لام: ۷۸، ۹۸، ۱۶۶.
بنی لیث: ۴۰.
بهاءالدوله دیلمی: ۱۱۸.
بهبهان: ۴۲، ۶۶.
بیرامخان: ۴۱.

بیگلربیگی: ۱۵۸ ـ ۱۵۹.
بیگلربیگی حویزه: ۱۵۹.
بیگلربیگی خوزستان: ۱۶۴.
بیگلربیگی فارس: ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶.
بیگلربیگی کوهگیلویه: ۷۶، ۱۰۶.

پادشاهان ایران: ۱۰۱.
پادشاهان ساسانی: ۱۱۳.
پادشاهان صفوی: ۷۷.
پادشاه ایران: ۳۶.
پادشاه صفوی: ۸۳، ۱۳۹.
پادشاه صفویان: ۸۳.
پادشاهی ایران: ۸۵، ۸۹، ۱۰۴.
پادشاهی صفوی: ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۸.
پادشاهی صفویان: ۷۲، ۷۵، ۹۰، ۱۰۸، ۱۳۶.
پاشای بغداد: ۱۶۳.
پاشای عثمانی: ۱۳۸.
پریخان خانم: ۸۲.
پشتکوه: ۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶.
پل اربک: ۱۱۴، ۱۱۸.
پل چهل و چهار چشمه: ۱۱۰.
پل شادروان: ۱۱۱.
پل شوشتر: ۱۲۳، ۱۴۴.
پهلوی: ۱۱۵.
پیربوداغ: ۴۱ ـ ۴۲، ۴۵، ۵۲، ۶۴ ـ ۶۵.
پیرقلی: ۴۶، ۶۴.
پیغمبر: ۴۴ ـ ۴۷، ۴۹ ـ ۵۰.
پیغمبر اسلام: ۴۴، ۶۳.
پیغمبران: ۵۱.

تاریخ ابن اثیر: ۱۲۰.
تاریخ اسلام: ۲۱، ۴۳.
تاریخ العراق للاب انستانس: ۱۳۳.
تاریخ ایران: ۸۲ ـ ۸۳، ۱۴۸، ۱۵۱.
تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان: ۱۹، ۲۷.
تاریخ خاندان مشعشعیان: ۲۴، ۱۰۴.
تاریخ خوزستان: ۲۲، ۱۰۹، ۱۳۸.
تاریخ زندیه: ۱۶۹، ۱۷۴ ـ ۱۷۶.
تاریخ کعب: ۱۵۹، ۱۶۷.
تاریخ کعبیان: ۱۷، ۲۶، ۱۵۹.
تازیان: ۷۰.
تاورنیه: ۱۰۴.
تبریز: ۱۴۹.
تتول: ۳۴.
تحفه الازهار: ۲۷.
تذکره شوشتریه: ۲۸، ۶۹، ۸۱، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۳ ـ ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶ ـ ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶،

۱۵۹، ۱۶۵ ـ ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳ ـ ۱۷۴.
ترجمهٔ کتاب سید علی: ۲۷.
ترسا: ۵۹.
ترک: ۱۵۴.
ترکان استانبول: ۱۳۹.
ترکستان: ۳۰، ۳۶.
ترک‌های استانبول: ۲۸.
ترکی: ۲۸، ۱۳۹.
تکملة الاخبار: ۲۸، ۶۹، ۷۷ ـ ۷۸، ۸۰ ـ ۸۱، ۸۳.
توپال عثمان پاشا: ۱۵۴.
توس: ۶۲.
تهران: ۱۸ ـ ۲۰، ۲۳، ۲۷ ـ ۲۸، ۱۸۰.
تهماسب: ۷۸ ـ ۷۹، ۸۱ ـ ۸۲.
تهماسب‌قلیخان: ۱۴۷، ۱۵۵ ـ ۱۵۷.
تهماسب یکم: ۲۷.
تیمورلنگ: ۳۶، ۱۲۲.

ثبق: ۳۲ ـ ۳۴.

جایدر لرستان: ۱۵۲.
جبرئیل: ۴۹ ـ ۵۰.
جبری: ۵۹.
جزایر: ۳۵ ـ ۳۶، ۵۵، ۶۴، ۶۶، ۷۵، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۸.
جزایریان: ۳۴ ـ ۳۵.
جزیره قیس: ۱۵۷.
جصان (روستا): ۳۳ ـ ۳۴.
جلگان: ۱۵۵.
جودالله: ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۷۹.
جوی داریان(دشتوا): ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۵۰.
جوی مسرقان: ۱۱۳ ـ ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱ ـ ۱۲۲.
جوی میاناب: ۱۴۹.
جوی هاشم: ۱۷۸ ـ ۱۸۰.
جهانشاه: ۳۷، ۴۰ ـ ۴۲، ۶۴ ـ ۶۵.
جهانشاه قراقوینلو: ۳۶.
جهانگرد اروپایی: ۲۸.
جهانگشا: ۱۴۹، ۱۵۳.
جهود: ۵۵، ۵۹.
جهودان: ۴۶.

چغاشیران: ۸۸، ۹۵.
چهاردانگه: ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴.

حاتم‌خان (اعتمادالدوله): ۹۲.
حاتم‌خان اعتمادالدوله: ۹۱.
حاجی محمد: ۸۰.
حاجی میرزا آقاسی: ۱۸۰.
حاجی میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی:

۲۰، ۲۷.
حاجی نجم‌الملک: ۱۷۷.
حاکم بختیاری: ۱۴۵.
حاکم جصان: ۳۳.
حاکم حله: ۵۵.
حاکم حویزه: ۳۷، ۷۹.
حاکم دزفول: ۷۱، ۱۶۶.
حاکم دورق: ۱۶۴.
حاکم ساوه: ۹۷.
حاکم شوشتر: ۶۹، ۹۹، ۱۳۲، ۱۴۴ - ۱۴۵، ۱۶۵.
حاکم فارس: ۱۵۳.
حاکم کوهگیلویه: ۱۴۴، ۱۵۳.
حاکم لرستان: ۹۹، ۱۰۷، ۱۶۵.
حاکم واسط: ۳۵.
حبیب‌السیر: ۶۹.
حجاج: ۵۶ - ۵۷، ۱۲۳.
حسن (امام)(ع): ۶۲.
حسن‌بیگ: ۶۶.
حسن‌بیگ بایندری (آق‌قوینلو): ۶۳.
حسن عسکری (ع): ۲۱ - ۲۲، ۴۵، ۶۲ - ۶۳.
حسین پاشا: ۱۰۳، ۱۳۲.
حسین پاشا دیری: ۲۸، ۱۰۸، ۱۳۲.
حسین (ع): ۵۴.
حکمرانان ایرانی: ۱۴۸.
حکمرانان شوشتر: ۸۱.
حکمرانان فارس: ۱۵۵ - ۱۵۶.
حکمرانان کوهگیلویه: ۱۵۵ - ۱۵۶.
حکمران بروجرد: ۱۷۴.
حکمران حویزه: ۱۷۹ - ۱۸۰.
حکمران خوزستان: ۱۸۱.
حکمران دورق: ۱۵۹.
حکمران شوشتر: ۱۵۱، ۱۷۰.
حکمرانی بصره: ۱۳۲.
حکمرانی بغداد: ۴۵.
حکمرانی حویزه: ۱۰۸.
حکمرانی خوزستان: ۱۰۹.
حکمرانی شوشتر: ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۲.
حکمرانی کوهگیلویه: ۱۵۲.
حکومت حویزه: ۷۵، ۱۸۰.
حکومت دزفول: ۸۰.
حکومت شوشتر: ۸۰، ۱۷۱.
حله: ۳۰، ۳۷، ۵۳.
حویزه: ۲۷، ۳۴، ۳۶ - ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۶۶ - ۷۱، ۷۵، ۷۸، ۸۰ - ۸۱، ۸۷ - ۸۸، ۹۱ - ۹۳، ۹۶ - ۹۷، ۹۹ - ۱۰۱، ۱۰۴ - ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۲۹ - ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷ - ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴ - ۱۶۷،

۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷ ـ ۱۸۱.
حویزیان: ۳۵، ۳۸.
حیدر: ۴۱، ۱۲۶ ـ ۱۲۷، ۱۲۹.
حیدری: ۱۷۱.
حیدریان: ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

خان: ۹۶.
خان حویزه: ۱۳۹، ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ۱۵۷.
خاندان دیری: ۱۳۱.
خاندان رعناشی: ۸۰.
خاندان شیخ خزعل: ۱۹.
خاندان شیعی: ۳۷.
خاندان صفوی: ۱۵۳.
خاندان مشعشع: ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۸۱.
خاندان مشعشعی: ۱۰۹، ۱۵۸، ۱۸۱.
خاندان مشعشعیان: ۲۶، ۱۶۰.
خاندان مهدی: ۸۶.
خاندان واخشتوخان: ۱۰۹، ۱۳۱.
خاندان‌های اسلامی: ۱۵۶.
خانلر میرزا: ۱۸۰.
خانواده دیری: ۱۰۱.
خانی: ۹۹.
خدابنده: ۳۷.
خراسان: ۴۰، ۸۵، ۹۳، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۱ ـ ۱۷۲.
خرم‌آباد: ۱۵۰.
خزعل: ۲۲.
خضر: ۴۴ ـ ۴۵، ۶۴.
خلف: ۸۸، ۹۵ ـ ۹۶، ۱۰۵ ـ ۱۰۶، ۱۳۳.
خلف‌آباد: ۱۰۶ ـ ۱۰۷.
خلیج فارس: ۶۶.
خلیل‌آباد: ۱۴۵.
خلیل‌الله: ۷۷ ـ ۷۸، ۸۰ ـ ۸۱.
خلیل‌الله بن شیخ محمد: ۸۰.
خلیل‌خان: ۸۴ ـ ۸۶.
خواجه حسین: ۱۵۶.
خواجه‌خان: ۱۵۹.
خوزستان: ۱۸ ـ ۱۹، ۲۲ ـ ۲۳، ۲۷ ـ ۲۸، ۳۶، ۴۰، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۱ ـ ۷۲، ۷۵ ـ ۷۹، ۸۱ ـ ۸۵، ۸۷، ۸۹ ـ ۹۴، ۹۸ ـ ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۷ ـ ۱۱۰، ۱۱۳ ـ ۱۱۹، ۱۲۱ ـ ۱۲۴، ۱۳۲ ـ ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶ ـ ۱۴۹، ۱۵۱ ـ ۱۵۵، ۱۵۷ ـ ۱۶۰، ۱۶۲ ـ ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹ ـ ۱۷۱، ۱۷۴ ـ ۱۷۸، ۱۸۰ ـ ۱۸۱.

داریان (جوی): ۱۱۱.
دجله: ۳۲، ۳۴.
دجیل: ۱۱۵ ـ ۱۱۸، ۱۲۱.

دربار صفوی: ۸۵، ۱۲۹، ۱۳۲ ـ ۱۳۴، ۱۳۷ ـ ۱۳۸، ۱۴۰.
دز بندوان: ۳۹.
دزفول: ۳۷، ۷۱، ۷۷ ـ ۷۸، ۸۰ ـ ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶ ـ ۱۶۸، ۱۷۰ ـ ۱۷۵.
دزفولی: ۴۰.
دژ بهبهان: ۴۲.
دژ بیات: ۱۴۷.
دژ حویزه: ۱۰۰، ۱۳۴، ۱۳۸.
دژ سلاسل: ۷۱، ۹۱، ۱۴۶.
دژ محسنیه: ۶۷.
دشت خوزستان: ۱۱۰.
دشتوا: ۱۱۱، ۱۲۱.
دوازده امام: ۳۷، ۴۵ ـ ۴۶، ۴۸، ۶۳.
دوازده امامان: ۴۸، ۵۹.
دوازده امامی: ۴۳، ۴۶، ۵۰.
دوازده امامیان: ۲۰، ۴۳، ۵۰.
دوب: ۳۴ ـ ۳۵.
دودانگه: ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۲.
دورق: ۳۷، ۸۷، ۸۹، ۹۸ ـ ۹۹، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۳ ـ ۱۶۴.
دولت ایران: ۱۵۸، ۱۷۷.
دولتشاه: ۱۲۱.
دولت صفوی: ۷۹.
دولت عثمانی: ۸۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۳۶.
دولت‌های اروپایی: ۱۰۱.
دهدشت: ۸۴ ـ ۸۶، ۱۴۷.
دهنه جوی هاشم: ۱۷۸ ـ ۱۷۹.
دهنه دجیل: ۱۲۱.
دهنه دودانگه: ۱۲۴.
دهنه رودگرگر: ۱۱۱.
دهنه شتیت: ۱۱۱، ۱۲۰.
دهنه مسرقان: ۱۲۰ ـ ۱۲۱، ۱۲۳.
دیاله: ۱۵۴.
دیری: ۱۰۱.
دیریان: ۱۰۱.
دیزفول: ۱۴۹، ۱۵۳.
دین: ۵۹، ۸۲.
دین اسلام: ۷۷.

ذوالقدریان: ۸۶.

راشد: ۹۹.
رامهرمز: ۱۰۵ ـ ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۴۸ ـ ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸.
رستم: ۸۴ ـ ۸۵.
رعناش: ۸۰.

رعناشیان: ۷۷، ۸۱.
رود جراحی: ۴۲.
رود دزفول: ۱۶۷.
رود دودانگه ۱۲۵.
رود شتیت (شطیط): ۱۲۳.
رود قنوات: ۴۲.
رود کارون: ۱۱۰، ۱۲۲.
رود کرخه: ۱۵۲، ۱۶۶ ـ ۱۶۷، ۱۷۸.
رود کردستان: ۴۲.
رود گرگر: ۱۱۳.
رود مسرقان: ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸.
رودهای ایران: ۱۱۵.
روستای مسرقان: ۱۱۴ ـ ۱۱۵، ۱۱۹.
روستای میاناب: ۱۲۵، ۱۶۳.
روضة الصفا: ۷۰، ۱۰۵.
روم: ۶۲، ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۴۱.
رومیان: ۱۱۳.
ریاض العلماء: ۲۷.

زادالمسافر کعبی: ۲۸، ۹۰، ۱۰۳.
زبان انگلیسی: ۲۸.
زبان ترکی: ۶۸.
زبان لاتین: ۲۸.
زکیخان: ۱۷۰، ۱۷۴ ـ ۱۷۶.
زنجان: ۲۰، ۲۷.
زند: ۱۶۹، ۱۷۴ ـ ۱۷۵.
زندیان: ۱۷۸.
زندیه: ۱۶۹.
زهرالربیع: ۵۲، ۱۲۳.

سادات جزایری: ۱۰۸.
سادات مشعشعی: ۱۰۸.
ساسانیان: ۱۱۴.
سبزعلیخان: ۱۶۹.
سبزعلیخان زند: ۱۶۹.
سجاد: ۷۸ ـ ۷۹، ۸۲، ۸۵ ـ ۸۷.
سر جان ملکم: ۱۳۹، ۱۴۳.
سرخگان: ۱۶۶.
سردشت: ۱۷۵.
سرکردگان ایرانی: ۱۳۸ ـ ۱۳۹.
سفارت روس: ۲۸.
سفرنامه بارون دوبود: ۲۸.
سلاسل: ۹۱.
سلجوقیان: ۹۰، ۱۰۱.
سلطان حسین: ۱۴۳.
سلطان حسین میرزا: ۱۶۹.
سلطان عثمانی: ۱۰۱ ـ ۱۰۲، ۱۵۱.
سلطانعلی : ۸۷.
سلطانعلی افشار: ۸۷.
سلطان علی عثمانی: ۶۷.

سلطان محمد: ۷۹، ۸۴ ـ ۸۶، ۹۰.
سلطان محمد خدابنده: ۵۳، ۸۵.
سلطان محمد خدابنده مغول: ۳۷.
سلطان یعقوب بایندر: ۶۷.
سلطانیه: ۳۷، ۵۳.
سنی: ۳۱، ۶۷ ـ ۶۸، ۹۳، ۱۴۳.
سنیان: ۳۷، ۵۳.
سنیگری: ۶۶، ۸۳.
سنی‌ها: ۴۷.
سیاح اروپایی: ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳.
سیاوش‌خان: ۱۰۵ ـ ۱۰۶.
سید بدر: ۹۷.
سید بدران: ۷۶ ـ ۷۷، ۸۰ ـ ۸۲، ۸۷.
سید برکه: ۱۰۴ ـ ۱۰۶.
سید تهماسب: ۹۹.
سید جزایری: ۱۲۳.
سید جعفر حلی: ۳۲.
سید حسین: ۱۰۷، ۱۲۶.
سید حیدر: ۱۲۶.
سید راشد: ۹۷ ـ ۹۸.
سید راشد بن سالم بن مطلب: ۹۷.
سید رضا: ۱۵۳.
سید زنبور: ۸۶، ۸۸.
سید سجاد: ۷۷ ـ ۷۸، ۸۵، ۸۷ ـ ۸۸.
سید سجاد بن بدران: ۷۸.
سید سحار: ۷۸.
سید سلامه: ۹۸.
سید شجاع‌الدین: ۷۸.
سید عبدالله: ۱۲۶، ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ۱۳۵ ـ ۱۴۱، ۱۵۷.
سید عبدالله جزایری: ۲۸.
سید عبدالله‌خان: ۱۳۵، ۱۳۷ ـ ۱۳۹، ۱۴۲ ـ ۱۴۳، ۱۵۷.
سید علی: ۲۶ ـ ۲۷، ۳۸، ۶۵ ـ ۷۰، ۷۶ ـ ۷۸، ۸۶ ـ ۸۸، ۹۳ ـ ۱۰۰، ۱۰۵ ـ ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۹ ـ ۱۳۴، ۱۳۶ ـ ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۷.
سید علیخان: ۲۶، ۹۶، ۱۰۵ ـ ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷ ـ ۱۵۹.
سید علی مشعشعی: ۳۰.
سید فرج‌الله: ۱۳۰ ـ ۱۳۲، ۱۳۴ ـ ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۳ ـ ۱۷۴.
سید فرج‌الله‌خان: ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۴.
سید فلاح: ۳۰، ۷۰، ۷۵ ـ ۷۶، ۸۱.
سید فیاض: ۶۹ ـ ۷۰.
سید مبارک: ۲۷، ۸۷ ـ ۱۰۱، ۱۰۵.
سید محمدصادق کلانتر: ۱۷۳.
سید محسن: ۶۵ ـ ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۸۷.

سید محسن مشعشع: ۶۶ ـ ۶۷.
سید محفوظ: ۱۲۶.
سید محمد (پسر سید عبدالله): ۱۳۸ ـ ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۷.
سید محمدخان: ۹۹ ـ ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۴۰،
سید محمدخان (پسر سید عبدالله‌خان): ۱۵۷، ۱۶۴.
سید محمد (مشعشع): ۱۹ ـ ۲۳، ۲۶، ۳۰ ـ ۴۰، ۴۲ ـ ۴۷، ۴۹ ـ ۵۷، ۵۹ ـ ۶۱، ۶۴ ـ ۶۵، ۶۸، ۷۷، ۸۰، ۹۶، ۹۹ ـ ۱۰۰، ۱۰۳ ـ ۱۰۴.
سید محمد مشعشع: ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۹۵.
سید محمد نوربخش: ۳۰.
سید مطلب: ۸۷ ـ ۸۸، ۹۶، ۱۰۵.
سید منصور: ۹۶، ۹۹ ـ ۱۰۰، ۱۰۴.
سید منصورخان: ۹۹.
سید ناصر: ۹۱، ۹۷ ـ ۹۸.
سید نعمت‌الله جزایری: ۲۸، ۱۰۸.
سید نورالدین جزایری: ۱۷۷.
سیدهای جزایری شوشتر: ۲۷.
سید هیبت (هبه): ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰.

شادروان (بند): ۱۱۳ ـ ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳.
شادروان شاپور: ۱۲۴ ـ ۱۲۵.
شاه اسماعیل: ۶۶، ۶۸ ـ ۷۱، ۷۵ ـ ۷۷، ۷۹ ـ ۸۱، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۸.
شاه اسماعیل سوم: ۱۶۸، ۱۷۲.
شاهان صفوی: ۷۹، ۸۳.
شاهپور: ۱۱۳ ـ ۱۱۴، ۱۲۲.
شاهپور یکم: ۱۱۳.
شاه تهماسب: ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۹۰، ۱۴۴ ـ ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۶۹.
شاه تهماسب دوم: ۸۳، ۱۴۴.
شاهرخ: ۳۷، ۴۰، ۱۷۲.
شاهرخ میرزا: ۳۳، ۳۶، ۱۶۲، ۱۷۲.
شاه سلطان حسین: ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۶۸.
شاه سلطان حسین صفوی: ۲۸.
شاه سلیمان: ۱۰۸.
شاه صفی: ۱۰۴، ۱۰۹.
شاه عباس: ۹۰ ـ ۹۱، ۹۳ ـ ۹۴، ۹۷ ـ ۹۹، ۱۰۳ ـ ۱۰۴.
شاه عباس بزرگ: ۸۹.
شاه عباس دوم: ۱۰۴.
شاه عباس یکم: ۱۰۱.
شاه‌مرادبیگ: ۱۷۱.
شاهوردیخان افشار: ۹۱.

شبیب خارجی: ۱۲۳.
شتیت (رود): ۱۱۲، ۱۱۵ ـ ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱ ـ ۱۲۳.
شرح تجرید: ۶۷.
شرح فصول خواجه‌نصیر: ۹۶.
شرق‌شناسان اروپا: ۲۲.
شط‌العرب: ۱۷۸.
شعشعه: ۵۶.
شمر: ۵۳.
شمله: ۹۰.
شوش: ۶۹، ۱۷۸.
شوشتر: ۱۸، ۲۸، ۳۶ ـ ۳۷، ۳۹، ۷۱، ۷۵ ـ ۷۶، ۷۸ ـ ۸۱، ۸۵، ۸۹، ۹۱ ـ ۹۳، ۱۰۹ ـ ۱۱۲، ۱۱۴ ـ ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲ ـ ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۴ ـ ۱۴۷، ۱۴۹ ـ ۱۵۳، ۱۵۵ ـ ۱۵۶، ۱۵۸ ـ ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۵ ـ ۱۶۸، ۱۷۰ ـ ۱۷۵، ۱۸۱.
شوشتریان: ۱۱۱، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۵.
شوقه (دیه): ۳۳.
شیخ آل کثیر: ۱۴۶، ۱۶۹ ـ ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶.
شیخ ابوالخیر: ۳۷ ـ ۳۹.
شیخ ابوالخیر جزری (تیمور): ۳۶.
شیخ احسایی: ۲۱ ـ ۲۲.
شیخ احمد احسایی: ۲۱.
شیخ احمد (بن فهد): ۳۱.
شیخ احمد بن فهد: ۳۰، ۳۷.
شیخ اغلی صوفی (شاه اسماعیل): ۶۶.
شیخ الاسلام: ۱۴۰.
شیخ الاسلام زنجانی: ۱۴۰.
شیخ ثامر کعبی: ۱۸۰.
شیخ جلال: ۳۶ ـ ۳۷.
شیخ حویزی: ۱۰۳.
شیخ خزعل: ۱۴۶.
شیخ خزعلخان: ۱۸ ـ ۱۹، ۱۸۱.
شیخ سعد: ۱۶۸.
شیخ سعد آل کثیر: ۱۶۷.
شیخ سلیمان: ۱۵۹.
شیخ صفی: ۱۶۸.
شیخ صفی و تبارش: ۶۸.
شیخ عبدالعلی حویزی: ۱۰۳.
شیخ عبداللطیف جامعی: ۹۶.
شیخ عبدالله لقمان: ۹۹ ـ ۱۰۰.
شیخ عشیرهٔ منتفق: ۱۳۲.
شیخ علیخان: ۱۶۹.
شیخ فارس: ۱۴۶ ـ ۱۴۷، ۱۵۲ ـ ۱۵۳، ۱۶۸.
شیخ فارس آل کثیر: ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۷.
شیخ فتح‌الله: ۲۸.
شیخ فتح‌الله کعبی: ۱۲۷.

شیخ کثیر: ۱۷۲.
شیخ مانع: ۱۳۴.
شیخ مانع منتفق: ۱۳۳.
شیخ محمد: ۸۰.
شیخ محمد رعناشی: ۶۸.
شیخ ناصر: ۱۶۸.
شیخ یحیی بن محمد اعمی: ۶۶.
شیراز: ۳۶ ـ ۳۷، ۴۱، ۱۵۳، ۱۵۶ ـ ۱۵۷.
شیطان: ۵۷، ۶۴.
شیعه: ۳۰، ۶۷، ۹۶.
شیعی: ۳۷، ۴۱، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۸۳، ۹۳.
شیعیان: ۱۸، ۳۱، ۳۷، ۴۴ ـ ۴۵، ۴۸، ۵۰.
شیعیگری: ۳۷، ۴۱ ـ ۴۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸.

صابئی: ۵۹.
صفوی: ۷۶، ۱۵۰ ـ ۱۵۱.
صفویان: ۴۱، ۸۰ ـ ۸۱، ۸۴، ۹۰، ۹۹، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۱.
صفی میرزا: ۱۴۴ ـ ۱۴۷، ۱۶۷.
صنیع‌الدوله: ۲۷، ۱۳۹.
صوفی: ۶۶.
صوفیان: ۶۷.

طاب (رود): ۴۲.
طوایف آل خمیس: ۱۶۶.
طوفان نوح: ۱۵۶.
طویله: ۳۹.

ظفرنامه: ۱۲۲.

عادلشاه: ۱۶۵، ۱۷۰.
عالم‌آرا: ۷۰، ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۹۱ ـ ۹۲، ۹۴، ۹۷ ـ ۹۸.
عالم بغدادی: ۵۴، ۵۶ ـ ۵۷، ۵۹.
عباده: ۳۹.
عباسقلی‌بیگ: ۱۵۱ ـ ۱۵۲، ۱۶۴.
عباسقلی‌خان: ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰ ـ ۱۷۳.
عباس میرزا: ۸۵.
عباسیان: ۶۲.
عبدالرزاق‌خان دنبلی: ۱۳۹.
عبدالرزاق دنبلی: ۲۸.
عبدالعزیز جواهری: ۲۷.
عبدالله: ۳۶ ـ ۳۷، ۱۸۱.
عبدالله‌خان: ۱۳۴، ۱۳۸ ـ ۱۳۹.
عبدالله سلطان: ۳۳، ۳۶ ـ ۳۷.
عبدالله فاطمی: ۴۳.
عبدالمؤمن‌خان: ۹۳.
عبرت‌نامه: ۱۳۹.

عثمانی: ۸۵، ۱۰۱، ۱۴۴.
عثمانیان: ۸۱ ـ ۸۲، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۵ ـ ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰ ـ ۱۵۲، ۱۵۴.
عجم: ۳۴.
عراق: ۳۴.
عراق عجم: ۳۶، ۴۰.
عراق عرب: ۳۷، ۴۰ ـ ۴۱، ۶۹، ۱۶۹.
عرب: ۳۴، ۹۸، ۱۴۹، ۱۵۲ ـ ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۲.
عربستان: ۷۴ ـ ۷۵، ۷۸ ـ ۷۹، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۶.
عزرائیل: ۴۵.
عسکرمکرم: ۱۱۴، ۱۱۷ ـ ۱۱۸.
عشایر: ۱۸، ۳۲ ـ ۳۳، ۹۸، ۱۳۵ ـ ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۸.
عشایر آل خمیس: ۱۳۳.
عشایر آل فضول: ۱۳۳.
عشایر آل کثیر: ۱۳۳.
عشایر ثبق: ۳۳ ـ ۳۴.
عشایر حویزه: ۸۸، ۹۹.
عشایر خوزستان: ۱۹، ۱۴۶.
عشایر عرب: ۱۸، ۱۶۴ ـ ۱۶۵، ۱۸۱.
عشایر کربلا: ۸۶.
عشایر نازور: ۳۴.
عشایر نیس: ۸۶.
عشایری: ۳۲.
عشیره: ۸۸، ۱۴۶، ۱۶۷ ـ ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۱.
عشیره آل کثیر: ۱۶۷.
عشیره بنی تمیم: ۱۵۳.
عشیره بنی طرف: ۱۸۱.
عشیره کربلا: ۸۸.
عشیره کعب: ۲۸، ۱۵۳.
عشیره معاویه: ۳۴.
عشیره منتفق: ۱۳۵.
عشیره نیس: ۸۶.
علامه حلی: ۳۷.
علاءالدوله: ۸۱ ـ ۸۲.
علاءالدوله رعناشی: ۷۸.
علمای بغداد: ۵۴.
علمای سنی: ۳۷، ۵۳.
علمای شیعه: ۷۱، ۹۶، ۱۰۶.
علوی: ۴۵ ـ ۴۶.
علویان: ۵۳.
علی‌اللهیگری: ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۶۳.
علی بن ابیطالب: ۵۱.
علی بن عبدالمؤمن: ۲۷.
علی پاشا: ۱۰۲ ـ ۱۰۳، ۱۶۷.

علی (سید): ۶۸ ـ ۶۹، ۷۵.
علیشاه: ۱۶۵.
علی (ع): ۳۱، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۵۹، ۶۳، ۹۵.
علیمحمدخان: ۱۷۵.
علیمحمدخان زند: ۱۶۶.
علیمردانخان: ۱۶۸ ـ ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷ ـ ۱۷۸.
علیمردانخان بختیاری: ۱۶۲، ۱۶۸.
علیمردانخان زند: ۱۷۷.
علی یزدی: ۱۲۲.
عمدة الطالب: ۶۷.
عوض‌خان: ۱۳۷.
عیسی: ۴۴ ـ ۴۶، ۶۱.

غاضریه: ۳۳.
غالی: ۵۹، ۶۳.
غالیان: ۶۳.

فارس: ۲۸، ۳۶، ۴۰، ۶۴، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۱۰۳ ـ ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵ ـ ۱۵۷، ۱۶۲.
فارسی: ۲۷ ـ ۲۸، ۳۰، ۱۲۷، ۱۳۹.
فتحعلی‌خان: ۱۰۹ ـ ۱۱۰، ۱۲۳ ـ ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۴۹.
فتحعلی شاه: ۲۵، ۱۲۱، ۱۵۰، ۱۷۹.
فرج‌الله: ۸۷، ۱۳۰ ـ ۱۳۵.
فرج‌اللهخان: ۱۳۴.
فرمانروای عراق: ۶۴.
فرمانروای کرمانشاهان: ۲۷.
فرمانروایی ایران: ۶۵.
فرهادخان: ۹۱ ـ ۹۲.
فقها و مؤلفان شیعه: ۶۷.
فلاح: ۵۰، ۷۵ ـ ۷۶.
فلاحیه: ۱۶۰.
فلسفه یونان: ۱۹.
فهلیان: ۱۵۶.
فیلی: ۱۲۴، ۱۵۵.

قاجاریان: ۱۷۸ ـ ۱۷۹.
قاضی نورالله: ۲۰، ۳۰، ۳۸، ۶۴ ـ ۶۵، ۶۷ ـ ۶۸، ۷۱، ۷۵ ـ ۷۶، ۷۸ ـ ۷۹.
قبان: ۱۰۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۳.
قرآن: ۳۱، ۴۶، ۴۸.
قرآن‌سازی: ۶۱، ۶۵.
قراقوینلویان: ۴۱.
قزلباش: ۱۰۰، ۱۰۸.
قزوین: ۸۴ ـ ۸۶، ۹۱ ـ ۹۲، ۱۴۴.
قندهار: ۱۴۱، ۱۵۱.
قوچان: ۱۵۹.

قورنه: ۱۳۲.
قول‌بیگی: ۱۵۸ ـ ۱۵۹.
قولرآقاسی: ۱۳۱.
قولرآقاسیگری: ۱۲۵.
قیصر روم: ۶۱، ۱۱۳، ۱۲۳.

کارون: ۱۱۰ ـ ۱۱۲، ۱۱۴ ـ ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶.
کاشان: ۱۵۰.
کتابخانه حاجی حسین آقای ملک: ۲۷.
کتابخانه مدرسه سپهسالار: ۲۶، ۲۸، ۱۳۹.
کتابخانه‌های ایران: ۲۰.
کتاب سید علی: ۲۶ ـ ۲۷، ۹۴، ۹۷ ـ ۹۸، ۱۰۴ ـ ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۷۷.
کربلا: ۴۲، ۵۴، ۸۸.
کردستان: ۴۲، ۱۰۳.
کرکوک: ۱۵۲، ۱۵۴.
کرمان: ۴۰، ۱۴۱.
کرمانشاه: ۱۶۸.
کرمانشاهان: ۶۶، ۱۶۸.
کریمخان: ۷۲، ۱۶۲ ـ ۱۶۳، ۱۶۸ ـ ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴ ـ ۱۷۷.
کریمخان زند: ۱۶۲، ۱۶۸.
کعبی: ۱۰۱ ـ ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۵۷.
کعبیان: ۱۹، ۲۲، ۱۰۲، ۱۵۷، ۱۵۹ ـ ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷.
کلام المهدی: ۱۸، ۳۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۵۹، ۶۱.
کلینی: ۶۱.
کوت قردلان: ۱۵۹.
کوهستان بختیاری: ۱۴۴.
کوهگیلویه: ۴۲، ۶۶، ۷۱، ۸۱، ۸۳ ـ ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۴ ـ ۹۵، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷ ـ ۱۴۸، ۱۵۵ ـ ۱۵۶، ۱۵۸.
کوه‌های بختیاری: ۱۱۰
کوه‌های لرستان: ۳۳.
کیش شیعه: ۳۷.
کیش شیعی: ۶۸.
کیش شیعیان: ۴۶.

گرایی: ۱۴۵.
گرگر: ۱۱۵، ۱۲۰ ـ ۱۲۴، ۱۷۱.
گسید: ۳۱.
گلناباد: ۱۴۱.

لران: ۸۳ ـ ۸۶، ۹۴، ۱۴۷.
لرستان: ۲۷، ۶۶، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷ ـ ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۳۶ ـ ۱۳۷، ۱۶۵، ۱۷۱،

۱۷۶.
لشکرمکرم: ۱۱۴، ۱۱۶ ـ ۱۱۹.

مازندران: ۱۰۴، ۱۶۲.
مالمیر: ۱۷۵.
مانع: ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶.
ماهپاره: ۱۰۷.
ماهرود: ۴۲.
مأمون: ۶۲.
مبارک: ۸۷ ـ ۸۹، ۹۱، ۹۳ ـ ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵.
مجالس المؤمنین: ۳۰، ۴۱، ۴۲، ۶۷.
مجد ضیایی: ۲۰.
مجله آینده: ۹۲.
مجوسان: ۶۲.
محفوظ: ۱۲۷ ـ ۱۲۸.
محله گرگر: ۱۷۱.
محمد: ۱۳۰ ـ ۱۳۱.
محمد احمد سودانی: ۴۳.
محمد بن عبدالحسین: ۱۳۰.
محمد بن عبدالله تومرت: ۴۳.
محمدتقی‌خان بختیاری: ۱۸۰.
محمدحسن‌خان: ۱۶۲.
محمدحسن‌خان قاجار: ۱۶۲.
محمدحسین‌خان: ۱۵۵، ۱۵۷.
محمدحسین‌خان قاجار: ۱۵۵.
محمدخان: ۱۵۱ ـ ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۱.
محمدخان بلوچ: ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸.
محمدخان زند: ۱۷۵.
محمدرضابیگ: ۱۷۱ ـ ۱۷۴.
محمدرضاخان: ۱۶۵، ۱۷۰.
محمدزکیخان: ۱۷۵.
محمد شاه: ۲۸.
محمد (ص): ۵۱.
محمدعلی‌بیگ: ۱۳۳.
محمدعلی میرزا: ۱۲۱، ۱۵۰.
محمدعلی میرزای دولتشاه: ۲۷، ۱۲۰.
محمدقلیخان: ۱۴۱ ـ ۱۴۲.
محمد نفس زکیه: ۴۳.
محمود: ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱.
محمود افغان: ۱۴۳ ـ ۱۴۴، ۱۵۱.
مدرسه شیخ احمد بن فهد: ۳۰.
مدینه: ۱۳۷.
مذهب: ۱۹، ۵۳، ۹۶.
مذهب اثناعشری: ۱۹.
مذهب دولتی ایران: ۹۶.
مذهب شیعه: ۲۰ ـ ۲۱.
مراد آقا: ۹۱.
مراد آقا جلودارباشی: ۹۱.
مردم بصره: ۱۰۸.

مردم دزفول: ۱۷۱.
مردم شوشتر: ۷۸، ۸۵، ۱۲۴ ـ ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۷۰ ـ ۱۷۱.
مردم فارس: ۱۵۳.
مردم گرگر: ۱۷۲ ـ ۱۷۳.
مروانیان: ۵۶.
مستوفی: ۱۱۴، ۱۱۹ ـ ۱۲۰.
مسجد آدینه کوفه: ۳۱.
مسرقان: ۱۱۴ ـ ۱۱۲۰، ۱۲۲.
مسلمانان: ۴۹.
مسوده‌های جواهری: ۲۷، ۳۱، ۴۲، ۶۷، ۹۰، ۹۷، ۱۰۴ ـ ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۹.
مشایخ آل کثیر: ۱۴۶.
مشایخ عرب: ۱۷۸.
مشایخ کعب: ۱۷۷.
مشعشع: ۳۲، ۳۸ ـ ۳۹، ۶۰، ۷۰.
مشعشعی: ۶۸.
مشعشعیان: ۱۹، ۲۲ ـ ۲۳، ۲۶ ـ ۲۷، ۳۲، ۳۵، ۳۸ ـ ۳۹، ۴۱ ـ ۴۲، ۵۵، ۶۴، ۶۶ ـ ۷۱، ۷۵ ـ ۷۷، ۷۹ ـ ۸۱، ۹۳ ـ ۹۴، ۹۶، ۹۸ ـ ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵ ـ ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۷ ـ ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۶ ـ ۱۷۷، ۱۸۰ ـ ۱۸۱.
مشهد: ۷۸، ۱۰۴ ـ ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۷.
مصر: ۴۶، ۶۱.
معتمدالدوله منوچهرخان: ۱۸۰.
معجم البلدان: ۸۰، ۱۲۰.
مغول: ۳۳، ۳۷، ۱۴۸.
مغولان: ۳۵.
مکه: ۲۶، ۱۳۷.
ملا قوام‌الدین: ۸۰.
منتظم ناصری: ۲۸، ۷۰، ۱۳۹.
منتفج: ۶۶.
منصور: ۱۰۰، ۱۰۴ ـ ۱۰۵.
منوچهرخان: ۱۰۷، ۱۸۰.
مورخ عراقی: ۳۵.
مولا اسماعیل: ۱۷۷، ۱۷۹.
مولا جودالله: ۱۰۶، ۱۷۷.
مولا حیدر: ۱۲۶ ـ ۱۲۷، ۱۲۹.
مولا خلف: ۲۶، ۱۰۵ ـ ۱۰۷.
مولا سجاد: ۷۹.
مولا صاحب الزمان: ۲۲.
مولا عبدالحی: ۱۲۷.
مولا عبدالعلی: ۱۷۹، ۱۸۱.
مولا عبدالعلی‌خان: ۱۸۱.
مولا عبدالله: ۱۸۱.
مولا علی: ۱۷ ـ ۲۰، ۳۴، ۳۸، ۴۰ ـ ۴۲، ۵۱ ـ ۵۲، ۶۴ ـ ۶۵، ۶۸، ۱۷۷.

مولا فرج‌الله‌خان: ۱۸۰ ـ ۱۸۱.
مولا فرج‌الله مشعشعی: ۱۸۰.
مولا محسن: ۱۷۷ ـ ۱۷۸.
مولا محفوظ: ۱۲۷ ـ ۱۲۸.
مولا محمد: ۱۷۹، ۱۸۱
مولانا جلالی دوانی: ۶۷.
مولاناشمس‌الدین‌محمداسترآبادی:۶۷.
مولانا کمال‌الدین محمد بن حسن استرآبادی: ۹۶.
مولا نصرالله: ۱۸۱.
مولی مطلب: ۹۵ ـ ۹۶، ۱۶۳ ـ ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳ ـ ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱.
مولی مطلب‌خان: ۱۶۵، ۱۷۵.
مولی مطلب‌خان مشعشعی: ۱۶۴.
مولی مطلب مشعشعی: ۱۶۳.
مهدی: ۱۹ ـ ۲۰، ۳۴ ـ ۳۵، ۴۳ ـ ۴۶، ۴۸، ۵۰ ـ ۵۲، ۶۲.
مهدیقلی‌خان: ۹۲ ـ ۹۳.
مهدیگری: ۱۹، ۳۰ ـ ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۴۹، ۶۱.
مهدی موعود: ۳۱.
مهنامه پیمان: ۲۲.
میاناب: ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۵۰، ۱۶۷.
میر حاجی محمد: ۶۸.
میرخاند: ۷۰.
میرزا ابوتراب: ۱۶۸.
میرزا اسپند: ۳۷ ـ ۴۰.
میرزا بوداغ: ۴۱.
میرزا محمدصادق: ۱۶۹.
میرزا مهدیخان: ۱۴۹، ۱۵۳ ـ ۱۵۵، ۱۶۴.
میر صدرالدین شیرازی: ۶۷.
میر نورالله مرعشی: ۷۱.
مؤلفان ایرانی: ۵۱.
مؤلفان عراق عرب: ۳۰.
مؤلف عراقی: ۳۰، ۳۳، ۳۶.

نادر: ۱۴۹ ـ ۱۵۲، ۱۵۴ ـ ۱۶۰، ۱۶۲ ـ ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲.
نادر شاه: ۷۲، ۷۵، ۱۴۷ ـ ۱۵۱، ۱۵۳ ـ ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴ ـ ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۵.
نارس: ۸۶.
نازور: ۳۲ ـ ۳۴.
ناسخ التواریخ: ۱۸۰.
ناصبی: ۴۸، ۵۹.
ناصبیان: ۵۳.
ناصر: ۹۷، ۹۹.
ناصرالدین شاه: ۱۸۱.
ناصر بن حمیدان: ۱۴۹.

نجف: ۲۰، ۴۱.
نجف سلطان: ۱۵۵ ـ ۱۵۶.
نرجس خاتون: ۶۱.
نزهت القلوب: ۱۱۹ ـ ۱۲۰.
نصرالله: ۱۸۱.
نظرعلی‌خان: ۱۷۵ ـ ۱۷۶.
نظرعلی‌خان زند: ۱۷۵ ـ ۱۷۶.
نهاوند: ۱۵۰.
نیس: ۳۴.

واخشتو: ۱۰۹.
واخشتوخان: ۱۰۹، ۱۳۸.
واسط: ۳۰ ـ ۳۱، ۳۳ ـ ۳۹، ۴۱، ۶۴.
واصل: ۱۱۸.
والریان: ۱۱۳، ۱۲۳.
والیان حویزه: ۱۰۰، ۱۴۱.
والیان عربستان: ۷۵.
والیان مشعشعی: ۱۴۶.
والی بغداد: ۹۴، ۱۰۲، ۱۶۷.
والی حویزه: ۱۰۳ ـ ۱۰۴، ۱۳۸ ـ ۱۴۳، ۱۴۹ ـ ۱۵۰، ۱۵۳.
والی روم: ۷۹.
والی عربستان: ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۴۲، ۱۷۵.
والی فارس: ۳۳.
والیگری حویزه: ۱۳۳، ۱۷۰.
والیگری عربستان: ۹۹، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۶۴.
والیگری مشعشعیان: ۱۰۸، ۱۵۷ ـ ۱۵۸.
والی لرستان: ۱۶۹ ـ ۱۷۰.

هارون: ۶۲.
هارون‌الرشید: ۱۰۲.
هاشم: ۱۷۸.
هرات: ۳۶، ۴۰.
همایون شاه: ۴۱.
همدان: ۱۵۰، ۱۵۲.
هند: ۷۸.
هندوستان: ۲۶، ۷۸، ۱۵۸.

یازده امام: ۴۷، ۵۰.
یحیی آغا: ۱۳۲.
یزید دوم: ۵۲
یوسف بن مطهر (علامه): ۵۳.

از آثار کسروی تاکنون تجدید چاپ شده :

۱ ـ در پیرامون تاریخ — زمستان ۱۳۷۷

۲ ـ در پیرامون ادبیات — تابستان ۱۳۷۸

۵ ـ ۳ ـ مجموعه : — تابستان ۱۳۷۸

ـ زبان پاک

ـ آذری یا زبان باستان آذربایگان

ـ نام‌های شهرها و دیه‌های ایران

۶ ـ پندارها — تابستان ۱۳۷۸

۷ ـ مشعشعیان (یا بخشی از تاریخ خوزستان) — زمستان ۱۳۷۸

۹ ـ ۸ ـ مجموعه : — زمستان ۱۳۷۸

ـ تاریخچه شیر و خورشید

ـ تاریخچه غلیان و چبوق

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تأسیس ۱۳۷۴